

هر که نسا موخت از گذشت روزگار
هیچنا موزدز هیچاً موزگار

ما و پیگانگان

سرگذشت

دکتر نصرت الله جهانشاه لوی افشار

بخش یکم

آنچه در این بخش بنام ما و بیگانگان و سرگذشت از نظر خوانندگان میگذرد از سال ۱۳۵۱ که از شوروی به برلین با ختری آمد پس از گذشت نزدیک به ۳۵ سال نوشته شده است از اینکه در این یادداشتها تاریخ درست رخدادها بچشم نمیخورد از خوانندگان پوزش میخواهم و سببهای آن چنین است:

- ۱- آنچه پس از شهریور ۱۳۲۵ ورهائی از زندان تا آذرماه ۱۳۲۵ نوشته بودم در تبریز بجای ماند و از میان رفت.
- ۲- در دوران آوارگی در شوروی سا مان سرگذشت نوشتن نبود کسانیکه به چگونگی زندگی و اوضاع آنجا آشنا هستند بخوبی میدانند که در آنجا کسی در خانه خود نیز ایمن نیست و همواره هرجا و هر زمان زیر ریزبین دستگاه بسیار توانای امنیتی است.
- ۳- از آذرماه ۱۳۵۱ که در برلین با ختری بسمیبرم و این سرگذشت را نوشتم دسترسی به رسانه‌های گذشته‌ی میهن نداشتم تا از آنها برای بررسی زمان رخدادها سودجویم.
- ۴- گذشته از آنچه یادآور شدم باید بنویسم که آماج من از نوشتن این سرگذشت به هیچ‌رو تاریخ نویسی و بیساختار خودنمایی و لفاظی و عبارت پردازی و مانند آن نیست بلکه در خورتوانایی با ساده نویسی روشن ساختن رخدادها نیست که شاید بسیاری از هم‌میهنان چگونگی آنها درست آشکار نیست. از اینرو تا جایی که دست داده‌م را بدون بیش و کم و مهر و کینه به این یا آن چنانکه هست در دسترس و دآوری هم‌میهنان میگذارم تا شاید بسیاری از آنچه در این سالهای پرفراز و نشیب در پشت پرده گذشته است آشکار گردد و شاید بتواند در گزینش راه و روش آینده‌ی جوانان میهن سودمند افتد.

این سرگذشت در آغاز سال ۱۳۵۵ تا ماده شدا ما به سبب هائی
چاپ آن دست نداد .

از سال ۱۳۵۷ در میهن ما پیش آمدها و دیگر گونی هائی دست
داده است که از آنها نمیتوان به سادگی گذشت از اینرو
نوشته هائی در سرگذشت به چشم میخورد که متاثر از پیش آمدهای
سال ۱۳۵۷ و زمان کنونی چاپ است . این نوشته ها همه جا
در میان دو ستاره گذاشته شده است .

نیاز به یادآوری است که شرایط چاپ چنین سرگذشتی چنانکه
باید در اینجا و شاید برای من فراهم نبود تا جائیکه ممکن
است در کتاب پاره ای نادرستی ها نیز به چشم بخورد از اینرو
از خوانندگان پوزش میخواهم و تلاش خواهم کرد که اگر چاپ
بخشهای دیگر این سرگذشت دست داد چنین نارسائی ها
بدور باشد

سرانجام از جناب آقای غمگسار مدیر چاپخانه که در به چاپ
رساندن این سرگذشت بی دریغ کوشیدند سپاسگزارم .

شهریورماه ۲۵۴۱

مطابق ۱۹۸۲

مندریک خانوادہ ی زمین سالار۔ کا رمندرار دیبہشت مساہ
۱۲۹۲ خورشیدی درتھرا ن بجان آمدم . نیا کان پدریم همه سر
کردگان ایل افشاروازا مرای سوارہ نظام آمادہ بہ خدمت ارتش
ایران بودند و با سہ نام خانوادگی جہا نشاہ لووجہا نشاہی
افشار و افشارنا میدہ میشوند . نیاکان مادرم صاحب کلک و
شمشیر و زخانوادہ ی کهن تبرستان بودند و با سہ نام خانوادگی
نوائی و قدیمی نوائی و منشی زادہ نامیدہ میشوند کہ از نام و
منصب پدر بزرگان رضا قلیخان منشی المعالک قدیمی نوائی
وزیر دیوان رسائل (وزیر کشور) فتحعلی شاہ قاجار و نخستین
وزیر خراجہ های ایران و بنیانگزار آن وزارتخانہ گرفتہ شدہ
است .

پدرم از آغا زجوانی درتھرا ن بود و دوران با زنشستگی را نیز
درتھرا ن گذرانده . و پس از پایان آموزش دبیرستانی در
آلیانس فرانسنہ مدرسہ نظامنا یب سلطنہ را پایان رسانید اما
بعد از ارتش کنارہ گرفت و نخست در وزارت کشور و سپس در
وزارت دارائی اشتغال داشت . و ہمہ ی عمر بہ آموختن و مطالعہ
پرداخت چنانکہ من هیچ شبی و را بدون مطالعہ ندیدم . زبان
فرانسہ را خوب میدانست و خوش مینوشت . با اینکہ پدرم زندگی
ایلی و سربا زیر ترک کردہ بود با زبیب ریشہ و علاقہ ای کہ
داشتیم روحیہ ایلی و سربا زیدرخانوادہ ی ما فرما نروا بود و

من با روح سلحشوری و میهن پرستی تربیت شدم و گذشته از آموزش
 سالی سه ماه با روش ایلی و سواربری و تیراندازی آشنا شدم. پدر و
 مادرم مردمی کوشا و مهربان و ناساندوست و میهن پرست بودند
 و در تربیت فرزندان خود از هیچ چیز دریغ نکردند. پدرم خود
 اطلاعات گسترده‌ای در زبان و ادبیات فارسی و تاریخ و فلسفه
 بویژه عرفان داشت و همواره کوشش میکرد فرزندانش زبان
 مادری و تاریخ میهن خود را خوب بیاموزند از اینرو من در
 سالهای پنج و شش دبستان کلیات تاریخ ایران و بخشی از
 تاریخ ادبیات زبان فارسی را میدانستم. او هر سال در آغاز
 تیرماه که آموزش سالیان در دبستان و دبیرستان پایان
 مییافت کتابی برای خواندن بمن میداد تا دبستان موازی
 با ورزش و سواربری آنرا بخوانم و پس از بازگشت میبایستی بتوانم
 درباره آن اظهار نظر کنم این کتابها از گلستان شیخ و ناصی
 خسروان جلال الدین میرزای قاجار و کلیله و دمنه ابن نصر اللسه
 منشی و منشآت امیر نظام گروسی آغاز شد و به منشآت قائم مقام
 فرها نی و تذکره‌ی دولت شاه سمرقندی و چهار مقاله‌ی عروضی و
 قابوسنامه و سیاستنامه‌ی نظام الملک و جهان‌نگشای جوینی و
 تاریخ بیهقی و دیگر آثار شعر و نوشته‌های پارسی رسید.
 او را ذات بسیاریهی استادتوس فردوسی داشت از اینرو من به
 دستوران و نه تنها شاهنامه را خواندم بلکه از داستانهای آن
 جنگ رستم و اشک بوس و رستم و اسفندیار رودانستان رودابه و
 زال و آغاز داستانهای بیژن و منیژه و رستم و ته‌مین را که
 شاهکار شاهکارهای فردوسی‌مینا میداد زبرکردم و هنوز پس از
 گذشت سالها بسیاری از آنها را از زبردادم. پدرم مرا وادار
 کرد که ما در قصیده‌های شعر پارسی سروده‌های فرخی سیستانی و
 منوچهری و مغانی و سنا‌ئی و مسعود سعد و انوری و خاقانی و
 دیگران را از زبرکنم. او مرا به خواندن فرمانها‌ئی که

نیا کا نم بسبب دلیریها در جنگها دریا فت کرده بودند و در
خا نوا دهی ما بود و شایدا کنون نیز با شدت شویق میکرد. این
فرمانها گذشته از رز شفرمانی و افتخارات خانوادگی رز
ادبی نیز داشت. پدرم به عرفان علاقه ی ویژه ای داشت و دورانی
نیز خود از فقیران سلسله ی صفیعلیشاهی بود. او به مثنوی
مولانا دل بسته گی بسیار داشت و معتقد بود که مولانا در مثنوی
گذشته از فلسفه ی اشراق نظریات فلسفه ی مشاء را نیز از دید
تنقیدی بیان کرده است. من در دوران دانشجوئی توفیق

خواندن دقیق آنرا نیا فتم. اما بعدها که فرصتی دست داد
مثنوی مولانا و دیگر آثار او را از نزدیک آشنا شدم دریا فتم که به
راستی دریائی است که هر کس میتواند فراخور بضاعت علمی خود
از آن توشه ای برگیرد. او حتی دیالکتیک را که از فردریک هگل
فیلسوف دانشمند آلمانی است پانصد و اندی سال پیش از او -
نوشته است و اگر بگویم مولانا بهتر از هگل از عهده ی بیان این
نظریه برآمده است سخنی به گزافه نگفته ام. چه بسا که هگل
با آثار مولانا آشنا بوده و از نظریه ی او سود جستہ است.
من پیش از آنکه به دبستان بروم و خواندن و نوشتن را بیاموزم
پاره ای شعرهای خواجہ شیراز را از برداشتم چون ما در مبه دیوان
حافظ علاقه داشت و آنرا میخواند.

با اینکه دوره ی دوم دبیرستان ریاضی و طبیعی را گذراندم همواره
با چند تن از دانش آموزان شعر دوست و سخن شناس پی گیری
انجمنهای ادبی میرفتم از اینرو با چکامه های چکامه سرایان
همزمان و مذاق ادبی آنان آشنا هستم. همه ی آموزش دبستانی
و دبیرستانی من در دبستان و دبیرستان شرف آغا زویایان
یافت و من گذشته از اینکه کوشش و نظم را از ما درویدر آموختم
خوشبختانه در دبستان و دبیرستان با داشتن مدیران دانشمند و
کوشا و زمان شناسی چون آقای ذوقی و دبیران دانشمند و دل

سوزی چون آقایان استاد ابراهیم راشدی و استاد دنصر الله فلسفی و دیگران نظم و کوشش و انس و دوستی و میهن پرستی را بیش از پیش آموختم. آنها به راستی برجسته ترین کسان نبودند که در دستگاه آموزش و پرورش دیدم و شنیدم، اگر زنده اند زندگانیشان در ازبکستان نیستند یا دشمن بخیر، سزاوار است پیکره‌های این مردان برای همیشه زینت بخش وزارت آموزش و پرورش میهن ما باشد.

من در سالهای آموزش دبیرستان بیایید بپیران دانشمندان خود با نظریات پایه‌های زریست‌شناسان چون داروین و کوویه و مندل و تاثیر که نظریات آنان در جهان بیینی فلسفه داشت آشنا شدم. من در بخش نخستین آموزش دبیرستان بودم که با دکتر تقی‌زاده از آلمان آمده بود و دبیرگیا ه‌شناسی سال پنجم دبیرستان بود از دور آشنا شدم اما چون او دکتر فیزیک بود بزودی دبیر فیزیک دبیرستانهای شرف و ثروت و معرفت شد من که بسال پنجم دبیرستان رسیدم او دبیر فیزیک پایه‌ی ما بود. او بسیار خوش بیان و دانشمند اما سختگیر بود از اینرو دانشجویان او را دبیری خشک مینامیدند. او با اینکه چشمش از دور با عینک هم خوب نمیدید همه‌ی دانش آموزان را از جای آنها در کلاس و صدایشان بخوبی میشناخت. او در کلاس جز از فیزیک و فرمولهای آن سخن نمیگفت و چنان روشی در آموزش داشت که دانش آموزانی که دل به درس میدادند همان هنگام گفتار او درس را می‌آموختند.

سرانجام شهریور ماه ۱۳۱۳ که من سال پ. س. ب. دانشکده‌ی پزشکی بودم فرا رسید. روزی در پشت پنجره‌ی کتابخانه‌ی رضایی آغا زخیبان لاله‌زار ما هنامهای را بنام دنیا دیدم که نام دکتر را روی جلد آن نوشته شده بود نخست گمان کردم که درباره‌ی فیزیک و ریاضی است اما بر خلاف انتظار

دیدم که همه ی نوشته هایش فلسفی و اجتماعی است چیزی که
انتظارش را از دکترارانی نداشتم. من که بیاری پدرم با
اصول فلسفه ی مشاء و عرفان و بیاری دبیران دانشمند
با اصول زیست شناسی و فلسفه ی هستی و زندگی آشنا یی
داشتم آنرا با علاقه ی بسیار خواندم و همه ی مطالب آنرا به
آسانی دریافتم و ناشکیبا چشم براه شماره های دیگر
شدم.

روزی به آقای باقر مستوفی که دانشجوی دانشکده ی فنی
بود برخورددم از ماهنامه ی دنیا سخن بمیان آمد او گفت
دکترارانی شبهای یکشنبه درخانه ی خود از دانش آموزان
و دانشجویان و دبیران و استادان پذیرائی میکنند و
گفتگو همواره در اطراف مسایل علمی از آن میان نوشته ی
شما رها ی ماهنامه ی دنیا ست.

من هفته دیگر شب یکشنبه ساعت هفت به نشانی دریافتی
به خانه دکترارانی رفتم همینکه خود را معرفی کردم دکتر مرا
شناخت و بدیگران گفت که این جهان شاه لودرفیزیک شاگرد
خوش فهمی بود اکنون ببینیم استعدادش در فلسفه و علوم
اجتماعی چگونه است. آنشب گروهی از دانشجویان آشنا و
نا آشنا و چند دبیر گرد آمده بودند در اطراف مسائل فیزیک
و ریاضی بویژه فلسفه و عرفان و زیست شناخت گفتگو گرم بود.
چنانکه بعدها آشنا شدم روش دکترارانی این بود که مسئله ای
خود طرح میکرد و یا دیگری از دید تنقیدی از ماهنامه ی دنیا
پیش میکشید. او نظریات و عقاید همه را بدقت گوش میکرد
و سرانجام خود اظهار نظر میکرد. آنشب هر مبحثی که مطرح شد
و من اظهار نظر کردم دکترارانی نظر مرا درست دانست و گفت
بچه های این جهان شاه لوماه نامه های دنیا را خوب خوانده و خوب
فهمیده است.

هنگام خدا حافظی دکتر به من گفت هر شب یکشنبه میتوانید
بیا بیید و در گفتگو شرکت کنید. من آن شب با یکی از دانشجویان
دانشکده یعنی آقای انور خامه‌ای آشنا شدم. از آن پس هر
شب یکشنبه مرتب به خانه دکتر را می‌رفتم و در گفتگوها
شرکت می‌کردم. در آنجا با آقای ایرج اسکندری که آن زمان
وکیل دادگستری و آقای خلیل ملکی که دبیرشیمی بود آشنا
شدم در همان برخورد نخست آقای ایرج اسکندری را معرفی
دانشمن دیافتم.

یکی از شبها دکتر را نمی‌توانستم با او دیدم و چون نتوانستم
آنرا توضیح دادم از اینرو آشکار شد که بیشتر مقاله‌ها را خود او
و یا آقای ایرج اسکندری با نام‌های مستعار می‌نویسند و
مخارج چاپ و انتشار آنرا خود دکتر شخصاً می‌پردازد و از این
که شبها از مستان پس از کار خسته‌کننده‌ی روز با دیدن برای
تصحیح آن چندبار روبرو با چند ساعت درجا پخانه‌بمانند
شکایت می‌کرد. او گفت که این یک ماهه‌ی ساده نیست که
هر آدم با سواد بتواند آنرا غلط‌گیری کند یا تصحیح یا خود
نویسنده مقاله با شدیا کسی که به فلسفه آشنا باشد و مطالب آن
را بفهمد. من گفتم شاید من بتوانم این وظیفه را انجام دهم
او پذیرفت و گفت مزدی هم برای زحمت شما پرداخت میشود
من دریافت مزد را نپذیرفتم. دکتر گفت چون تاکنون در چاپ
خانه چیزی تصحیح نکرده‌اید با دیدن کارها هم برویم و یک
شماره را من در حضور شما تصحیح کنم تا با روش تصحیح و نشانه
هایی که باید گذاشت آشنا شوید از اینرو یکبار با دکتر به
مطبعه رفتیم. او نخست مرا با آقای اکبر افشار قوت‌تولس
آشنا کرد و فرم‌بندی بسیار دانی بود و در آن مطبعه همه به
او احترام می‌گذاشتند. از آن پس تا واپسین شماره‌ی ماهانه
دنیا را من تصحیح کردم و دکتر را نانی از کار تصحیح من بسیار

خوشنود بود.

زمستان آن سال بسبب سرما آمد و شد بخانه‌ی دکتر ارانی کمتر شد اما من برای بیشتر آموختن و سودجستن از محضرا و هر هفته مرتب بخانه او میرفتم از کسان‌ی نیز که مرتب می‌آمدند یکی آقای انور خا‌مه‌ای بود. یکی از شبها که ج‌زمن و آقای خا‌مه‌ای کسی نبود دکتر ارانی گفت مسایل فلسفه و دانشن برای بهره‌برداری از آن در اجتماع و زندگی است از اینرو شما بیاندیشید که کدامیک از روشهای اداره‌ی اجتماع در کشورهای جهان برای اداره‌ی کشور ما متناسب تر و سودمندتر است تا هفته آینده درباره آن گفتگو کنیم. برای اینکار دکتر شب دیگری را ح‌ز شب یکشنبه آینده معین کرد.

من با سیاست‌آشنایی سطحی داشتم و نظرم از مرزیک میهن پرست افراطی تا وزنمیکردش معهود من نزد دکتر رفتم آقای خا‌مه‌ای هم آمده بود ما هر دو نظر خود را بیان کردیم گمان من همه در دوریک حکومت مردم سالاری دور میزد. سپس دکتر آغا زبگفتا رکرد و نوع حکومتها‌ی گوناگون را هر یک بررسی کرد اما به همه از دید تنقیدی برخورد میکرد تا به رژیم سوسیا لیستی روسیه رسید. او آنرا یک رژیم خوب که برآورنده‌ی آرزوهای همه مردم است توصیف کرد. نخست برای من که تا آنروز رژیم بلشویکی روسها را رژیمی غدار شناخته بودم بسیار شگفت آور بود از اینرو از دکتر توضیحاتی خواستم. او گفت آنچه درباره‌ی رژیم سوسیا لیستی روسیه میگویند غرض آلود و انتشارات دستگا‌ه‌های سرمایه‌داری است که هدفشان لجنمال کردن رژیم سوسیا لیستی است و واقعیت این است که آن یک اجتماع ایده‌آل است که همه آرزوها در آن برآورده میشود. بعدها که سالها گذشت و من از نزدیک با آن رژیم آشنا شدم دانستم که دکتر ارانی آشنائیش با رژیم روسیه از روی

نوشته‌های کتاب و فلسفه بود و از واقعیت آنچه در سرزمین اتحاد شوروی میگذشت بیخبر بود. او همان شب نشانی کتاب خانه ایرادریا ریس بماداد به نام ادیسیون سوسیال انترناسیونال تا از آنجا کتابهای سیاسی و فلسفی واجتماعی بخواهیم.

او گفت نخست نامه بنویسید و صورت کتابهايش را بزبان فرانسه بخواهید و چون کتاب یا کتابهایی را انتخاب کردید با قیمتش در پاکت در بسته بفرستید آنها برای شما خواهند فرستاد. او گفت بهتر است از فلسفه‌ی دیالکتیک آغاز کنید و برای این مقصود کتاب ماتریالیسم دیالکتیک بوخارین را سفارش کرد.

نخستین کتابی که من در اینباره خواندم همین کتاب بود. او فلسفه دیالکتیک را بسیار خوب نوشته بود من بعدها چندین کتاب درباره‌ی فلسفه دیالکتیک در شوروی خواندم و با استادان فلسفه آشنا شدم و درس‌پاره‌ای از آنان را درک کرنا هیچکدام به پایهی آن نرسید این کتاب میرساند که نویسندگ آن با دیگر مکتبهای فلسفه‌آشنایی نزدیک داشت درحالیکه بیشتر نویسندگان فلسفه و فیلسوفان روسیه پس از او به راستی با اساس فلسفه و دیگر مکتبهای آن کمتر آشنایی دارند و تنها به بدگویی از آنها بسنده میشوند و اگر هم آشنایی دارند دم نمی‌زنند. این بوخارین چون مردی وارسته و دانشمند و از همکاران لنین بود گرفتار به اصطلاح تصفیه‌ی استالینی شد و از میان رفت.

با خواندن این کتاب و دیگر کتابهایی که از پاریس خواستم من با فلسفه دیالکتیک و نظریات اقتصادی مارکس واجتماعی لنین و استالین آشنا و رفته رفته یک کومنیست کتابی شدم و گمان کردم که راه خوشبختی انسانها در پیروی از مارکسیسم

است .

شبی که در خانه دکترا را سی آقای خامه‌ای و من تنها بودیم دکتر گفت که خدمت به مردم و اجتماع راه‌های بسیار دارد . اما خدمتی که پس از آموزش فلسفه و دانش اجتماعی شخص می‌تواند انجام دهد بالاترین خدمتهاست و برای اینکبار از خود گذشته‌گی و دلیری‌نیا زاست و اگر کسی در خود چنین از خود گذشته‌گی را سراغ نذارد و نمی‌خواهد می‌تواند به خدمت‌های کوچکتر دیگر در اجتماع بپردازد ، شما نیز درست بیان‌دیشید اگر از خود گذشته‌گی دارید به کارهای بزرگ اجتماعی دست بزنید و گرنه همینکه شخصی انسان دوست و پاکدامن باشید و در پیشه‌ی خود تلاش و بمردم خدمت کنید یک انسان خوب خواهید بود . چون کارهای اجتماعی ^{میت} محرومیت و دست‌تنگی وجه بسا زندان و اعدام هم ممکن است در پی داشته باشد . پس اگر کسی خود را برای این همه محرومیت‌ها آماده نمی‌بیند بهتر است اصلا آغاز نکند و خود را کنار بکشد . آقای خامه‌ای و من آمادگی خود را در از خود گذشته‌گی گوشزد کردیم .

من در اینجا باید این نکته را یادآور شوم که برخلاف - تبلیغات عده‌ای ناآگاه که می‌گویند دکترا را نی جوانان مردم را فریب میداد و به کارهای سیاسی میکشاند او مرگ راستگو و رک و پاکدامن بود و برخلاف عمال روس و دارودسته فریبکار حزب توده و فرقه‌ی دمکرات او هیچگاه کسی را فریب نمیداد و اگر چیزی میگفت که اکنون دانستیم نادرست است ناشی از ناآگاهی خود او بود نه برای فریب دیگران . چنانچه بازگو کردم او آشکارا خطرات کارهای سیاسی و اجتماعی حتی کشته شدن را نیز یادآور شد . باز یادآور میشوم که آقای کامبخش بود که با اینکه سالها در

شوروی زندگی کرده بود و از همه نیم کاسه های زیر کاسه ها آگامه بود چون گما رده ی آنها بود مردم را میفریفت و در باغ سبز نشان میداد .

دکتر را رانی به ما آموخت که تنها دانستن و ایما نداشتن به پنداری بسنده نیست بلکه باید هر کس تلاش کند که دیگران را نیز آگامه سازد و این کار باید سا زمان یافته باشد . او گفت هر یک از شما دوتن از جوانان را که تیزهوش و خوش فهم هستند در نظر بگیرید و آنچه که آموخته اید باهما نروشی که من شما را آگامه کردم آنها را آگامه سازید . نخست از فلسفه آغاز کنید و سپس به مسائل اجتماعی بپردازید و هر کس را که دیدید استعداد درک آنرا ندارد بیشتر نروید و او را رها کنید و روشن است که این تبلیغ شدگان بعدی نباید هسته نخستین را که ما هستیم بشناسند مگر اینکه بپایه ای برسند که شایستگی مرکز را داشته باشند . من که گمان میکردم انسان ها با برقراری چنین دستگاهی در اجتماع خوشبخت میشوند با تلاشی پیگیر پیش میرفتم . چندی نگذشت که چند تن از دانشجویان خوش فکر که خوانندگان ماهنامه ی دنیا بودند چون آقایان محمدرضا قدوه دانشجوی دانشسرای -

عالی و محمود نوائی ، دانشجوی دانشکده فنی و تقسی مکی نژاد ، دانشجوی دانشکده فنی و محتبی سجادی ، دانشجوی دانشکده پزشکی به ما پیوستند که یک جا نخستین سازمان دانشجویی را پدید آوردیم . این سازمان هر هفته در خانه ما گردمی آمد .

در این جایا دآور میشوم که از همان آغاز من دریافتم که این سه تنی که دکتر ارانی آن راهسته نخستین نامید در واقع یک شاخه ای از هسته ی دیگری است اما در این باره به دکتر چیزی نگفتم .

در این هنگام اداره‌ای به نام اداره‌ی کاردرکشورتشکیل شد که در واقع همان وزارت کار بود. رضا شاه سرلشکرمان الله میزرای جهانبانی را به ریاست این اداره گماشت او هم دکترارانی را به ریاست اداره‌ی تعلیمات آن برگزید. دکترارانی که تا آن زمان تنها استاد دانشکده صنعتی بود کارش بیشتر شد. او در همان ماه نخست در چند مرکز استانها چون اصفهان و فارس و گویا تبریز دبیرستانهای فنی همانند دبیرستان فنی تهران که پیش از آن دبیرستان فنی ایران و آلمان نامیده میشد تشکیل داد و آقای ابوالقاسم اشتری را که با ما هم فکرو هم حوزه بودند نخست برای تشکیل آن به اسپهان و سپس به شیراز فرستاد و او در آنجا رئیس آن دبیرستان فنی شد. گروه دانشجویان ما که نام حوزه‌ی دانشجویی گرفته بود از سوی دکترارانی ما مورسده که در دانشکده‌ها تلاشهای اجتماعی انجام دهد. روشی که دکترارانی سفارش میکرد این بود که ما باید پنهان کارباشیم و در حالیکه رهبر جریانهای سیاسی هستیم باید چنین وانمود کنیم که دانشجویان خود تصمیم گیرنده و انجام دهنده هستند. ما این روش را بخوبی بکار بردیم و از هر فرصتی استفاده کردیم مثلاً در دانشکده پزشکی توانستیم اعتمادی برپا کنیم.

قضیه از این قرار بود که روزی در زمین ورزش امجدیه هنگام مسابقه‌ی فوتبال میان بازیکنان گروه فوتبال دانشکده‌ی پزشکی و داوربازی اختلاقی پیدا شد و دوتن از دانشجویان سالهای پنجم و ششم پزشکی با داور درشتی کردند. آقای علی اصفرحکمت وزیر فرهنگ که در همین زمان وارد میدان امجدیه و از جریان آگاه شد به آقای دکتر جواد آشتیانی که آن زمان معاون دانشکده‌ی پزشکی

بود دستور داد که آن دو تن دانشجو را با بخشنامه‌ای به دستور وزیر از دانشکده اخراج کنند. آقای دکتر آشتیانی نیز همین دستور را انجام داد. فردای آن روز من به دانشکده‌ی پزشکی رفتم دیدم دانشجویان در سراسر آرده‌اند و افسوس می‌خورند چون زمینه را آماده یافتم گفتم رفقا تنها اتحاد ما می‌تواند این بخشنامه را لغو کند و یگانه راه چاره اعتصاب است همگی پذیرفتند از آن روز تا سه روز اعتصاب ادامه پیدا کرد و در این سه روز اعتصاب حتی یک تن هم اعتصاب شکنی نکرد و یک تن سردرس حاضر نشد.

در اینجا با پیدا‌آورشوم که سبب پایداری این اعتصاب دو چیز بود نخست اینکه سبب آموزش پیگیر شبانه‌روزی در دانشکده پزشکی و بیمارستانها در میان دانشجویان پزشکی همواره بیش از دیگر دانشجویان الفبت وهم آهنگی است دوم اینکه از همان آغاز اعتصاب قرار گذاشتیم که کار در بیمارستان به خاطر بیماران پیگیر انجام پذیرد مگر آموزشهایی که پاره‌ای استادان در بیمارستانها بسا لینی انجام میدادند. از این گذشته قرار شد که همه دانشجویان پیگیر در دانشکده باشند اما به کلاسهای درس نروند. روز سوم که همه در باغ دانشکده گردآمده بودیم (آن زمان دانشکده پزشکی در باغ وساختمان آقای دکتر حسین معتمد در خیابان آقا شیخ هادی و تنها تالار کالبد شکافی در محل کنونی دانشگاه بود) آقای دکتر لقمان الدوله ادهم رئیس دانشکده پزشکی که مردی دانشمند و بسیار مهربان و با نفوذ بود سر رسید، پرسید بچه‌ها چه خبر است چرا سردرس نمی‌روید؟ دانشجویی که نزدیک بود سبب را بازگو کرد. دکتر لقمان الدوله پرسید چه کسی دستور داده است بچه‌های

مرا از دانشکده بیرون کنند، گفتند آقای وزیر فرهنگ، گفت بیخود کرده است برویم. همگی با او به سرسار رفتیم به خدمت گزار دستور داد کلید حبه آینه را بیاورد. خود او در راباز و بخشنامه راپاره کرد وگفت بروید سر درس.

این نخستین اعتصابی بود که با موفقیت وبدون زیان بایک یافت.

اعتصاب دیگری پس از آن دردانشسرای عالی به رهبری آقای محمدرضای قدوه انجام گرفت که باز با موفقیت پایان یافت. دست آویز این اعتصاب بسیاری شمسار سالیان تعهد خدمتی بود که دولت از دانشجویان دانشسرا پس از پایان آموزش میخواست و که دانشجویان خواستار سالهای کمتری بودند. من یکبار در باره ی اعتصابها که گاهی سیبهای بسیار ناچیزی داشت با دکتر ارانی گفتگو کردم. چون من پاره ای از آنها را نا بجا میدانستم (در این هنگام اعتصابهای کوچکی هم انجام گرفت). او گفت مقصود از اعتصاب در اینجا موضوع اعتصاب نیست بلکه ماهیت آن است اعتصاب برای ایجاد همبستگی میان دانشجویان و آشنائی آنها به کار دسته جمعی است. آنها در جریان اعتصابها می آموزند که چگونه با یکدیگر همدردی و همکاری کنند و کار اجتماعی انجام دهند. آنها می آموزند که سود مشترک دارند و نباید تنها برای سود شخصی تلاش کنند و نباید به آنچه در اجتماع در دور و ور آنها میگذرد بی اعتنا باشند. ماهمگی با یدبیا موزیم که بی اعتنائی به پدیده های اجتماعی تنزل به مرز حیوانی است. در این زمان چند ماهی بود که دانشکده فنی بنیان گزاری شده بود. دانشجویان هنوز آزمایشگاهها و استادان آزموده

نداشتند از اینرو ناخوشنود بودند. پیداست که ایمن ویژه‌گی هر دانشکده‌ی نو بنیاد است. حوزه دانشجویی ما در اینجا نیز دست به کار شد و دانشجویان را برای یک اعتصاب آماده کرد. این اعتصاب نزدیک یک ماه و شاید بیشتر به درازا کشید. این بزرگترین اعتصاب دانشجویی بود که حوزه دانشجویی ما توانست رهبری کند. این اعتصاب را آقایان انور خا مه‌ای و تقی مکی نژاد و محمود نوائی و عزت الله عتیقه‌چی سازمان دادند.

پس از این اعتصاب آقای انور خا مه‌ای دانشکده فنی را ترک گفت و آقای محمود نوائی نخست برای خدمت نظام وظیفه به دانشکده افسری رفت و سپس رهسپار فرانسه شد از اینرو در واقع حوزه‌ی دانشجویی در دانشکده‌ی فنی تنها آقایان تقی مکی نژاد و عزت الله عتیقه‌چی را داشت.

در این هنگام من دانشجوی سال نخست دانشکده پزشکی بودم (چون آن هنگام سال اول آموزش عالی دانشکده پزشکی پ. ث. ب یعنی فیزیک - شیمی - بیولوژی و سال دوم آموزش سال اول پزشکی نامیده میشد).

تا واسط سال ۱۳۱۵ همچنان ما هنامه دنیا منتشر میشد اما به سبب کاری بسیاری که دکتر ارانی داشت انتشار آن مرتب نبود بحوری که گاهی انتشار یک شماره دو ماه و بیشتر بدرازا میکشید.

من برآستی در دانشکده پزشکی تنها بودم چون آقای مجتبی سحادی سیاهی لشکر و ترسو و بی بو و خاصیت بود و اگر با دانشجویی گفتگوئی هم میکرد در اطراف نفی واجب الوجود بود و بیس.

در سال سوم آموزش دانشگاہی گاهی حوزه دانشجویی تشکیل میشد اما چون کار آموزشی بسیار دشوار بود تلاش اجتماعی

ارزنده‌ای در این سال انجام نگرفت. اگر فرصتی دست
میداد به مطالعه‌ی کتابهای فلسفی و مارکسیستی میگذشت
و بیشتر با آقای انورخامه‌ای دیدار دست میداد و به‌خانه‌ی
دکترارانی مرتب میرفتیم.

آقای دکترارانی انورخامه‌ای را در هنرستان صنعتی به
دبیری ریاضی گمارد.

من آقای عبدالصمد کامبخش را نمیشناختم و از جریان کار
در میان گروههای دیگر جز در میان دانشجویان آگاه نه
بودم چون این یک اصل مهم پنهان کاری سازمان است و
سود آن این است که اگر یک تن یا چند تن از گروهی دستگیر
شوند و حتی آزار ببینند کسان بسیاری را نمیشناسند تا
بشناسانند و چه بسا بخشی از سازمان بحای میماند و می
تواند کار خود را دنبال کند.

در اسفندماه ۱۳۱۵ شبی آقای انورخامه‌ای و من در خانه‌ی
آقای دکترارانی بودیم. او گفت از این پس مدتی دیدار
نخواهیم کرد شما منتظر خبر من باشید چون دشواریهای
کار است اگر کاری داشتید در اداره تعلیمات کار نزد
بیاید. آنچه میدانست به ما نگفت.

آقای خامه‌ای روزی نزد من آمد و گفت امروز در اداره‌ی
تعلیمات کار نزد دکتر بودم و گفت تا اطلاع بعدی به اداره هم
نزد او نروم. چه سبب ممکن است داشته باشد؟ من به او گفتم
بدون شک خطری در پیش است.

تنها مدت‌ها پس از زندانی شدن و آگاهی از پرونده‌ها دریافتم
که در اسفندماه ۱۳۱۵ دکترارانی آگاه شده بود که محمد
شورشیان یکی از اعضاء سازمان پنهانی ما را در هواز
دستگیر کرده‌اند. از اینروا و نمیخواست اگر وزیر پیگرد
شهربانی است ما را نیز بشناسند.

من و دیگر دانشویان چون پیوندمان با دکتر ارانی بریده شد دیگر نمیدانستیم چه میگذرد. چنانچه از دستگیر شدن دکتر ارانی و آقایان ایرج اسکندری و دکتر محمد بهرامی هم که از آغاز اردیبهشت ماه آنجا مگرفت ناآگاه بودیم.

روز ۲۱ اردیبهشت ماه ۱۳۱۶ من برای گذراندن آزمون کالبدشناسی عملی بعد از ظهر به تالار کالبدشکافی دانشکده پزشکی رفتم. آزمون آغاز شد بخشی را که به من رجوع شده بود کالبدشکافی کردم و منتظر نوبت خود بودم که آزمون را بگذرانم. شاید ساعت نزدیک ۱۶ بود که آقای نوربخش که رئیس دفتر و امورا داری تالار و اداره کالبدشکافی بود به درون تالار آمد و مرا با اشاره دست به خود خواند. من به او نزدیک شدم در نخستین نگاه آثار غمی در چهره وی دیدم او گفت آقای جهان شاه لونا راحت نشوید ظاهرا یک نفر از اداره سیاسی شهربانی آمده و اکنون در اطاق آقای دکتر امیراعلم است و با شما کاری دارد. اگر کمکی از من ساخته است دریغ نیست.

این آقای نوربخش که یادش به خیر یکی از مردان بسیار نیک روزگار و درویش صفت و وارسته و انسان دوست بود که من در زندگی خویش دیده ام. او کسی بود که شاید در همه ی زندگی آزارش به کسی نرسید و جز نیکی نکرد.

من گفتم آقای نوربخش مانعی ندارد اکنون با شما میآیم و با او به اتاق آقای دکتر امیراعلم رفتم. دیدم مردی گردن کلفت که بعدها دانستم نامش اسفندیاری و با زپرس کوچکی در اداره سیاسی است آنجا نشسته است. آقای دکتر امیراعلم گفت این آقایان از اداره سیاسی آمده است و با شما کاری دارد.

اسفندیاری گفت آقایان را عوض کنید و با من

بیا ئید به ادا ره ی سیاسی . من گفتم امتحان دارم پس
از امتحان آماده ام . گفت نه هم اکنون بایده برویم . دکتر
امیرا علم گفت آقا این دانشجو دوسا لهر روز در تالار کالبد
شکافی زحمت کشیده است و امروز روز آزمون عملی او است .
صبر کنید هم اکنون آزمون او را جلومی اندازیم سپس با شما
خواهد آمد . اسفندیاری که بعدها دانستم مردی کم سواد و نادان
و کارگاهی نا آگاه از فن پلیسی است گفت آقای دکتر
اینها کمونیست هستند میخواهند مملکت را خراب کنند ،
کمونیست که امتحان لازم ندارد .

من گفتم خوب میروم لباسم را عوض میکنم و میآیم . همینکه
از اتاق بیرون آمدم آقای نوربخش هم بیرون آمد و گفت
آقای جهان شاه لو تصمیم گرفتید یا او بروید ؟ آیا از من
کمکی ساخته است ؟ من دریا فتم که آن مرد پاک نهاد مقصودش
این است که اگر بخواهم میتوانم بگیریم . گفتم آقاسای
نوربخش من هیچ باکی ندارم میروم .
آدم به طبقه پایین که گنجه های لباس دانشویان آنجا بود
(در تالار کالبد شکافی هر دانشجو گنجه ای داشت که اسباب کار
چون روپوش و قیچی و چاقو و گیره و دستکش ها آنجا بود و کلیدش
را با خود داشت) روپوش کار را در آوردم اسباب کار را گذاشتم
و لباس پوشیدم . تنها صورتیکه از کتا بهای فلسفه و نظریات
ما رکبستی بزبان فرانسه و پارهای نشانی دوستان را در
جیب داشتم پاراه کردم و دور ریختم و آمدم بالا . با آقای دکتر
امیرا علم و آقای نوربخش خدا حافظی کردم . آقای دکتر
امیرا علم که یادش به خیر مردی دانشمند و استادین بود
پایه بود دست مرا در دست گرفت و گفت فرزندم نخورشاید
سوء تفاهمی است بر طرف خواهد شد . هر روز و هر ساعتی
که آمدی من جلسه آزمون را تشکیل میدهم و امتحان خود

را خواهی داد یقین بدان زحمتت به هدر نخواهد رفت .
اودست مرا به گرمی فشرد . هنگامی که از اطاق دکتر امیر
اعلم بیرون می آمدم چشمان آقای نوربخش پرازاشک بود
و به من مینگریست . به راستی مانند این بود که فرزند خودش
را میبرند .

با اسفندیاری آن مرد نادان بیرون آمدم . در حیات پشت
تالار کالبدشکافی اتومبیل سیاه رنگ کهنه ای بودا و مرا به
پشت ماشین راهنمایی کرد . دیدم یک مرد تریاکی جوجه
مانندی آنجا نشسته است . خود اسفندیاری جلوی ماشین -
پهلوی راننده نشست و ماشین حرکت کرد . آن مرد افیونی
که پوست و استخوانی بیش نبوده من گفت من تپانچه
دارم مواظب خودت باش اگر بخوای فرا رکنی کشته خواهی
شد . من گفتم اگر میخواستم فرا رکنم کرده بودم و اکنون به
فیض زیارت وجود مبارک نائل نمیشدم . اسفندیاری که
گفتگوی ما را گوش میکرد گفت آقای جها نشاه لوخیلی
خوشحال و جسور بنظر می آئی از سرنوشتت بی خبری . من در
پاسخ او چیزی نگفتم .

در اینجا باید یادآور شوم که به راستی من نمیخواستم بگریز
اگر میخواستم به آسانی میتوانستم چون هنگامی که برای عوض
کردن پوشاک رفته بودم آزاد بودم و چه بسا کمکی هم که آقای
نوربخش گفت مقصودش همان بود . چون من اصلاح کاری بر
خلاف آئین های کشور انجام نداده بودم تا باکی داشته باشم
و خود را گناهکار بدانم . از سوی دیگر همان در تبهبران
خویشاوندان بسیاری داشتم که میتوانستم سالها نزد
آنان پنهان بمانم و هم در زنجان در میان ایل افشار و
خویشاوندان بسیار خود نیز میتوانستم بمانم که اصلاحدان
دسترسی نداشتند .

آنها مرا آوردند تا در بزرگ ورودی دانشسرای عالی، آنجا اسفندیاری مرا با آن مرد نیمه جان تنها گذاشت و به درون دانشسرا رفت پیش از اینکه به آنجا برسیم گفت شما آقای قدوه را میشناسید. گفتم نه با چنین نامی آشنا نیستم. من دریافتم که مقصودش آقای محمدرضا قدوه است. چون از روی کاغذ نام کسانی را که با ید دستگیر کنند میخوانند و با بضاعت مزجاتی که در زبانهای فارسی و عربی داشت قدوه را قدوه میخوانند. هنگامی که او از درد دانشسرا بدرون می رفت من آقای قدوه را دیدم که با دو چرخه بدرون دانشسرا بسوی جنوب و بزمین ورزش میرفت و اما اسفندیاری برای دستگیری او بسوی شمال که ساختمانهای اداری بود رفت. من دانستم که او نخواهد توانست آقای قدوه را دستگیر کند. پس از ساعتی بازگشت و گفت امروز درس ندارد و اینحالا نیست حیفه شد. سوار ماشین شد و ما حرکت کردیم. هوانا گهان توفانی شده نگاه میکردیم که به ادا ره سیاهی رسیدیم باران تندی میبارید. او مرا به اتاقی راهنمایی کرد که مردی خوش سیما ولی چاق و کوتاه قد که نسبتا بور بود پشت میزی نشسته بود. معلوم شد رئیس مستقیم آقای اسفندیاری است. این آقا جوان شیر نام داشت که بعدها دانستم رئیس بخش بازرسی است.

آقای جوان شیر به من نزدیک شد و با عباراتی که ویژه پلیس ها و به ویژه بازرسی های ورزیده است آغاز سخن کرد و گفت متاسفم که شما با وجود اینکه از خانواده بزرگی هستید در جزو چنین گروه بدنامی شناخته شده اید. اکنون لازم است که این لکه ینگ را از دامن خود بشوئید و راه کار این است که هر چه بوده است بدون کم و کاست صادقانه بگوئید و بروید خانه خودتان. چند برگ کاغذ جلوی من

گذاشت که در برگ نخست بالا نوشته بود "شرح حال و دخالت خود را در سیاست شرح دهید".

من با خود نویسی خود شروع به نوشتن کردم که نزدیک به دو ساعت به درازا کشید. وضع خانوادگی و آموزش خود را نوشتم و سرانجام واپسین جمله را چنین نوشتم. در سیاست تاکنون دخالتی نکرده‌ام.

آقای خوانشیر که میدیدم چندین برگ نوشته‌ام و باز می‌نویسم بسیار خشنود و پیروز بنظر میرسد و گمان می‌کند که جریانات سیاسی را شرح میدهم و احياناً ۱۰ یا ۲۰ تنی را هم نام برده‌ام و شکارهای تازه‌ای در تیررس آنها گذاشته‌ام. به من گفت مختصر و مفید بنویسید.

در اینجا یادآور می‌شوم که به راستی کارهای سیاسی آنهم مهمی انجام نگرفته بود که من به شرح آن بپردازم. چون چنانکه از بازرسیهای بعدی آشکار شد گردانندگان اداره سیاسی گمان می‌کردند ما همگی با روسها ارتباط داریم و جاسوس آنها هستیم و از آنها پول میگیریم. در حالیکه هیچیک از این موضوعها وجود نداشت و اگر سردسته آقای عبدالصمد کا میبخش جاسوس کهنه کار روس بود ما از آن بی‌خبر بودیم سرانجام چون شب‌آغاز شده بود گفت هرچه نوشته‌اید امروز بس است بقیه بماند بعد و مرا با یک ما مورهمان اداره‌ی سیاسی و ورقه‌ای روانه‌ی زندان کرد.

من در حال دریافتم که آن جمله‌ای که در آغاز آقای خوانشیر گفت که بنویسید و بروید بخانه‌ی خود فریبی بیش نبود. چون حتی نوشته‌های مرا خواند تا پس از آن تصمیم بگیرد.

آن ما مورچه‌ایک خود روی سیمی مرا به ساختمان پشت شهر بانی نو که هنوز در دست ساختمان بود آورد که بعدها دانستم زندان موقت نامیده میشود. آن ما مورچه‌هایی هم‌بیخ گوش افسر

نگهبان گفت .

برای نخستین بار در زندگی با زجوی تنی شدم چون تا آن روز حتی یکبار به کلانتری هم نرفته بودم . او کمربند و خودنویس و پولی که داشتم گرفت تنها پنج ریال در جیبم باقی گذاشت . چون چیز دیگری نداشتم مرا تحویل درون زندان داد . از چند در آهنی که هر یک قفل آلمانی و کلیدداری داشت یکی پس از دیگری گذشتم . چون نخستین بار بود که زندان را میدیدم بسیار در شگفت شدم . درواپسین به راهروئی تاریک و بسیار دراز باز شد . در دوسوی راهرو درهائی با نمره های برنجی دیده میشد . پایور (افسر) یکی از درها را باز کرد و مرا بدرون آن روانه ساخت و در را بست .

اتاق کوچکی به پهنای نزدیک یک متر و نیم به درازی دو متر و نیم بود . رو بروی در ورودی این اتاق در دیگری بود و بالای آن در پنجره ای با میله های آهنی . من آن در را باز کردم در آنجا آبریزگاه و شیر آب برای دست و روشویی بود .

من به هیچ روترس به خود راه ندا دادم اما از همان آغاز باز داشتم برای ما درویدرو برادرم بسیار ناراحت بودم چون میدانستم با علاقه ی خانواده گی که ما به یکدیگر داریم به آنها بسیار دشوار خواهد گذشت و میانندیشیدم که چون از کار من نا آگاهانند و من همواره پس از امتحان به خانه میرفتم آنها از نرفتن من بسیار پریشان خواهند شد . چون روز گذشت که هیچ شب هم شد و آنها از من بیخبر بودند . بعدها دانستم که یکی از دانشجویان دوست من پس از امتحان با موتورسیکلت خود را به خانه ما رساند و چون پدر ما در خانه نبودند به مستخدم جریان دستگیری مرا گفت .

ما درویدرو همینه که به خانه میآیند و آگاه میشوند زندگی بر آنها تلخ میشود و همان شبانه به خانه آقای محمد شریف

نوائی پسرعموی ما درو خویشا و ندیدم که از صاحب منصبان بلندیایه‌ی شهربانی و رئیس اداره‌ی نگارشات بود + میروند. اما او همان روز برای چند روز آسایش به‌دما و نند رفته بود. ما در روز بعد قضیه را با تلفن به او خبر میدهم و او سه روز پس از آن آسایش نکرده به تهران باز می‌گردد.

اما در زندان در اتاقیکه به پیروی از شهربانی فرانسه آن را سلول مینا میدند شب را بسر بردم. در آغاز شب لای در باز شد و یک نان تافتون و یک کاسه آبگوشت بدرون گذاشتند. من اشتها نداشتم چیزی نخوردم. شب بسیار بدی گذراندم چون از یک سوبادوباران سختی بود و از سوی دیگر و بدتر از همه شپش بسیاری در زیلو و کف اتاق میخزیدند ناچار تا صبح قدم زدم. صبح مردی که بعد دانستم سیّد خداداد کرمانشاهی نام دارد و سرنظافتچی آن بند و خود زندانی ابد بود در را باز کرد و گفت آقا شما را چرا اینجا آورده‌اند؟ گفتم خودم هم هنوز نمیدانم. او گفت اگر میخواهید برای شما چای بیاورم. گفتم بسیار ممنون میشوم. او یک قوری چای برای من آورد و معلوم شد پنج‌شاهی قیمت دارد من پول آن را دادم و آن چای را نوشیدم که برآستی پس از بیخوابی شب بسیار گوارا بود.

او پرسید شب را خوب خوابیدی؟ گفتم متأسفانه نه چون در این اتاق شپش بسیار است. او نظافتچی را که از دزدان عادی بود صدا کرد و گفت این زیلو را بیا نند از بیرون و با جا روهمی اتاق را خوب جارو کن و سپس آن زیلوی نورازاتاق من بیاور و اینجا بیا ننداز. او دستور او را انجام داد و هنگامیکه دیوارها و کف اتاق را جارو کرد شپش بسیاری در کف اتاق گرد آمد که شاید کم‌تر کسی آنهمه شپش را یکجا دیده باشد.

آنروز که روز پنجشنبه شب آدینه بود در زندان سروصدای زیادی شنیده نمیشد تنها یکی دو بار رسید خدا دادا در نظر فتجی احوال مرا پرسید. بعدا دانستم که او طرف توجه سربهر سر تیب زاده رئیس زندان موقت است از اینرو در آن بند اقتداری دارد (در آن زمان در شهر بانی به سروان سربهر میگفتند) سید خدا داد حتی به پاسبانها هم مرو نهی میکرد در درون دالان که بند مینا میدند (آنجا بند ۳ بود) همواره یک پاسبان پاس میداد و شایده ساعت به دو ساعت عوض میشد. نزدیک غروب بود که پاسبان به من گفت لباستان را بپوشید بایده اداره سیاسی بروید. من آماده شدم و در بیرون از حیاط زندان که بخش بیرونی زندان نامیده میشد ما موری بمن سلام کرد و مرا از افسر نگهبان تحویل گرفت و با خود روی سیمی مرا به اداره سیاسی برد و به اتاق آقای جوانشیر راهنمائی کرد. آقای جوانشیر بدون هیچ مقدمه داد زد آقا ما را دست انداختی این چیزها چیست که نوشته ای اینها بدرمان نمیخورد کارهای سیاسی که کرده ای شرح بده. گفتم آقا من کار سیاسی نکرده ام که شرح بدهم. گفت رفقاییت همگی اقرار کرده اند و همه چیز را گفته اند چطور کار سیاسی نکرده ای این را باید بدانی که ما به هر جوری که باشد اقرار می گیریم بهتر است تا ما مجبور به اقدامات دیگری نشده ایم خودت اقرار کنی. دکتر ارانی را میشناسی؟ گفتم معلم - فیزیک بود میشناسم. گفت انور خا مه ای و تقی مکی نژاد را چطور؟ گفتم آری دانشجو بودند میشناسم. در ایمن میان اسفندیاری ریزه خوانی کرده که عبدالصمد کا مبخش را چطور؟ پیش از آنکه من پاسخی بدهم جوانشیر گفت نه او را نمیشناسد.

جوانشیر گفت همه گفته اند که تو سر دسته ای دانشجویان بودی

گفتم کدام دسته؟ گفت خودت را به بیخبری میزنی در اینجا کسی نمیتواند حقایق را انکار کند. در این هنگام دیدم اسفندیاری با چشم اشاره‌ای به جوانشیر کرد اما او گفت نه بعدها دانستم که این اسفندیاری در ضمن ما مور شکنجه نیز هست و هر اندازه که مغزش ناتوان است دست و پا زوییش زورمند می‌باشد.

او با اشاره‌ی چشم از جوانشیر اجازت می‌خواست که مرا شکنجه کند.

از این گذشته بعدها دانستم که چرا آنروز با اینکه بگفته‌ی آنها من کتمان حقایق می‌کردم جوانشیر دستور شکنجه کردن مرا نداد. نخست اینکه میدوار بود به اصطلاح آنها اقرار کنم. دیگر اینکه سرپاس مختاری (سرپاس آن هنگام به سرتیپ شهریان می‌گفتند) دستور داده بود تا جائیکه ممکن است ترکها را شکنجه نکنید (ترک نام نادرستی بود و شاید هنوز هم هست که به مردم آذربایجان و زنجان و پاره‌ای نقاط دیگر ایران که به زبان عارضی ترکی آذری گفتگو میکنند) و از قضا خود آقای جوانشیر هم از آن ترکها بود گفته میشود) قضیه از این قرار بود که تجربه‌ی سالهای گذشته در اداره‌ی سیاسی نشان داده بود که به اصطلاح آنها ترکها پس از شکنجه سر قوز می‌افتادند و دیگر از آنها اقرار گرفتن ممکن نبود. به ویژه اینکه آقایان یوسف افتخاری و رحیم همداد و علی امید که پس از اعتصاب بزرگ و همه‌گانی نفت جنوب با زداشت شده بودند پس از اینکه روز نخست هر سه شکنجه شدند تا واپسین روز که در زندان بودند (شهریور ۱۳۲۵) نزدیک ۱۱ سال کوچکترین اظهاری که پلیس بتواند از آن بهره‌برداری کند نکردند. همواره در بازپرسی‌ها تکرار کردند که کا رگران نفت بسبب مزد کم اعتصاب کردند و هیچگونه

انگیزش دیگری در کار نبود. از اینرو اداره‌ی سیاسی و مختاری
تصمیم گرفتند که چون ترکها کج دنده و لجاجت با یداز آنها
با زبان نرم و پند و اندرز اقرا گرفت.

بهر حال آقای جوانشیر پس از تحکم و تشدد و ترساندن با زاز
در مهربانی و پند و اندرز درآمد. در ضمن اسفندیاری گفت
خوب بگو ببینم آقای جهانشاه لو که در وزارت دازائسی
است یا شما چه نسبتی دارد؟ گفتم پدرم است. او روبه
جوانشیر کرد و گفت ای دادو بی داد اگر بدانی چه پدرنا زنین
ووالامقامی دارد به راستی مانند یک پیغمبر است. او کار
رتبه‌ی مرا که یک سال در اداره‌ی تقاعد خوابیده بود همینکه
به او شکایت کردم دستور داد تصویب شد. اگر میدانستم کسه
این آقای پسر است حتما موافقت میکردم که دکترا میرا علم
او را امتحان کند به راستی حیف شد.

شما دورویی و بیشرمی را ببینید تا چه پایه است همین آقای
اسفندیاری چند دقیقه پیش از جوانشیر اجازه میخواست که
مرا شکنجه کند اما چند دقیقه‌ی بعد از امتحان ندا دتم تا سف
میخورد.

آقای جوانشیر با زاز خانواده‌ی ما تمجید و تعریف کرد و
با زبرگی به من داد که در بالای آن نوشته بود: آنچه در
باره‌ی دکترا رانی و انورخامه‌ی وتقی مکی نژاد میدانید
بنویسید.

من با روشی که در باره‌ی زپرسی بار نخست به کار برده بودم این
بار نیز روابط خود را با آنها دانشجو یا دانشجو و دانشجو
با استاد نوشتم.

در این هنگام یک پرونده‌ی بسیار بزرگی روی میز آقای جوانشیر
دیدم که با خط درشت روی آن نوشته شده بود، پرونده‌ی شورشیان
من که تا آن روز نمیدانستم شورشیان نام کسی است گمان

کردم این پرونده ی گروه ما است که دستگیر شده اند و این نامی است که بر ما نهاده اند . من به راستی برخورد ترسیدم و پیش خود گفتم عجب نام وحشتناکی روی ما گذاشته اند ، اینها چه میخواهند با ما بکنند .

آقای جوانشیر این با نوشته های مرا همان جا خواند و گفت عجب آدم یک دنده ای هستی آنها در باره ی تو آنچه نوشته اند و باعث زداشت توشده اند و کار ترا دشوار کرده اند با زتو نه تنها در باره ی آنها چیزی نمینویسی از آنها دفاع هم می کنی . او دستور داد پرونده ی تقی مکی نژاد و انور خا مه ای و احسان الله طبری را بیا ورنه دو زهر کدام شمه ای خواند که به راستی بیشتر آن نوشته ها نادرست بود . آنها یا از روی ترس و یا برای جلب رضایت شهر بانی و خود شیرینی هرکاهسی را کوهی جلوه داده بودند و مانند کسانیکه زمان ما مورکشوری را در دست داشته اند بلبلند پروا زیباتی کرده بودند که من در شگفت شدم .

من به آقای جوانشیر گفتم اظها رات اینها نادرست است ، من آقای مکی نژاد و خا مه ای را میشناسم دانشجو بودندا ما این آقای احسان الله طبری را اصلا نمیشناسم و ندیده ام و اگر اکنون ببینم نمیشناسم . او گفت به هر حال او در باره ی تو اقرار بسیاری کرده است که من تنها چند حمله ی آن را خواندم . به راستی چنین بود . او نه تنها در باره ی من که اصلا نمیشناخت و نام مرا از آقای خا مه ای شنیده بود شرح کشفی نوشته بود . در باره ی دیگران هم شناخته و شناخته با طیلی حور کرده بود * بدبختانه از دولت سردستگاه سردرگم و ناسامان خمینی هم اکنون باز در ایران به ویژه او جزو گروه گمارده ی ک . گ . ب . روسی بنام حزب توده به صید نا آگاهان و گمراه کردن جوانان سرگرم است *

آنروز آقای جوان شیرپس ازپندواندرز برای دلجوئی دستور دادچای آوردندوگفت آقا درست فکرکن بااین اقرارهائی که حتی سران این دسته بخصوص کامبخش دربارهی تو کرده انداینکارفایدهای ندارد. بیهوده هم کارخودت را دشوارتر میکنی وهم باعث زحمت ما وخودت میشوی. گفتم من شخصی بنام کامبخش نمیشناسم. گفت میدانم پیس امیری راچطور؟ گفتم نمیشناسم. گفت کسی را بنام جبرئیل میشناسی؟ گفتم نمیشناسم اینها چه کسانی هستند. گفت اینها نام یک نفر است که تورا خوب میشناسد وتو را برجسته ترین دانشجوی این گروه معرفی کرده است. اوباز همان اندرزه های روزپیش را تکرار کردوگفت توازیبک خانواده ی بزرگی هستی پدران تو برای این آب وخاک شمشیر زدند وجان خود را سپربلای ایران کردند حیفاست این لکه ننگ را از دامن خود نشوئی. درست فکرکن روزدیگر هر چه بوده است بنویس. مرا با ما موراداره ی سیاسی روانه زندان کرد.

هنگام بیرون آمدن من بهاوگفتم که روزنخست دربارجوائی تنی پولی داشتم که ازمن گرفته انداجازه بدهید کمی از آن پول را به من بدهند که در زندان چای بنوشم واگرممکن است اجازه بدهید از خانه برای من رختخواب وخوراک بیاورند. اوگفت تاروزیکه به آنچه درباره ی توگفته اند اقرار نکنی نخواهی توانست از رختخواب وخوراک خانه استفاده کنی. اما دستورخواهم داد که پول برای نوشیدن چای دریافت کنی. او چیزی بورقه ی نوشته ی خود افزود وبه ما موراداره ی سیاسی داد و مراروانه ی زندان کرد. هنگامیکه به بخش بیرون زندان آمدم افسرنگهبان دستور داد که حسابداری سی ریال پول بمن بپردازد. من ورقه ای را امضاء کردم و

سه تومانی دریافت داشتم .

هنگامی که به بند خودمان رسیدم دردالان صدائی شنیدم که گفت جهان شاه لو آنجا چه خبر بود؟ چون پاسبان را ندیدم و شاید در اتاق سید خدا داد بود پرسیدم شما که هستید او گفت من علی نقی حکمی (او جزو حوزه‌ی ما نبود اما از دور یکدیگر را میشناختیم). گفتم پرونده‌ی خامه‌ای و مکی نژاد و طبری را برای من خوانده‌اند اما من نوشته‌های آنان را رد کردم. او گفت اقرارهای خامه‌ای و طبری را برای منم خوانده‌اند. من دانستم که اتاق حکمی هم ردیف‌ها ما یک اتاق با اتاقی من فاصله دارد. در این گیرودار صدائی از اتاق پهلوی اتاق من آمد و گفت بچه‌ها منم اینجا هستم پرسیدم کیستی؟ گفت عزت‌الله عتیقه‌چی. من اورا می‌شناختم چون از دانشجویان پرتلاش دانشکده‌ی فنی بود که در اعتصاب آن دانشکده فعالیت بسیار کرده بود (او پس از زندان و مهندس شدن به پاریس رفت و گویا اکنون در آنجا تجارتخانه‌ی قالیدارد). او گفت من گفتگوی شما را

شنیدم منم گرفتار اقرارهای خامه‌ای و مکی‌نژاد هستم خدا به ما رحم کند .

حکمی گفت که در همین بند یکی از همدستان کا میبخشش زندانی است که تقریباً هر روز او را به اداره‌ی سیاسی می‌برند آهسته گفتگو کنید که او نشنود و گرنه کار دشوار تر خواهد شد. ما از آن پس در گفته‌های مان او را بنام شیاد میخواندیم که بعداً دانستیم او آقای مهدی رسائی از نزدیکان کا میبخش است .

شاید خوانندگان در شگفت‌آیند که در آن گیرودار که آنهمه سختگیری درباره‌ی همه ما میشد ما چگونه توانستیم مدتی با هم گفتگو کنیم .

چنانکه اشا ره کردم سرنظا فتچی بندما مردی ساده وزندانسی
اید بود. رفتارش با زندانیان بسیار دوستانه بود حتی بسه
کسانیکه پول نداشتند سیگارو چای از خودش میداد. بویژه
با ما به احترام بسیار رفتار میکرد. پاسانهای ما موربند
ما جزیکی دوتن که ناتو بودند و نام آنها را خواهم آورد همه
از او شنوائی داشتند. آنروز پاسان بندما چنانکه بعدها
او را شناختم حسن آقانا می بود که پاسانان دیگر او را حسن
آقا سرخوخه و پاره ای حسن آقای کله تکان خورده مینا میدند
(چون کمی خل ما نند بود). سید خدا داد که گفتا ما را می
شنید حسن آقا را در اتاق خودش نگاه داشت تا ما بتوانیم
آسوده گفتگو کنیم.

همینکه من به اتاق خود رفتم سید خدا داد آمد و گفت هرچه
میخواهید بگوئید تا من بدوستانتان برسانم. اما هنگامی
که پاسانهای ناتو در اینجا هستند من شما را آگاه خواهم
کرد در پست آنها خاموش باشید.

از آن پس همینکه فرصتی دست میداد با بالارفتن از پنجره
بایکدیگر گفتگو میکردیم گاهی به فرانسه وزمانی بفارسی
در یکی از این گفتگوها از اتا قرو برو صدائی آمد و گفت آقای
جهانشاه لومن افشار قوتولو فرم بندم مطبعه هستم. گفتم
آقای افشار شما چرا آوردند؟ گفت میگویند کامبخش
نامی گفته است که فرم بند ما هنامی دنیا هم کمونیست است
روز پس از آن بدون اینکه توجه کنیم که پاسان بند عوخر شده
است من و آقای حکمی گفتگو میکردیم که ناگاه در اتا ق
ما با ز شد و پاسانهای که برای نخستین بار را دیدم گفت به
به آقایان تبانی میکنند. من گفتم آقاتبانی در کار
نیست با هم گفتگو میکردیم. گفت نه اول اینکه اینجا بند
انفرادی است و صحبت ممنوع است دوم اینکه اگر شما قصد

تبانی نداشتید چرا به فرانسه حرف میزدید .
من چون هنوز به وضع زندان آشنا نبودم گمان کردم که
گزارش این پاسبان یک مسئله‌ی تازه‌ای برای مادرست
خواهد کرد از این روتلاش کردم او را قانع کنم اما سودی -
نکرد . در این هنگام سید خدا داد آمد و بمن گفت چرا از
این مردم آزار خواهش میکنی بگذارید برود هر چه
میخواهد بگوید . من خواهم گفت که دروغ میگوید از این
چیزها در زندان بسیار پیش می‌آید هیچ ارزشی ندارد آقایان
نترسید . به پاسبان گفت چرا بچه‌های مردم را اذیت می
کنی خوب برو بگو .

این پاسبان را بعدا به سبب تکرار رفتار وسخت گیریهایش
نسبت به زندانیان من افعی نامیدم . این نام بعدها در
زندان چنان گسترش یافت که گذشته‌ها زندانیان
موقت و قصر همکاران او هم او را افعی مینامیدند . پاسبان
دیگری را که همانند او بود کوره ما را می‌دیم .

پس از نیم ساعت آقای آجودان صالحی آنهنگام در شهر بانسی
به روش سوئدیها گروهبان یکم را آجودان مینا میدند (که
بجای افسر کشیک درونی همیشه پاس میداد در اتاق مرا
باز کرد و گفت آقای جهان‌شاه لوقضیه‌ی تبانی که این +
پاسبان گزارش داده است چیست ؟ گفتم ما از یکدیگر احوال
پرسی میکردیم اصولا چیزی نداریم تا تبانی کنیم . او
گفت ناراحت نشوید پاسبان از این اشتباهها بسیار میکند
من که این انسانیت را از او دیدم دو تومان از آن سه
تومانی را که برای نوشیدن چای دریافت کرده بودم به او
دادم . او بسیار سپاسگزاری کرد و رفت .

اکنون شاید جوانان ما گمان کنند که دو تومان که پولی
نیست . اما آن زمان که انگور کیلوئی پنج شاهی بود دو

تومان پول کمی نبود قیمت هشتاد کیلو انگور بود. در این هنگام سیدخدا داد به آجودان صالحی نزدیک شد و گفت محضر رضای خدا این پاسبان را دیگر به بند ما مورنکن چون او روزگار همه‌ی ما را سایه میکند مردم زندان‌سی بیچاره‌گی خودشان کم است این پاسبان قوزبالاقوزمی شود.

این آقای آجودان صالحی را من بعدها شناختم او از همه‌ی افسرانی که در زندان موقت وقصر ما مور بودند از سرهنگ مصطفی راسخ و نیرومند و همه پایوران دیگر و گروهبانیها با سوادتر و انسان تر بود و پستی که او خدمت میکرد پست رسدبان یکمی (ستوان یکم) بود. او به وضع زندان و همه شهربانی و آگاهی و اداره‌ی سیاسی و آئین‌ها و مقررات - آنان آشنائی نزدیک داشت. خوش خط و فارسی دان بود و سالها از زمان سوئدیها همچنان آجودان مانده بود. همه‌ی زندانیان ابواب جمعی خود را که چند هزارتن بودند با نام و نشان میشناخت و گذشته‌ی آنها را میدانست و می دانست چه کسی چه اعتیادی دارد. او با هر کس به اندازه‌ی فهم و شعورش رفتار میکرد. پایوران زندان چون به او نیاز مند بودند و دردشواریهای زندان از او یاری می خواستند با او به احترام رفتار میکردند. همه‌ی زندانیان دزد و جیب‌بر و چاقوکش و آدم‌کش و اوباش از او حساب می بردند و به او احترام می‌گذاشتند. چنانکه در کشیک او یک آرامش نسبی همواره در زندان فرمانروا بود. هنگامیکه در کشیک‌های دیگران (هرکشیک ۲۴ ساعت به درازا میکشید) دائم صدای دشنام و شلاق بگوش میرسید.

روز دیگر هنگامی‌ها رسیدخدا داد آمد در اتاق مرا باز کرد و گفت شکر خدا از خانه برای شما خوراک و رختخواب و لباس آورده

انددیگرا ز خوراک زندان خلاص شدید. یک رختخواب و یک بسته پیچا مه و حوله و ملافه صابون و مسواک و پودردندان و چند قابلمه خوراک آورد. من در شگفت شدم چون آقای - جوان شیرگفته بود تا به کارهای سیاسی خود اقرار نکنی و آنچه دیگران درباره‌ی تو گفته‌اند ننویسی حق خوردن - غذای خانه و استفاده از رختخواب و لباس را نداری. روز پس از آن دانستم که سبب این لطف چه و که بوده است. اکنون پدر و مادر من هر دو در گذشته‌اند و نیستند که من برای خوشنودی آنان چیزی بنویسم یا بگویم اما آنچه مینویسم بی تکلف، یک واقعیت است. آنها از آن روز تا واپسین روزی که زندانی بودم (شهریور ماه ۱۳۲۵) چنان مهری نسبت به من ورزیدند که کارگردانان زندان و دوستان من همه در شگفت بودند. چون خانواده‌هایی که توانائی داشتند خوراک دوسه روز را یکبار می‌آوردند و آنهائی هم که جزو خانواده‌ها اشراف بودند ما نندبختیارها هر روز یکبارناها رو شام و ناشتائی را با هم می‌فرستادند اما پدر و مادر من هم شام می‌فرستادند و ما را ر. تا جائیکه من در زندان قصر از مادر خواهش کردم مستخدم را دوباره زندان روزانه نفرستد و گفتم اگر دوباره بیاید من خواهم رنجید. از آن پس ناها رو شام و ناشتائی روزانه را هر روز با یک کوزه آب شاه مستخدم به زندان قصر می‌آورد. این تنها از اینرو نبود که آنها توانائی مالی داشتند بلکه از ویژگی اخلاق آنها ناشی بود و این منحصربه‌دوران زندانی بودن من نبود. یک سالی که در آذر - بایجان بودم و سی و اند سالی که در روسیه آواره ماندم از الطاف آنها چه از نظر سوغاتیهای پی در پی و چه لباس خود و فرزندم برخوردار بودم. دریغ که در گذشته و فرصت نیافتم تا خدمتی که در خور آنها بود در برابر آنهمه نیکی و مهر آنان

انحام دهم، تا زنده هستم این با رشرمندگی را میکشم، فردای
آن روز پاسبان بندیه من گفت که لاسان را بپوشید تا بد
به اداره ی سیاسی بروید. من آماده شدم اما امیدانستم که
روز شکنجه است یا نه. چون با رئیس آقای خوانشیرا تمام
احث کرده بودم، موضوع احازه ی خوراک و یوشاک را نیز
به دلجویی پیش از شکنجه و دنیا له های تمام حجت تعبیر
کردم. گرچه هنوز از چگونگی شکنجه ی آنها نا آگاه بودم اما
با خود گفتم اگر شکنجه کردند با ید پایداری کنم. در فاصله ی
چند دقیقه ای که از درون به بیرون زندان و به اتاق افسر
نگهبان رسیدم پرسشها و اندیشه های گوناگون از مغز
گذشت.

سرانجام پاسبان هشت بیرون مرا به اتاق پایورنگهبان
برد. افسر نگهبان مرا به مردی چاق معرفی کرد و گفت آقای
جهانشاه لو. آن مرد چاقی که تا آن زمان روی صندلی پخش
و بی اعتنا نشسته بود و اصلا افسر نگهبان را به حساب نمیآورد
در برابر من به احترام برخاست و دکمه ی کتش را انداخت و
کلاهش را برداشت گفت بنده عباس کارمند اداره ی سیاسی.
این رفتار آن ما مورواکنش ناگهانی در افسر نگهبان بوجود
آورد و خبردار ایستادمانند این که من افسر بالاتر و فرمانده
اوهستم. شگفت او هنگامی بیشتر شد که ما موراداره ی سیاسی
گفت آقای خوانشیرا خواهش کرده اند که شما به اداره تشریف
بیاورید. من دیدم که افسر نگهبان که با رها و شاید روزانه
یکی دو بار برای باز دیدیه بند ما میآمد و مرا میشناخت مرتب
از نوسرتا پایا مرا و راندا زمیکند. هر چه اندیشیدم که این همه
لطف آقای عباس خان ما موراداره ی سیاسی که بعضیها
دانستم معروف به عباس کدخداست از کجا سرچشمه گرفته است
چیزی دستگیرم نشد. هنگامیکه بیرون آمدم یک اتومبیل فور

شیک دم در بود آقای عباس خان گفت اتومبیل آمده است اما چون شما در زندان دلتنگ و کسل هستید اگر بخواهید چند قدمی پیاده راه برویم شهر را ببینید. گفتم چه بهتر، پیاده راه افتادیم. او به راننده گفت تو برو ادا راه. همینکه به راه افتادیم عباس خان یک مشت دشنام و نفرین نثار بیچاره دکتر ارانی کرد، که ایکاش خداوند دو چشم نابینا پیش را یکباره کور کند که اصلا دنیا را دیگر نبیند تا فرزندان مردم مانند شما را فریب بدهد آخر مرد خانه نداشتی که داشتی شغل و پست به آن خوبی نداشتی که داشتی، نانت نبود. آبت نبوت نوکروس شدنت چه بود. ای خدا وندنا بودت کند. من همچنان ساکت بودم. او مرا کمی در باغ ملی گردش داد و از راه خیابان سپه به میدان توپخانه (سپه) آمد و گفت چون جناب آقای نوایی منتظرند زود تر برویم. آخر آقای نوایی اینجا تشریف نداشتند دیروز تشریف آوردند. گفتم مگر آقای نوایی کجا تشریف داشتند؟ گفت دما و ندا استراحت میکردند. من تازه دریا فتم که اینهمه مهری که از خوراک و پوشاک خانه از دیروز تا امروزه من آقایان پیدا کردند زکاست. آقای عباس خان کد خدا تنها به دلسوزی اکتفا نکرد بلکه فلسفه بافی هم میکرد. از آن میان گفت آقای جهان شاه لوکارهای خداوند بی حکمت نیست ممکن است همین زندانی شدن شما حکمتی داشته و مشیت بوده است مثلا اگر زندانی نمیشدید خدای نکرده زیر ماشین میرفتید و یا اتفاق دیگری می افتاد که اکنون نبودید.

آنروز دیگر آن وضعی که ما مورچه را چشمی میپا ئیدم با ما - بگیریم در کار نبود بلکه مرتب میگفت بفرما ئید... خواهش میکنم... تا رسیدیم به ادا راه سیاسی. در اتاق آقای حو انشیر او برخلاف گذشته برای من تواضعی کرد و به عباس خان گفت ایشان

را ببر به اداره‌ی نگارشات خدمت جناب آقای نوایی. عباس خان مرا از چند راهرو گذراند تا رسیدم به اداره‌ی مفصل تشریح و مجلل تری در یک اتاق عباس خان ایستاد و به پیشخدمت دم در سلامی کرد و گفت به جناب آقای نوایی عرض کنید عباس است و آقای جهان‌شاه لو، پیشخدمت آمد به من گفت بفرمائید و به عباس خان گفت مرخصید.

من بدرون رفتم آقای نوایی مرا بوسید و گفت پسر جان تو کجا اینجا کجا. من دما و ند بودم بنا بود دو هفته آنجا بمانم اما خانم بمن تلفن کرد و تر آمدم ببینم چه خبر است. تو که میخواستی سیاست بازی کنی چرا به من نگفتی. منکسه به هر حال از تو بیشتر وارد بودم. گفتم خان عمواصلاح سیاست بازی نکرده‌ام. گفت بین منکسه نمیخواهم برای تو پرونده درست کنم ما که در خانه با هم این حرفها میانمان نیست آنچه که واقعا گذشته است بگو تا من بدانم اکنون چه بایده کرد و راه چاره چیست. اگر اینجا بودم حتما از این صورت آگاه می‌شدم نمیگذاشتم که ربه اینجا بکشد. به هر حال لگو که قضیه چیست؟ من گفتم اصولا کار مهمی نبوده است و آنچه اداره‌ی سیاسی کار سیاسی مینا مدجز خوانندن کتاب نیست شاید تنها کاری که ممکن است شما آنرا نپسندید این بوده است که در پاره‌های اعتماد بهای دانشجویان شرکت کرده‌ام.

او گفت من عمرم را در این کار گذرانده‌ام. بسا رکسانیکه هم اکنون سالهاست در زندانند بگمان شخص من عامل اصلی نبودند و نیستند اما مسئله‌ی سیاست و بخصوص جاسوسی در جهان امروز مسئله‌ایست بسیار پیچیده که گاهی پیدا کردن سر رشته‌ی آن کار هرکس و هرکارمند اداره‌ی سیاسی تازه‌کار نیست میدانم که تاریخ را خوب میدانی مثالی برایت میآورم. هنگامیکه در ایران تبلیغات هفت‌ماهه میان در زمان ما -

نیا ن آغاز شد و در زمان سلحوقیان به اوج خود رسید گویا اینکه همه بسودایران بود حتی مبلغین درجه سه و چهار و پائین تر نمیدانستند به کجا وابسته اند. تنها حجت ها و داعی ها می ناستند که با چه عواملی درکشور بیگانه وابسته اند که البته در آن زمان مرکز سیاست مصر و گردانندگان آن فاطمیون بودند. آن زمان با زکسانی بودند که گفته های بیگانگان را اگر بسودکشورشان نبود نمی پذیرفتند اما بعدها در تاریخ خوانده ای که سیاست روس وانگلیس چه بلایی بسر ما و وطن ما آورد. از همه اییرانیان دست اندرکار این سیاست های شوم تنها گروه کوچکی حاسوس بیگانه بودند باقی کورکورانه عامل اجرای مقاصد آنها شدند. من میدانم آنچه تو گفتی درست است چون تو را که دیگر خوب میشناسم. من تنها ایراکی که بتو دارم اینست که با پیدا ز همان آغاز یک مشورتی هم با من میکردی به هر حال ما بزرگترها چند پیراهن از شما جوانها بیشتر پاره کردیم. این گفتارها با چای همراه بود پرسیدی پول میخواهی بدهم؟ گفتم نه خان عمود در دفتر زندان پول دارم تنها بگوئید کمی از آن پول را بدهند که چای بنوشم. گفت بسیار خوب من دستور میدهم پرونده ای تو را ببندند. از این پس آنها با تو کاری ندارند اما اینکه چه هنگام آزاد خواهی شده هنوز معلوم نیست چون کار را بزرگ کرده و به مقامات بسیار لاکشانه اند. در ضمن چون خانم بسیار بیتابی میکند همین روزها می آیند اینجا و تورا می بینند اما برای اینکه بیشتر آنها را آزرده نکنی اظهار ناراحتی و شکایت نکن بگو حایمان راحت است. آری هوا خوری داری؟ گفتم خان عمو هوا خوری چیست از پنجره - به زندانی اجازه دهند زمان معینی در حیات زندان قدم

بزند میگویند مثلا در روز یک ساعت هوا خوری دارم. گفتم نه از روزی که بازداشت شده ام جز برای آمدن به اداره ی سیاسی از اتاق بیرون نیا مدم. اوبه آقای جوانشیر تلفن کرد و گفت دستور بدهید که به آقای جهان شاه لوه ر روز هوا خوری بدهند و هر چه پول میخواهد در اختیار او بگذارید اگر چه در صندوق حساب داری پول نداشته باشد. صورتش را اینجا بفرستید.

با من خدا حافظی کرد و گفت اتاق آقای جوانشیر را میشناسی گفتم بله گفت خودت بروا گردا لانها را کم کردی ز پیش خدمت بپرس. من بیرون آمدم و سرانجام راه را پیدا کردم. آقای جوانشیر مرا به گرمی پذیرفت. اسفندیاری - ابلهان گفت خوب الحمد لله که کارت رو بر اه شد. چرا از همان روز اول نگفتی جناب آقای نوایی عموی توست او رئیس همه ی ما ست. گفتم آقای اسفندیاری شما همین تعارفها را در باره ی پدر من هم کردید جوانشیر از زپرت و پلا گوئی اسفندیاری خوشش نیا مد گفت بس است کارها بیت روی میز مانده است آنها را تمام کن.

آقای جوانشیر یادداشتی نوشت و مرا با آقای عباس کدخدا و همان ماشین شیک روانه زندان کرد. عباسخان - دیگر ما ننند گماشته بود و مرتب اصرار میکرد که اگر میخواهید با ماشین در شهر بگردیم. گفتم متشکرم خسته شده ام بهتر است بروم زندان.

چون به زندان رسیدیم افسر نگهبان بیرون بدرون زندان دستور داد که روزی یک ساعت به من هوا خوری بدهند و بیه حساب داری گفت که به من پول بدهد. همینکه مرا به افسر نگهبان درونی تحویل دادند (آجودان صالحی) او گفت آقای جهان شاه لو بشما تبریک میگویم که زود هوا خوری

گرفتید و خوراک و لباس از خانه برایتان می‌آید. گفت مگر همه چیز را گفته‌اید که زود راحت شدید. من تازه فهمیدم که هوا خوری و خوراک و پوشاک خانه را در اختیار چه کسی می‌گذارند. کسی که به گفت‌آنها اقرار کند و یا آشکار گردد که اصلاً چیزی نمیداند که بگوید. گفتم نه آقای خودان صالحی درست است که آشنا یا ندر باره‌ی من چیزهای نادرستی گفته‌اند اما به راستی من کاری نکرده‌ام تا اقرار کنم. چون آقای محمد شریف خان نوایی خویشاوند من است این الطاف بخاطر ایشان است. او گفت آقا عجب شما خویشاوند آقای — نوایی هستید پس حتماً با آقای سرهنگ محمد رفیع خان نوایی هم خویشاوندید. گفتم او نیز پسر عموی ما در خویشاوند پدرم است. گفت شما هیچ میدانید من شاگرد دست پرورده‌ی آقای سرهنگ نوایی هستم. هر چه در این شهر بانی آموخته‌ام از دولت سراوست. او آزموده‌ترین و والاترین افسر شهر بانی است اگر شما از همه‌ی آجودانها و افسران شهر بانی بی‌پرسید در این شهر بانی چه کسی شایسته‌ترین و کاردان‌ترین پلیس است همه می‌گویند سرهنگ نوایی. اعلیحضرت رضا شاه آدم شناس است او به ایشان بسیار لطف داده چرا پیش آمدی کند که دیگران از روبراه کردن آن عاجز باشند می‌فرماید محمد رفیع خان برود آنجا را سا مان بدهد. در پیش آمد خراسان وقتنه‌ی بهلول رضا شاه ایشان را به حضور خواند و دستور داد به خراسان برود. او در عرض چند روز خراسان آشفته را سر و سامان داد.

کوتاه سخن او کمی بیشتر به من دلگرمی داد و مرا به بنده سه و اتمام راه نمائی کرد. یکی دوروز دیگر پاسبان نگهبان بند مرا آگاه کرد که اداره‌ی سیاسی مرا خواسته است.

من دریافتم که همان دیدار با مادر است که آقای نوایی
وعده کرده بود. در اتاق افسرنگهبان بیرون آقای دیگری
خود را معرفی کرد که مردی خوشرو و آداب دانی بود اما
اکنون نامش را بیاد ندارم. با او به اداره‌ی سیاسی رفتم
در میان راه به من گفت که آقای جهان‌شاه لوروز پیش من
بهمراهی یکی دیگر از همکارانم برای بازجویی خانگی شما
رفته بودیم. خوشبختانه نوشته یا کتاب غیرقانونی نیافتیم
چون میدانید که رسم ما اینست که برای تکمیل پرونده‌ی شخص
بازداشت شده‌ها روزی کمی پس از آن خانه و مدارک شخصی
متهم را بررسی و صورت مجلس می‌کنیم.

همینکه به اتاق آقای جوانشیر رسیدیم آقای جوانشیر که با
من تنها در اتاق بود گفت آقای جهان‌شاه لوشما با دیدیک عمر
دعاگوی وجود جناب آقای نوایی با شید چون تنها بخاطر
ایشان است که اداره‌ی بازجویی ما دست از شما برداشت و گر
نه با پرونده‌ای که کامبخش و دانشجویان دوست شما برای
شما درست کرده اند رهایی از چنگ ما نداشتید. من همچنان
خاموش ماندم. سپس او گفت هم اکنون جناب آقای نوایی
و خانم مادر شما در اتاق جناب رئیس (سرهنگ عبدالله خان
سیف) اند و تا چند دقیقه‌ی دیگر تشریف می‌آورند.

پس از چند دقیقه مادر من با آقای نوایی و آقای سرهنگ سیف
آمدند. آقای جوانشیر و اسفندیاری از اتاق رفتند. مادر
از همان لحظه‌ای که وارد شد اشک میریخت آقایان نوایی و
سیف به او دل‌داری میدادند. آقای نوایی به مادر گفت از
خودش بپرسید که وضعیت چگونه است. من چون از پیش آقای
نوایی سفارش کرده بودم از وضع خوب و آزادی و آسایش زندان
تعریف کردم. مادر پرسید پس چرا موی سرت را ماشین کرده
اند. آقای نوایی گفت چون گرم است خودش خواسته است. پس

از چند دقیقه آقای سرهنگ سیف رفت و ما را تنها گذاشت. مادر بسیار مرا از اینکه گرد سیاست گشته ام سرزنش کرد و شرح داد که با زداشت مرا چگونه دانشجوی دوست من به آگاهی آنان رسانده است. گفت که خویشاوندان هر روز برای دلجوئی او و پدر بخانه‌ی ما می‌آیند و پدران روزها زداشت من هنوز به سر کار نرفته است.

سرانجام ما در آنچه تنقل برای من آورده بودیم داد و پس از یادداشت نیازمندیهای من با زبا چشمان اشک بار با آقای نوایی رفت و آقای جوان شیرآمد و مرا روانه‌ی زندان کرد.

پس از آن روز دوباره دیگر مرا با زبا اداره‌ی سیاسی فراخواندند اما نه برای بازجویی درباره‌ی خود من بلکه درباره‌ی دو تن دیگر از گروه پنجاه و سه تن. در اینجا با دیدن آورشوم که رفته رفته اداره‌ی بازپرسی سیاسی نیز از آن شور و حرارت افتاده بود. چنانکه پس از آن بر من روشن شد این فروکش کردن هارت و پورت با زسان اداره‌ی سیاسی دو سبب داشت.

نخست اینکه پس از بازگشت آقای نوایی آقای مختاری - کمیسیونی از خود و سرهنگ سیف و نوایی تشکیل داد تا این موضوع پنجاه و سه تن را بررسی کنند. البته تشکیل این کمیسیون از سوی آقای مختاری نه از آن رو بود که او دلش به حال متهمین سیاسی سوخته بود بلکه از این رو بود که او میخواست موضوع را هر چه ممکن است بزرگتر جلوه دهد.

خوشبختانه دو عضو کمیسیون آقایان سرهنگ سیف و نواتی با روشن بینی که داشتند از زبا زبانه‌ی ما مورین و با زپران اداره‌ی سیاسی جلوگیری کردند.

دوم اینکه ما مورین اداره‌ی سیاسی که در آغاز شیفته‌ی پرونده‌ی دائرة المعارف مانند آقای عبدالصمد کا مبخش و یار و ههای

بی سروته آقای مکی نژاد و احسان الله طبری شده بودند و گمان میکردند یک گروه حا سوس و ما هیانه بگیر روس و کمونیست های زبدهی بین المللی و ویران گران بلند آوازه جهان را به دام انداخته اند رفته رفته دریا فتنده واقعت حرز آنست .

یکبار مرا به اداره ی سیاسی برای پرونده ی آقای ابوالقاسم اشتری احضار کردند .

من و آقای اشتری از دوران نوآموزی در دبستان شرف آشنا و دوست بودیم و پس از آن هرگاه با هم دیدار میکردیم به گفتگوهای علمی میپرداختیم که در آغاز بیشتر ساده بود اما رفته رفته سطح بیشتری گرفت چون آقای اشتری به زبان آلمانی آشنا بود و من به زبان فرانسه . ما مطالعات علمی خودمان را در اختیار یکدیگر می گذاشتیم و در واقع دوستاند علمی و پنداری داشتیم . این آقای اشتری جوانی پرتلاش و هنرمند و یک استاد درودگر فرنگی سا ز بسیار چیره دست بود او که با خوش رخصی آقای عبدالصمد کا مبخش از شیراز دستگیر شده بود ما هها از گرمای تابستان تا سرمای زمستان را در بند دو گذرانند و رنج برد و هر روز پیرونده اش از لطف بی پایان آقایان مکی نژاد و طبری سنگین و سنگین تر شد . (این آقای احسان الله طبری یکبار هم این آقای اشتری بیچاره را ندیده بود) برای نمونه جمله ای از رطب و یابس های بسیاری که آقای طبری در باره ی اشتری سر هم با فته بود می نویسم . " زخا مه ای شنیدم که میگفت جهان شاه لوم میگفت که اشتری کمونیست با ایمانی است "

در آن روز که مرا به اداره ی سیاسی خواستند آقای جوانشیر با حضور آقای اشتری در باره ی او ازمین پرسید . من آشنا ٹیم را با او از آغاز سال ۱۳۰۴ در دبستان شرف تا واپسین روزی

که او نخست به اصفهان و سپس به شیراز رفت با زگو کردم .
آقای جوان شیر تصدیق کرد که ما هر دو بدون اینکه یکدیگر را
پس از بازداشت دیده باشیم یک چیز را بیان کرده ایم . سپس
آقای جوان شیر به من گفت از شما پرسشی دارم خواهش میکنم
آن را نیز پاسخ بگوئید . گفتم بفرمائید . گفت دوستان شما
به ویژه مکی نژاد و طبری اسرار دارند که این آقای اشتری
کمونیست است . شما چه عقیده دارید ؟ گفتم اگر مقصود از کمو
نیست کسی است که در تشکیلات کمونیستی عضو است و در راه
پیشرفت سازمان خود تلاش میکند و میخواهد در کشور انقلاب
راه بیاندا زدا و کمونیست نیست اما اگر مقصود کسی است که
کتاب خوانده است بله . این آقای ابوالقاسم اشتری چون
آلمانی خوب میدانند و با مطبوعات آلمان آشنا است گمان
میکنم ناسیزم را بهتر از کمونیسم بشناسد . خوشبختانه با این
گفتگو روبرو کردن آقای اشتری و من پایان یافت .
پس از آنکه آقای اشتری را نیز از زندان یک تنه آزاد کردند
و نزد ما آمد گفت : یکی از چندین باری که مرا با آقای مکی
نژاد در اداره سیاسی روبرو کردند هنگامیکه من نوشته
ها و گفته های او را درباره خودنا درست دانستم و روگرد
به آقای جوان شیر و گفت این آدم دروغ میگوید کتمان حقایق
میکند کمونیست دو آتشه است .

با ر دیگر روزی مرا به اداره سیاسی فراخواندند چون
در سال اول دانشکده پزشکی (سال دوم عالی) دانشجویی
بودیم آقای حسن حبیبی که من او را میشناختم . دکتر
ارانی که او را از دبیرستان معرفت هنگام دبیری فیزیک
میشناخت به من گفت که او را بیایم چنانچه فهم اجتماعی
و فلسفی و خوب است تبلیغش کنم . من با او چند بار گفتگو
کردم اما او را سخت مذهبی قشری یافتیم . با همی آن یک

دوره ماهنامه‌ی دنیا را که یکجا جلد شده بود از آن خود من بود برای خواندن به او دادم.

او بر پایه‌ی واپسین اظهارات آقای کامبخش که باید متمم شاهکارهای ک. گ. ب. ای نامید با زداشت شده بود و اظهارات آقای نورخامه‌ای و درفشانیهای آقای طبری کار او را دشوار تر کرده بود.

همان روز با زداشت اسفندیاری با او به منزلش که در حجره‌ی مسجدی بود می‌روم و در همان جا دوره‌ی ماهنامه‌ی جلد شده‌ی دنیا را می‌یابد. او در بازوئی نخست گفته بود که این ماهنامه از آن جهان‌نشا هلو است که از او برای خواندن گرفته‌ام و همنوز فرصت نکرده‌ام همه‌ی آن را بخوانم.

این آقای حبیبی نه تنها اندیشه‌ی مندوب فلسفه آشنا نبود حتی مسائل پیش‌پا افتاده‌ی روز را نیز بشواری درمی‌یافت از اینجا می‌توان پی برد که پاره‌ای از ماورین اداره‌ی سیاسی تا چه اندازه گستاخانه به حریم آزادی مردم و هر بیچاره‌ی صرفاً به استناد نوشته‌ها و گفته‌های بی‌سروته‌ی این و آن می‌تاختند هنگامیکه به اداره‌ی سیاسی رسیدم آقای حبیبی در برابر میز آقای اسفندیاری نشسته بود. پس از تعارفهای معمولی

اسفندیاری به من گفت این آقای را می‌شناسید؟ گفتم آری آقای حبیبی دانشجوی دانشکده‌ی پزشکی است. گفت این مجله‌ی باسلیقه جلد شده را چطور؟ گفتم بله از آن من است به ایشان داده بودم بخواند. گفت از عقاید سیاسی او چه میدانید؟ گفتم گمان نمی‌کنم عقاید سیاسی داشته باشد او آدمی است مذهبی و بسیار قشری که یک بار نماز و حتی تعقیب نمازش ترک نمی‌شود.

او دستور داد برای ما چای آوردند و سپس بدون رعایت به اصطلاح پیشگیری از تبانی هردوی ما را به ما موراداره‌ی -

سیاسی سپرد که به زندان برساند .

در راه چون ما موراداره‌ی سیاسی که پهلوی راننده نشسته بود توجه‌ای به گفتگوی ما نداشت از چگونگی وضعیت پرسیدم معلوم شد نزدیک بیش از دو ماه پس از دستگیری من بازداشت شده است بحوری که همه آزمون های دانشکده را توانسته است بگذراند . در تدارک رفتن به کرمانشاهان نزد خانوادگی خود بوده است که اسفندیاری ما ننداحل معلق او را در گوشه‌ی حجره‌ی مسجد با زداشت میکند و در همان آغایم حتی پیش از باز جویی او را کتک بسیار میزند و میگوید اکنون ترا به زندان میفرستم . فردا دوباره به اینجا خواهی آمد و با یدهمه چیز را بگوئی آنگاه خواهی توانست دوباره به حجره‌ی خودت باز گردی . او هم از نادانی فریب اسفندیاری را میخورد و شب هنگام تصمیم میگیرد دروغ مبتذلی بسازد تا به گفته‌ی اسفندیاری رهائی یابد . از اینرو روز دیگر در پاسخ پرسش نوشته‌ی اسفندیاری مینویسد که دکتر رانی روزی بمن گفت که من میخواهم رضا شاه را بکشم اگر تو بمن یاری کنی شخص معروفی خواهی شد . منم موافقت کردم .

اسفندیاری همینکه این جمله را میخواند بدون درنگ و شاید ترس نوشته‌ی او را پاره میکند و چند کشیده و مشت و لگد و خط کش به او میزند و میگوید فلان فلان شده ما را دست انداخته‌ای . دکتر رانی از تو پیوس موروک تر و پوزوایی تر پیدا نکرد که ترا به این کار خطرناک نا مزد کرد .

من گفتم برادر این دروغ به این خطرناکی را چرا گفته‌ی گفت آقای جهان شاه لو شما خوب میدانید که من چیزی نمی دانستم و حتی کسی را نمیشناختم که چیزی بگویم یا بشنوم . پیش خود گفتم شاید با این دروغ دست از گریبان من بردارند . خوانندگان بخوبی در مییابند که دستگاه سیاسی برای ارضای

حس جا طلبی های رکن الدین خان مختاری چگونه اشخاص بیگنا و حتی بیچاره و مفلوک را با زداشت میکرد و آقای عبد الصمد کا میخس شاید دوگماشتهی زبردست ک . گ . ب . بسا چه بیرحمی هر خاشاکی را در گذرگاه توفان بلاها قرار میداد . تنها برای اینکه دستگاه جاسوسی بین الملل سوم از او خوشنود گردد از زمستی کا ه کوهها ساخت و هر چه توانست موضوع ساده و کوچک را بزرگتر جلوه داد تا مراتب تبلیغات اربا با نش را که گویا همه حا حتی در ایران نهضت های کمونیستی برپا است تمام و کمال انجام داده باشد .

همان جوری که یاد آور شدم با زیرسان اداره ی سیاسی رفته رفته دریا رفتند که تصورات آنها بی پایه بوده است چون در یکی از دفعاتیکه احسان الله طبری با زنا مچندن دانشجوی بی خیر از همه جا را میبرد و مینویسد گمان میکنم اینها هم بسه کمونیزم علاقمندانند . اسفندیاری از حاد میروند و چند کشیده و مشت نثار در روغهای او میکند . چنانکه در پرونده ی طبری با منعکس بود با ردیگر چنین نوشته بود " اشخاص مفصله الاستی زیر به زعم آقای انور خامه ای تمام ایلات کمونیستی دارند . . . " او در این نوشته نام گروهی از جوانان بیگنا را که اصلا تعریف کمونیزم را هم نشنیده بودند در دسترس اداره ی سیاسی گذاشته بود . شگفت آورتر اینکه به هیچ روی هیچیک از آنها را نمیشناخت .

در اینجا با یاد زهوشیاری و کاردانی کسانی چون آقای سرهنگ عبدالله سیف و آقای محمد شریف نوایی سپا سگزار بود که به قلدران دیوانهای ما نندا سفندیاری که در اداره ی سیاسی کم نبودند لگام زدند و نگذاشتند مردم بیگنا را زندانی کنند و گرنه مسیر زندگی آنان نیز مانند راه زندگی من و ما ننند من دگرگون میشود .

در اینحنا گزیربا یدیا دآ ورشوم که پاره ای زاین آقایان پنجاه و سه تن درپرونده هایشان نوشته های عبرت افزا - دارند و بگفته ی دکتر آرا نی خوشرقصیها کرده اند چون مطالبی را پیش کشیده اند و نام کسانی را برده اند و کار مردمی را - دشوار کرده اند که به هیچ رومورد پرسش پلیس نیوده است و به اصطلاح بمتخیله ی پلیس هم خطور نکرده بود تا خواستار افشای آن باشند . سردسته ی این گروه آقای عبدالصمد کا میخمش بود و بترتیب آرا دتورزی به پلیس با ید آقایان احسان الله طبری و تقی مکی نژاد و مجتبی سحادی را نام برد .

اکنون سالها گذشته است چه خوب است اگر دولت دلسوزی روی کار آید برای آموزش و عبرت دیگران پرونده های گروه پنجاه و سه تن را که در آرا ده ی سیاسی شهر بانی تشکیل شده است چاپ کند و در دسترس همه گان بگذارد .

در اینحنا با یدیا دآ ورشوم که آقای رکن الدین مختاری که آن زمان رئیس شهر بانی کشور بود و شایده مان سال سرپاس شده بود (سرتیب شهر بانی را آن زمان سرپاس میگفتند) اصولا مردی پرتلاش کوشا و با هوش و هنرمندی موسیقی دان و شیرین پنجه و در عین حال جاه طلب و بلند پرواز و بسیار سنگدل بود بلند پروازی او را وادار میکرد تا هر چه بیشتر خود نمائی کند از اینرو همواره در پی دست آویزهای تازه ای بود که کارها را بزرگتر جلوه دهد و خود را در خدمت به رضا شاه و مقامات خارجی که با آنان نیز سرو سری داشت صا دقتربشنا ساند .

با اینکه دو عضو دیگر کمیسیون سیاسی آقایان عبدالله سیف و محمد شریف نوایی پافشاری میکردند که جوانان و دانشجویان دستگیر شده با دادن پند و اندرز آزاد شوند و تنها کسانی که بنیانگزار این سازمان شناخته شده اند کیفر بینند . آقای مختاری موافقت نمیکرد و پشت گوش میانداخت .

پس از شهریور ۱۳۲۰ که من از زندان آزاد شدم و حزب توده نیز تشکیل شده بود. روزی در خانه‌ی آقای نوایی خانوادگی مهمان بودیم و با من که نزدیک او نشسته بودم آهسته گفتگو میکرد. او گفت این حزب توده‌ی شما را در واقع همکار و دوست عزیز من رکن الدین خان پایه‌گذاری کرده است. من خندیدم و گفتم خان عموم می‌فرمائید او کمونیست است؟ گفت نه او کمونیست نیست اما کمونیست سازی کرد. همان در آغاز باز داشت گروه شما من بها و گفتم برا در بیشتر این گروه بویژه جوانان شیفته‌ی چند جمله‌تو خالی و پر زرق و برق شده‌اند. اگر آنها را با دادن اندرز و گرفتن پشیمان نامه روانه‌ی کارشان کنیم بدون گفتگو آنها هیچگاه دیگر گردان این موضوعها نخواهند گشت. من آن روز با تجربه‌ی سی ساله‌ی سیاسی خود در شهر بانی میدانستم که اگر شما در زندان بمانید و با زندانیان کهنه‌کار کمونیست و جاسوسان حرفه‌ای روس که کم نبودند آشنا و دمخور شوید رفته رفته کمونیست خواهید شد. حتماً که شدید. تنها عبدالله خان بود (سرهنگ سیف) که درک میکرد من چه می‌گویم و با من هم عقیده بود.

آقای مختاری گمان میکرد که میتواند گروه ما را نیز مانند همه‌ی زندانیان سیاسی دیگر که تا آنروز دستگیر شده بودند در زندان سرگردان نگاه دارد. چون واقعاً همه‌ی زندانیان سیاسی آن زمان جز گروه بختیار بها که به سردستگی سردار اسعد دستگیر شده بودند و کارشان در دادگسار ارتش بررسی شد (چندتنی عدام شدند، چندتن به زندان ابد و زندانیان نه‌ای دراز زمان کیفر دیدند) خواه زندانیان کمونیست و خواه زندانیان سیاسی دیگر چون آقایان سردار رشید اردلان و عبدالقدیر آزاد و سید جعفر پیشه‌وری و میرایوب شکیبا و یوسف افتخاری و رحیم همداد و علی‌امید (گاندی) و داداش تقی‌زاده و علی

زاده وعطاء الله وقدير ورضا روستا وآوانس و اردشير
آوانسيان و... و... و... همه وهمه بلا تکليف بودند و حتی
در پرونده‌ی آنان قرار دادستان ارتش و دادگستری هم نبود
تنها در پرونده‌ی آقای سردار رشید اردلان نوشته شده بود فرمودند
موبدا در زندان بماند (مقصود رضا شاه بود).

از زمان ریاست شهربانی سرلشکر آیرم چنین رسم شده بود
که کار زندانیان سیاسی را به دادگستری نمی‌فرستادند.

تنها پاره‌ای را که متهم به جاسوسی بودند به دادگستری
میدادند. گاهی سرلشکر آیرم این مردانگی را داشت که

زندانیان سیاسی را نزد خود می‌خواند و می‌گفت اگر قول می
دهی دیگر گرد این کارها نگردی از زندان آزاد خواهی شد. آنها
هم با قول شفاهی از زندان رهایی می‌یافتند. اما رکن‌الدین
خان این مردانگی را هم نداشت. هنگامیکه ما به زندان قصر
رفتیم دانستیم که آقایان یوسف افتخاری و یارانش رحیم
همدا و علی امیدهشت سال و آقای سردار رشید اردلان چهارده
سال و آقای پیشه‌وری نه سال و اردشیر آوانسیان نزدیک
شش سال و دیگران هم بدین گونه در از مدت سرگردان در زندان
بودند.

از روزیکه گروه ما پنجاه و سه تن را زندانی کردند ما در آن
از پای ننشستند. به هر کس که مصدر کاری بود مراجعه کردند. در
اینجا با یدیا دآورشوم که ما در آن و خواهان دیگر زندانیان
چه آنها ئیکه راه‌ها را می‌شناختند و چه آنها ئیکه به راستی نه
کسی را می‌شناختند و نه سروزیانی داشتند ما در منوم‌سآدر
آقای ایرج اسکندری را نماینده‌ی خود برگزیدند. آنها به
نمایندگی از سوی مادران و خواهان همه‌ی گروه ما هر روز به
مقامات بلندپایه‌ی کشور مراجعه می‌کردند.

از همه بیشتر به شاه دروان حاج محتشم السلطنه اسفندیاری که

آن زمان رئیس مجلس شورای ملی وریش سفید قوم و آقای شکوه الملک کروری که آن زمان رئیس دفتر مخصوص رضا شاه بود مراجعه میکردند. باید گفت که هر دوی آنان مردمانی نیک نفس و همراه بودند. سرانجام دردنباله‌ی آنچه آقای شکوه الملک به عرض رضا شاه رسانده بود دیدار محترم السلطنه در این باره با شخص شاه موثر واقع شد. رضا شاه دستور داد که پرونده‌ی پنهان‌ه و سه تن به دادگستری فرستاده شود.

با اینکه آقای مختار تلاش کرد به استناد دخالت عبدالصمد کا مبخش که افسر برکنار شده‌ی نیروی هوایی بودشایب پرونده‌های گروه ما را به دادرسی ارتش بفرستد و کار ما را دشوار تر کند کامیاب نگردید. تا جائیکه رضا شاه در پارساخگزارش شهبانی و درخواست رکن الدین خان مختاری گفته بود "کارا حقا نه نکنید. یک مشت معلم و بچه مدرس را با دادرسی ارتش چه کار" (بگفته‌ی آقای نوائی).

من نمیدانم که مقامات بیگانه که در آن زمان آقای رکن الدین مختاری هم با آنها سروسری داشت و در دستگامهای ایران صاحب نفوذ بودند به راستی چه نظری داشتند. تنها چیزی که بر من مسلم است این است که آنها میخواهند با تبلیغات و کیفردهی گروه ما پوزه‌ی حریف روسی را به خاک بمالند.

اما آقای رکن الدین مختاری که میدانست اراده و گفته‌ی رضا شاه تغییرناپذیر است از آنجا منقشه‌ی نخستین و دومی خود ناامید شد و برای اینکه سررشته‌ی کار از دستش بدر نرود آقای دکتر متین دفتری را که آن زمان وزیر دادگستری بود به زیر مهمیز کشید.

این آقای دکتر متین دفتری که شاید هنوز هم در میان پاره‌ی جوانان ساده‌دل اسم و رسمی داشته باشد و درست نمیدانم

زنده است یا در گذشته است مردی متظا هر و گندم نما ی جو فروش بود. او که همیشه دم از سا زمان ملل و حقوق بشر میزد عملاً الت بی چون و چرا ی آقای رکن الدین مختاری شده من در جای خود آن را با زگو خواهم کرد.

برای اینکه به جو و روحیه ای که آن زمان گردانندگان شهر برای در مردم و بویژه در میان زندانیان سیاسی درست کرده بودند آشنا شویم خوب است پیش آمد ساده ای را با زگو کنم.

شاید نزدیک چهار ماه بود که ما در بندهای زندان موقت زندانی بودیم یکی از روزها تیکه پاسبان مرا برای هوا خوری به حیاط میان چهار بندها نفرادی میبرد من آقای سفید موئی که نزدیک شایدهشت سال داشت دیدم که قدم میزد. سلام کردم پرسید نام شما چیست؟ گفتم جها نشا ه لو. گفت من عبدالقادر آزاد مدیر روزنامه ی آزاد هستم که اکنون سالهاست در اینجا بلاتکلیف زندانی میباشم. من گفتم آقای آزاد شما که در این گونه مسائل سیاسی آزموده هستید بفرمائید که کار گروه ما که شنیده اید و می شناسید به کجا خواهد انحا مید؟ گفت آقا شما را آنقدر بلاتکلیف نگاه میدارند تا ما نندرزد آلوهای ته سیدی که هفته ها مانده و پوسیده باشدا ز حال و روز بیافتید

آنگاه شما را از در علیم الدوله بیرون میاندازند. گفتم آقای آزاد در علیم الدوله کجاست؟ گفت در عقب حیاط بیمارستان زندان یا در متوفیات. من از گفت او در شگفت شدم و گفتم آقای آزاد ما که کاری نکردیم. گفت اینها کاری کردن یا نکردن شرط نیست. همینکه بعنوان زندانی سیاسی بدست پلیس افتا دید دیگر از شما دست بردار نیست. گفتم آقای آزاد آقای علیم الدوله ثقفی را می شناسم بچه تناسب در — متوفیات زندان را در علیم الدوله میگویند؟ گفت چون بنیاد گزار بیمارستان زندان آقای علیم الدوله بود زندانیان

این در را در عیلم الدوله مینا مندوتنها هنگامی باز میشود
که مرده‌ای را از آنجا روانه‌ی گورستان میکنند.

در این هنگام آقای آزاد در حضور دو پاسبان کاغذی از جیب
بیرون کشید و گفت من هر روز در اتاقم شعری می‌سازم. امروز
این شعر را ساخته‌ام اگر میخواهید بخوانم. گفتم خواهش میکنم
بخوانید. و بدون پروا ترجیح بندی را که سراپا دشنام به رضا
شاه وانگلیس بود خواند و در این شعر رضا شاه را عامل انگلیس
معرفی کرده بود. شگفت اینکه چون پاره‌ای استعاره‌ها برای
پاسبانها قابل فهم نبود و توضیح میداد. من از این بیباکی
او بیشتر شگفت زده شدم. پرسیدم آقای آزاد شما که سالهاست در
زندان هستید چرا اکنون با زدر زندان موقت بسر میبرید؟
او گفت آقایان هیچ زمان خاموش نیستم از اینرو اولیای
زندان گاه‌گاه برای تنبیه بیشتر مرا به سلولهای انفرادی -
زندان موقت می‌آورند.

در این اوان اداره‌ی سیاسی شهربانی پرونده‌ی گروه ما
را کامل دانست و وعده‌ای از ما را به فلک‌ی زندان موقت
و چندتن را هم به بندش که همه‌گانی بود فرستاد چون حُر
بندهای انفرادی که برای بازپرسی و جلوگیری از تبانی
بود. بندهای دیگر همه‌گانی و جایگاه زندانیان پس از
پایان بازپرسی بشمار می‌آمد. در این بندها درها باز نبود
اتاقها نسبتا بزرگ و چندتن باهم در یک اتاق زندگی
میکردند. اتاقهای طبقه‌ی دوم فلک‌ی زندان نیز اینگونه
بود.

زندانیان دزد و حیث برو چاقو کش و تبه‌کار و قاچاقچی و
مانندان در بندهای پنج و هفت بسر میبردند که به راستی
دیدنی بود. این بندها هر یک تنها یک اتاق شترخانه مانند
داشت که بیش از چند صدتن در آن زندانی بودند. این

زندانیان روزها را در حیات پهلوی همین کاروانسرا
بسر میبردند و همانجا ناها را میخوردند و شبها را تا صبح در این
اتاقها مانند ماهی ساردین در قوطی پهلوی هم میخوابیدند.
کار این زندانیان بیشتر دشنام دادن بیکدیگر و قمارو گامی
معرکه گرفتن بود. از این دو بخش زندان گاه و بیگاه صدای
دشنام و شلاق نیز بگوش میرسید.

با پدید آمدن و رشوم با اینکه همه ما را از زندانی تنها بـــ
جایگاه همه گانی آورده بودند دکترا رانی همچنان در زندان
انفرادی بند ۳ (نمناکترین و سردترین بندهای زندان -
موقت) بسر میبرد. نه تنها خوراکی که از خانه برای اومی
آوردند بدستور اداره سیاسی بها و نمیدادند بلکه پوشاک
و همچنین پتو و زیلوی زندان را نیز از او گرفته بودند تا
بگفته‌ی اداره‌ی سیاسی مجبور به اقرار شود.

آقای عبدالصمد کا مبخش که راه و کار را خود خوانده‌ی همسرش
خوب میدانستند با پارتی بازی کسانی چون آقای ضیاء الدین
کیا که از زمان ریاست شهر بانی آقای سرتیپ محمد در گامی
در شهر بانی نفوذی داشت از یک سو و از سوی دیگر با اقرار
های به اصطلاح مخلصانه خود در برابر پلیس مورد لطف شهر بانی
قرار گرفته بود با ما به فلک‌های زندان موقت آمد.

در یکی از روزها ئی که سربهر سرتیپ زاده رئیس زندان موقت
که من او را وقیح الاوباش لقب داده بودم (سربهر در شهر بانی
آن زمان به سروان میگفتند) به باز دید بند ۳ میرودم سبی
بیند که دکترا رانی در روی زمین سرد اسفالت اتاق در بسته
با یک زیر پیراهنی نازک و یک تنکه خوابیده و کفشهای خود
را بجای بالش در زیر سر گذاشته است (آذر ماه) دستور میدهد
کفشهای او را نیز بگیرند.

به دشواری میتوان تصور کرد که تا مردمی در پاره‌ای انسان

نماها تا چه پایه پیش می‌رود که حتی کفش راهم از یکی از دانشمندان مردان آنروز که به راستی بدون چون و چرا زنده و مرده‌اش یکی از افتخارات ایران زمین بود و هست از او دریغ داشتند.

این آقای سرتیپ زاده یکی از بیش‌مردترین کسانی بود که من در زندگی خود دیده و شنیده‌ام. او بزندانیان غیرسیاسی دشنام‌هایی میداد که من تاکنون همانند آن راحتی از پست‌ترین او باش‌کوچه و بازار نیز نشنیده‌ام. او به کسانی که میدانست یا رای پاسخ‌گوئی ندارند بدترین دشنام‌ها را می‌داد اما به زندانیان گردن‌کلفت چون در حضور زندانیان و پاسبانان دشنام‌ها را به‌خود او و با صدای بلند و نعره برگر دانه بودند و از شلاق هم بیمی نداشتند دشنام را دوسویسه میداد. بدین گونه که نخست به ما در خواهر وزن خود دشنام میداد و آلت‌آمیزی آنها را حواله‌ی کسان خود و سپس از آن خود را حواله‌ی کسان آن زندانی میکرد. ما از پنجره‌های اتاق‌های فلکه که به حیاط بندهای ۵ و ۷ باز میشد هر روز شاهد دشنام‌های این مرد و قیح بودیم. من یکی از گفته‌های یک روز او را که به یک زندانی قاچاقچی گفتم بازگو میکنم. شما حدیث مفصل از این مجمل بخوانید.

او با صدای بلند که همه‌ی چندصدتن زندانی و پاسبانها و افسران همراه او شنیدند و ما از طبقه‌ی بالایی‌ترین شنیدیم گفت " پدر سوخته‌ی فلان فلان شده می‌خواهی مرا رنگ کنی. خیال کردی. مرا که میبینی خراسانی هستم. زیر هر ستون مسجد گوهرشاد از هر پایه شلواری روزی چند بار فلان داده‌ام." خوانندگان دقت فرمایند که چگونه کسانی که با یستی نمونه‌ی اخلاق و تربیت باشند تا بتوانند پدر دشگان و به منجلا بفرورفتگان را دست‌گیرند خود نمونه‌ی پست‌ترین و او باش‌ترین

مردمان بودند. آقای رکن الدین مختاری گویا در همه‌ی
شهربانی که آن همه افسران نجیب و آراسته و پاک داشت،
او با شتر از سرتیپ زاده کسی را نیافتاده بود که برباست زندان
موقت بگمارد.

هنگامیکه مادر فلکه‌ی زندان موقت بودیم و هر چند تن آزاد
در اتاقی بسر میبردیم چنانکه نوشتم دکترارانی همچنان در
بند ۳ اتاق انفرادی در سخت‌ترین وضع در سرمای دشوار
پائیز با گرسنگی دست بگریبان بود.

هر روز چند ساعتی گروهی ما را برای گردش و هواخوری بیکی
از حیاطهای زندان میبردند. یکی از روزها ما را بحیاط میان
بندهای انفرادی بردند. من در کنار دیوار بند ۳ قدم می
زدم از سوراخ یکی از دست و روئیها صدای شبیه صدای
دکترارانی شنیدم نزدیک شدم و سلام کردم. دکترارانی از
صدایم مرا شناخت. گفت چنانچه لوبه رفقا بگودر اداره‌ی
سیاسی از من خواسته اند بنویسم که تشکیل دهنده و رهبر این
حزب هستیم ما من گفتم حزبی وجود نداشته است تا من آنرا
بپذیرم. پیشنهادهما را بیک شرط میپذیرم و آن اینست که
همه‌ی جوانان و دانشجویان را نخست آزاد کنید که دوباره
بسرکار و درس خود با زگردند آنگاه هر چه بخواهید خواهیم
نوشت. اگر این پیشنهاد ما را بپذیرند بزودی شما آزاد خواهید
شد. برفقا بگو من از همه‌ی شما دفاع کردم من از همه‌ی شما
به راستی هم شرمندهام و هم سپاسگزار. اما مکی نژاد و طبری از
بس دروغ در پرونده‌های خود نوشته اند کمر مرا شکستند.
با اینکه حتی کفش مرا نیز گرفته اند و یک زیرپیراهنی و تنکه
بیشتر برایم باقی نگذاشته اند روحیه‌ام بسیار عالی است.
در اینجا از گچی که از دیوار دست و روئی می‌کنم در روی سفت
اتاق معادلات ریاضی و فیزیک طرح و حل می‌کنم و بدینگونه

روزها را میگذرانم. تاکنون چند فرمول فیزیک تازه پیدا کرده‌ام اگر بیرون آمدم چاپ و منتشر خواهم کرد. اگر بزودی آزاد شدی مرا فراموش نکن به خانه‌ی ما برو و به ما دروخواهر من دلداری بده. هر چه باشد قلبشان نازک است و غم‌واندوه فراوان دارند. گفتم آقای دکتر اطاعت میکنم. او گفت جها نشاه لو اما مبادا به آنها بگوئی که من در زندان انفرادی در اتاقی نمناک و سردویی پوشاک و بی خوراک هستم. به آنها بگو حالش خوب و تندرست است.

در همه‌ی این گفتگوها من پشتم بیدیاو ربوده جوری کنه پاسبان و حتی رفقا که قدم میزدند گمان میکردند من خسته شده‌ام از این روبه دیوار تکیه داده‌ام. گاهی سر را برمیگرداندم و پاسخ می‌گفتم.

او گفت جها نشاه لو هیچ میدانی در میان مردم کوچه و بازار و همین کسانی که به ظاهر رانده‌ی اجتماع هستند همین دزدها و جیب‌برها چه انسانهای والا و باگذشتی یافت میشود. اینها از صبح تا ظهر چون رفت و آمد پای یورها و آجودانها بسیار است کمتر به من سر میزنند. اما همینکه بعد از ظهر میشود نزد من می‌آیند برایم چای می‌آورند و

شبها خودشان با هم در یک پتو و گاهی بی‌پتو می‌خواهند و پتوهای خود را برای من می‌آورند. گاهی دوتن هر یک یک پتو می‌آورند که یکی را زیر انداز و دیگری را رواندا زکنم. صبح زود برای اینکه پایورها و آجودانها نبینند از نو می‌برند.

هر روز قابلیمه‌ی خوراک مرا که از خانه می‌آورند به یک تن از زندانیان می‌بخشند. روزها شیکه به زندانیان بند ما میدهند آنها نمی‌خورند و نزد من می‌آیند و میگویند ما شرم داریم که شما گرسنه باشید و ما خوراکی را که ما دروختا داده‌ی شما برای شما فرستاده‌اند بخوریم. من میگویم بخورید نوش جانتان. اما

آنها نمیخورند و همینکه شب شد میآوردند یا اینجا و یا من یکجا میخوریم. آری جها نشاه لوا اینها دزد و جیب برندا ما آنها بی که با دروغها و تهمت‌ها کارها سنگین و مرا به این روز انداخته اند خود را روشن فکر و گل سرسید اجتماع میدانند.

گفتم آقای دکتر اجازه بدهید بروم با لاکمی پول برای شما بیاورم که دست کم چای بنوشید گفت نه اگر اکنون بروی بالا ممکن است بفهمند و بدون شک جای مرا از این و ربنده آ نور عوض خواهند کرد و دیگر احتمال گفتگو نخواهیم داشت. بار دیگر بیاور. به اسکندری و آقا بزرگ سلام برسان.

من چند روز دیگر که با زتصادفی ما را به آن حیاط بردند پولی برای دکتر بردم و سپس نیز تا دکتر در آن فردای بنام ۳ بود هر هفته توسط قهوه چی برای او پولی میفرستادم.

قهوه چیها که از زندان و جیب برها بودند به همه بندها رفت و آمد داشتند. یکی از این قهوه چیها جوانکی بود نزدیک ۲۵ سال که تر دست ما هری هم بود. هر زمان که به فلک میآمد و برای ما چای میآورد یک چشمه تر دستی نیز انجام میداد و گذشته از پول چای انعامی هم میگرفت

روزی به او گفتم به بند ۳ هم میروی؟ گفت آری اگر فرمایشی دارید انجام بدهم. گفتم اگر نمیترسی این پول را بده به سید خدا دا دو بگو جها نشاه لوبرای دکتر داده است. گفتم به مولا من جز از خدا از کسی باکی ندارم هر امری که بفرماید اطاعت میکنم. او تا دکتر در بند ۳ بود این کارنیک را انجام میداد.

آن جوان جیب برو تر دست بر راستی انسانیت کرد چون اگر حریان را بد فتر زندان گزارش میداد هم مورد لطف کارکنان زندان قرار میگرفت و هم مرا به زندان انفرادی میبردند و هم کار دکتر ارانی دشوار تر میشد.

من در درازای نزدیک چهار سال وشش ماه که در زندان بودم
کا م بگام با ورم به مردمی وجوان مردی این مردم ساده بیشتر
وبیشتر شد که با زدر جای خود از آن خواهی نوشت . شاید واپسین
روزهای اسفند ماه یا آغاز بهار بود که دکتر ارانی را از بند
۳ انفرادی یا سیاه چالیکه برای او درست کرده بودند به
فلکه نزد ما آوردند . چون اداره ی سیاسی از اینکه از دکتر
ارانی بتواند اقراراری بگیرد نا امید شد از اینرو پرونده ی +
گروه ۵۳ تن را پایان یافته وبسته بشمار آوردند .
اما آقای عبدالصمد کا میخشا از پیش زمینهای علیه دکتر
ارانی آماده کرد و به پاره ای خوشیا ورها گفت که گویا او هیچ
چیز در باره ی هیچکس نگفته است بلکه نام همه ی گروه ما را دکتر
ارانی به پلیس داده است
همینکه دکتر ارانی را به فلکه نزد ما آوردند عده ای مانند
آقایان خلیل ملکی ومکی نژاد و چند تن قزوینی ها که
بمناسبت همشهری بودن با آقای کا میخشا سروسری داشتند
مانند آقایان رضوی والموتی ها گفتار با او را تحریر
کردند به استناد اینکه گویا گروه ۵۳ نفر و سا زمان آنرا
دکتر ارانی لو داده است . پیدا است که ما وقتی به این گفتار
ورفتار آنها ننهادیم .
روزی بدستور کا میخشا در یکی از اتاقهای فلکه برای دکتر
ارانی به اصطلاح دادگاه حزبی تشکیل دادند و چند تن را
که موافق میپنداشتند به آنجا فرا خواندند . در آنجا دکتر
ارانی هر چه گفت که من نام کسی را نگفته و ننوشته ام و پرونده
من شاهداست و این تهمتها در پرونده ی آقای کا میخشا که
بارها در اداره ی سیاسی برای من خوانده اند نوشته شده
است کسی با ورنکرد . چون مدعی وداور همه از دور وریهای
کا میخشا بودند . آنروز سرانجام دکتر ارانی گفت زمان همه

چیز را آشکارا خواهد کرد و از اتاق بیرون آمد (گفته‌ی خود دکتر ارانی).

در اینجا با دیدن آتش و دود و ریزش چاه‌ها و گله‌ها در دور و دور و پرورنده‌ها بسیار بود. کسانیکه بسیار نویسی و نا درست نویسی و دروغ پردازی کرده بودند سخت سرزنش شدند. همه بیش و کم اظهار ریشمانی کردند تا جائیکه سرانجام قرار شد آنها نیکه در اداره‌ی سیاسی و نزدیکان اقرار و یا بلند پروازی کرده و بزبونی از خود نشان داده بودند اگر کار به دادگستری کشیده همه‌ی نوشته‌های خود را در نتیجه‌ی فشار و آزار دستگاه سلسله دهند و ب دیگر سخن همه را انکار کنند به راستی پاره‌ای چون آقایان خلیل ملکی، نصرت‌الله اعزازی و انور خاها و ضیاء الدین الموتی و عماد الدین الموتی و عباس آذری و دیگران تنها در پیش با زرس - دادگستری بلکه در برابر دادگاه نیز همه‌ی نوشته‌ها و گفته‌ها خود در اداره‌ی سیاسی را نا درست خواندند اما گروه دیگری که آقای عبدالصمد کامبخش و آقایان تقی مکی نژاد و احسان الله طبری بودند دوروئی کردند و با زهمان ابا طیل گذشته را در پرونده‌ی دادگستری بازنویس و تا بید کردند و در دادگاه نیز از خود بزبونی و پستی نشان دادند و تا واپسین دم از اظهار ارادت و بندگی به پلیس با زنه ایستادند.

چنانکه پس از آن زمان نشان داده همه‌ی این خوشترقیها برای این بود که در دادگاه دادگستری مورد لطف شهربانی قرار گیرند. چنانکه از این دوروئی و نا مردمی خود سبب هم بردند. آقای کامبخش که ممکن بود بسبب پرونده‌ی - حاسوسی در دادگستری ارتش اعدام شود تنها به ده سال محکوم شد و احسان الله طبری با آن پرونده‌ی چند کیلو گرمی تنها

چهار سال کیفر دیدوتقی مکی نژاد که بظا هر به پنج سال زندانی در دادگاه محکوم شده بود دو سال زودتر از پایان زندانش آزاد شد.

هنگامیکه همگی در فلکه‌ی زندان موقت بودیم و دکتر ارانی نیز با ما بود. روزی چندتن از رفقا آقایان اکبر افشار - قوتولو و رضوی و چندتن دیگر نمايشنا مهی چندبرگه‌ی نوشتند و در یکی از اتاقها با همان وسائل آنجا نمايشی ترتیب دادند که نزدیک یک ساعت بدر از کشید. در آغاز آقای افشار از من خواهش کرد دکتر ارانی را نیز که در اتاق دیگر است دعوت کنم. من خواست او را انجام دادم و دکتر ارانی را با خود به اتاق بردم. به کافه‌ی زندان چای سفارش داده بودند. در آخر کار بود که گروهبان ۳ یزدی بنام آجودان یزدی به فلکه آمد که برای زندانیان نان بیاورد. چون کار او آوردن و تقسیم نان میان زندانیان و وظیفه‌ی دومش طناب دار انداختن بگردن محکومین به اعدام بود. همینکه ناگهان در اتاق را باز کرد و وارد اتاق شد گفت: به عرض اینک بنشینید به حال خودتان و ما در خواهرتان گریه کنید اینجاست تا تر می دهید و رفت به پایورنگهبان آنروز رسیدان ۳ مقصودی گزارش داد. او هم فردای آنروز به سر بهر سرتیپ زاده گزارش کزد. سرتیپ زاده بجای اینکه کار کوچک را به هیچ بگیرد بزرگ کرد و به اداره‌ی سیاسی گزارش فرستاد. اداره‌ی سیاسی بدون هیچ بازپرسی و بازجویی دکتر ارانی را نویسنده و نمايش دهنده‌ی این به اصطلاح نمايش بشمار آورد و او را به زندان انفرادی - فرستاد.

در اینجا یادآور می‌شوم که دکتر ارانی تا دقیقه‌ای که من به خواهش آقای افشار را و را برای نوشیدن چای و دیدن نمايش

به نجات و رد ما از این قضیه کوچکترین آگاهی نداشت. از اینجا بخوبی آشکار میشود که اداره سیاسی و دستگاه زندان به هر بهانه و دست آویزی او را از امید او در فشار میگذاشت. پاییز بود که یک روز بدون هیچ آگاهی بما گفتند که باید به زندان قصر بروید و پس از ساعتی ما را به بیرون از زندان راهنما شدند. هنگامیکه ما را سوار خودروهای زندان میکردند خوشبختانه مستخدم ما ترا که برای من ناها را آورده بود دیدم و با او بدون مانع گفتگو کردم و بها و گفتم پرو بگو که ما را به زندان قصر میبرند نگران نباشید چون آنجا وضع بهتر است و آزاد تر هستیم و دیگر به اینجا خوراک نیاور. اینک گفتم خوشبختانه به راستی این تصادف ارزش داشت چون پس از آن روز تا چند روز بیچاره ما درها و خوارها و پدران و خویش آوندان ما همه نگران بودند بویژه کسانیکه آنروز بزندان موقت مراجعه کرده بودند و کارکنان زندان از پذیرفتن خوراک و لباس سرباز زده بودند در غم و اندوه بزرگی بودند. تنها خانواده‌ی من آگاه شد که ما را به زندان قصر میبرند و مادر من تا حائیکه دسترسی داشت دیگران را نیز آگاه کرد فردای آنروز تنها من بودم که در زندان قصر غذای خانسه بدستم رسید. تا چند روز خانواده‌ها به خانه‌ی ما مراجعه می کردند تا از خود مستخدم ما چگونگی دیدار و گفتار او با من را بشنوند. این نا راحتی‌ها را انتشارات نادرست که در شهر پراکنده بودند دشوارتر کرد چون در شهر مغرضین انتشار داده بودند که گویا ما را به جای نا معلومی برده اند و چه بسا میخواستند همه ما را سربسته کنند. پیدا است که ایسنت انتشارات دروغ و همانند آنرا علیه رضاشاه و دستگاه دولت میدادند. در هر جا و در هر کشوری اینگونه انتشارات نادرست و بزرگ جلوه دادن نا راستیها خواهد نا خواه از سوی گروههای

ناخشنود انجام میگیرد.

اما همه‌ی این‌ها را احتیاجاً دوروزی بیش نپایید چون با مراجعه خانواده‌ها به اداره‌ی سیاسی و توضیح مقامات پاسخگو و از سوی دیگر پذیرفتن غذاها از سوی کارکنان زندان قصر واقعیت آشکار شد.

آنروز غروب ما را در بند ۹ زندان قصر که از پیش آماده کرده بودند جای دادند. در آنجا هر چند تن در یک اتاق بودیم. زندانیان دیگر را برای اینکه تبلیغ سیاسی نشوند از آنجا به بندهای دیگر برده بودند. ما در آن بند از ادب و ادبیم و همه‌ی اتاقها در اختیار ما بود. از فردای آنروز با زندگی روزانه زندان آغاز شد. هر روز پس از ناشتائی ما را به حیاط ویژه‌ی همان بند که باغی نسبتاً بزرگ بود میبردند و تا نیم روز - آنجا بودیم و ورزش میکردیم.

من در آن بند با آقایان علی‌نقی حکمی و فریدون منسو و محمد رضا قدوه و فضل الله کرکانی و خلیل انقلاب در یک اتاق بودیم. همه با هم دم‌خور بودیم جز با آقای خلیل انقلاب که کج‌سلیقه و پرهیا هو بود و با همه‌کس از پاسبان گرفته تا نظافتچی همواره در جدال بود و چه بسا آنرا مش‌اتاق ما را هم بهم میزد.

چند کتابی هم برای خواندن داشتیم (البته نه کتابهای سیاسی) چون در آن هنگام هنوز سرهنگ سید مصطفی‌خان راسخ رئیس زندانها بود. او مردی نیک نفس و انسان بود. در این هنگام تلاش خانواده‌ها بویژه ما در من و ما در آقای ایرج اسکندری که بنمایندگی از سوی همه‌ی خانواده‌ها آسایش را از دولتیان و مجلسیان سلب کرده بودند نتیجه داد. آنها سرانجام نخست آقای شکوه‌الملک کروری رئیس دفتر ویژه‌ی رضا شاه را و اداره‌ی رساندن واقعیت موضوع به

رضا شاه کردند و سپس چون ذهن رضا شاه تا ما ده شد آقای حاج
محتشم السلطنه‌ی اسفندیاری در دیدار با رضا شاه از او استدعا
کرد که کارگروه ما را به دادگستری رجوع کنند. رضا شاه خواست
او را پذیرفت.

این درتاریخ کشور ما شاید نخستین بار بود که موضوعی بنام
سیاسی در دادگستری مطرح میشد. چون پیش از آن نیز سیاست
مردانی را به دادگستری کشانده بودند اما همه و همه را بیه
عناوین دیگر چون رشوه‌گیری و رشوه‌دهی و یا دزدی و مانند آن
در این باره در برگه‌های پیش نیز نوشته‌ام از ایرونیازی به
بازنویسی همه‌ی آن نیست.

درست بیا دنیا را چه ماهی بود اما کمی سرد بود که از نومار را
برای بازرسی به زندان موقت بردند و بیشتر نزدیک به همه‌ی
ما را در بندیک که در طبقه‌ی دوم انفرادی بود جای دادند.
چون بازرسی دوباره آغاز میشد بظاهر هر یک را در اتاق —
انفرادی جدا جدا دادند اما درها باز بود و با هم گفتگو و مشورت
میکردیم چون در این بند جز گروه ما زندانی دیگری نبود.

روزها در آستانه‌ی اتاقها چیزی پهن میکردیم و مینشستیم
گاهی بحث علمی و اجتماعی میکردیم و گاهی شعری می
خواندیم. آقای مکی نژاد گاهی تصنیف میخواند.
یکی از روزها پاسبانی که پنهنانی به خانه‌ها میرفت و خبر
می‌آورد خبر آورد که آقای کا مکار را دادگستری برای بازرسی
گروه ما برگزیده است. آقای ایرج اسکندری این آقای
کا مکار را میشناخت. این خبر همه‌ی ما را شاد و امیدوار کرد.
ما هر روز نزدیک ساعت ۵ یا ۶ پس از نیمروز هر یک دستگاہی
چای سفارش میدادیم و در آستانه‌ی درها مینشستیم و دسته‌جمعی
چای مینوشیدیم و به پیروی زدرویشان آنرا دیگ حوش می
نا میدیم.

یکی دوروزی از خبر تعیین با زپرس دادگستری گذشته بود همگی در آستانه‌ی درنشته بودیم و جای مینوشیدیم. یکی از رفقا گفت بچه‌ها از دیوان حافظ فالی بگیریم (نظافتچی بندکوره سوادى داشت و دیوان حافظ پاره پاره‌ای آقای ایرج اسکندری از نظافتچی دیوان خواه را گرفت و بخنده گفت هر کس از ته دل نیتی کند، همه نیت کردیم. پیدا است که نیت همه در اطراف سرنوشت دور میزد. آقای اسکندری حافظ را با زکرد این غزل معروف خواه آمد که آغاز و بیت آخرش این است.

وصف حالى ننوشتیم و شدا یا می‌چند

محر می‌کو که فرستم به تو پیغا می‌چند

.....

حافظ از شمع رخ مهر فروغ تو بسوخت

کا مکارا نظری کن سوی نا کا می‌چند

این فال همه را شگفت زده کرد.

بسیاری از فالهای خواهی شیرا زبراستی شگفت آوراست و در این باره هم روایت بسیار است و هم بسیار نوشته اند اما این فال نه تنها وصف حال بود بلکه نام با زپرس دادگستری را نیز در برداشت.

چند روز پس از آن با زپرسی آغاز شد. هر روز یکی دوتن را برای با زپرسی می‌بردند.

گذشته از اینکه پس از با زگشت از با زپرسی رفقا جریان را برای همه با زگو می‌کردند چنانکه اشاره رفت یک تن پاسان در زندان موقت بود که مردی بسیار نحیب و افتاده بود و از هیچ یاری به زندان نیان دریغ نمی‌کرد. ما هر چه میخواستیم به او سفارش میدادیم و به خانه‌ها میرفت و انعام میداد البته انعام خوبی هم می‌گرفت اما تنها برای انعام نبود چون او

حتی به کسانیکه خود و خانواده شان چیزی نداشتند که به او بدهند نیز یاری میکرد. ما بیاری این پاسبان یک روز در میان نگاهبانانی داشت از رخدادها آگاه میشدیم.

یکی از روزها مرا برای بازپرسی به دادگستری بردند. بازپرس در یک ساختمان در خیابان خیام (جلیل آباد سابق) بود. دو تن پاسبان مرا همراهی کردند اما همینکه به دالان اتاق بازپرس رسیدیم پاسبانها بمن گفتند ما میرویم همین قهوه خانهای نزدیک چای بنوشیم. همینکه کارت تمام شد بازمیگردیم. اگر شما زودتر آمدید در خیابان منتظر ما بنید تا بیاییم یا اینکه بیایید به قهوه خانهای بنوشید.

من به آنها پولی برای نوشیدن چای دادم و به اتاق بازپرس رفتم. او پرونده‌ی مرا خوانده بود. گفت شما پرونده‌ی داره‌ی سیاسی خود را قبول دارید؟ گفتم آری. گفت چیزی بدان می‌افزایید؟ گفتم آری. گفت چه چیز؟ نوشتم آنچه در باره‌ی من دیگران نوشته و یا روایت کرده اند. درست است. آقای کامکار گفت خوب کار بازپرسی شما پایان یافت بفرمائید بروید. گفتم آنکه نه پاسبانان مرا به او سپرده بودند و نه او مرا به پاسبانان تحویل داد. من بیرون آمدم در خیابان پاسبانها را ندیدم. نزدیک سه ساعت آزاد در خیابان قدم می‌زدم بحوری که میتوانستم هر جا که بخواهم بروم. پس از ساعتها پاسبانها که گویا تریاک مفصلی کشیده بودند آمدند و گفتند شما هم میخواستید بروید خانه‌تان سری بنزید. با آنان بنزدان بازگشتم.

سرانجام بازپرسی از گروه ما در دادگستری پایان یافت از اینروسا زمان زندان ما را اینبار به گفته‌ی خودشان بنه‌گن بنزدان قصر برد و در بندهای هفت و چهار جای داد. البته آنجا هم تا اندازه‌ای خاصه خرجی کردند چون گروهی از ما را که سر

شناستر بودیم به بندهفت که گویا اعیان نشین بود و گروه دیگر را به بندچها رفرسا دند.

در بندهفت آقایان ایرج اسکندری و دکتر محمد بهرامی و دکتر مرتضی یزدی و دکتر رضا رادمنش و دکتر حسن سعادی و دکتر مرتضی سعادی و مهدی لاله و بزرگ علوی و عزت الله عتیقه چی و عباس نراقی و نسیمی و تقی شاهین و اکبر شاندرمنی و محتبی سعادی و رضا ابراهیم زاده و ابوالقاسم اشتری و فریدون منو و علینقی حکمی و تقی مکی نژاد و محمود بعراطی و محمدرضا قدوه و من بودیم. جز ما در این بند آقایان سردار رشید اردلان زمین سالار بزرگ و رئیس ایل اردلان و کردهای جوان رود دروانسرو و محمد تقی امیر حنک خان بختیاری و یار احمد خان همایون (همکار سرهنگ پولادین) فرمانده سابق هنگ آهن و یار عبدالله میرزای پورتیمور (افسر ستاد ارتش و آخوندان مخصوص سابق) و سید جعفر پیشه‌وری و میرایوب شکیبا و از این گذشته آقایان یوسف افتخاری رحیم همداد و علی زاده نامی و عطاءالله چندتن گروه سیاسی دیگری که بنام رشتی ها اداره سیاسی بازداشت کرده بودند نانی بودند. دست‌آویز اداره‌ی سیاسی در بازداشت این گروه گفته‌های یکی از - کمونیستهای پیشین بنام اسماعیل فروهید بود که هنگام بازگشت غیرقانونی از روسیه در مرز دستگیر و در اداره‌ی سیاسی دو موضوع را بازگو کرده بود. نخست اینکه در ایران بتازه‌گی حزب کمونیست تشکیل شده است (مقصود همان حزب پنجاه و سه تن بود) که از آن زمان اداره‌ی سیاسی در پی یافتن این حزب افتاد و سرانجام شورشیان را در احوال بازداشت کرد و دنباله‌ی آن بازداشتها بما رسید. دوم اینکه گفت در آغاز روی کار آمدن رضا شاه کلوبی در رشت تا سیس شده در آن مرا

اشتراکی رواج داشت. همه‌ی این گروه‌ها که آقای دکتر رضا را دمنش نیز از آنها بودیه استنادگفت همان آقای اسمعیل فروهیدبا زداشت کرده بودند. در میان آنان اشخاص گوناگونی دیده میشد که نه تنها کمونیست نبودند حتی با کمونیسم مخالف هم بودند از آن میان پایور شهربانی بنام نایب حقی و هارثو میخانه‌دار و آقای میلانی تاجر و آقای حدیدی نامی که بجوری که بازگومیکرد آغاز انقلاب روسیه و فحایع بلشویکها را دربارا کو به چشم خود دیده بود. تنها کسی که جز آقای دکتر را دمنش در میان آنان روشنفکرو با سواد نبود آقای دکتر شفیعی بود که او هم با کمونیسم ارتباطی نداشت اما شاید مانند دیگر روشنفکران ناخوشنود بود. او در رشت درمانگاهی داشت و چون پزشک با سواد بود در میان مردم و خانواده‌ها خوشنام بود از اینرو خود و خانواده‌اش به آسایش زندگی میکردند. او از اینکه به دست آویز واهی خود و خانواده‌اش بیسروسا مان شده بودند سخت ناراحت بود.

یکبار که خانواده‌اش از رشت برای دیدار او آمده بودند چنان از دیدن آنها در اتاق ملاقات از حاد رفت که هر چه درد دل داشت بر زبان آورد. با بودن افسرنگهبان زندان و ما موراداره‌ی سیاسی آقای عباس کدخدا و دیگر دیدار کنندگان از آن میان من و مادرم فریاد برآورد که جور و ستم بجائی رسیده است که باید برویدنا صوالدین شاه را از گوردراورید و سجده کنید. پس از این او را تنها یک بساربه اداره‌ی سیاسی بردند و پند دادند. خوشبختانه کارش بخوبی گذشت و او را زندان در زندان نکردند.

در آغاز که ما را به آنجا بردند هنوز سرهنگ سید مصطفی راسخ که مردی نیک نفس و باتدبیر بود رئیس زندان بود. زندانیا ن در درون زندان آزادی نسبی داشتند. در همانجا فروشگاه‌ی

بود که جز نوشا به های الکلی موا دخوراکی و میوه و نیا زمندیهای دیگر را می فروخت و اگر چیزی کسی از شهر سفارش میداد می آورد.

در همین زمان در درون زندان چند کارگاه سامان داده بودند که بسیاری از زندانیان روزها در آنجا کار میکردند و مزد کمی نزدیک یک ریال دریافت میکردند. پیداست که مزدیک ریال در آن زمان برای زندانیانی که چیزی بیرون از زندان نداشتند پول خوبی بود. کسانیکه استاد کار بودند مزد بیشتری دریافت میکردند. مهمتر از همه کارخانه‌ی نحاری بود که در باغچه‌ی میان بند هفت و هشت جای داشت.

از این گذشته رفت و آمد به بیمارستان زندان برای دریافت دارو و همچنین دیدار از زندانیان بندهای دیگر تا اندازه‌ی آزاد بود.

در فروشگاه زندان ذغال و نفت هم میفروختند. از اینرو بیشتر زندانیان منقل یا چراغ نفتی داشتند و برای خود خوراک و چای درست میکردند. آوردن کتابهای غیر سیاسی و خواندن آن آزاد بود. آوردن تختخواب از خانه دشواری نداشت.

کسانیکه به تریاک عادت داشتند آشکارا در زندان تریاک میکشیدند. از اینرو در زندان زندگی نسبتاً آرام میگذشت.

همین زمان آقای مختاری یا ورحسین نیرومند را که رئیس کلانتری بخش کاخ (خیابان کاخ قصر رضا شاه) بوده سمست معاون زندان بدانجا فرستاد. مقصودش این بود که راسخ را که از افسران کارکشته‌ی شهر بانی و ارشد ترازا و بودخانه نشین کند. هنگامیکه نیرومند معاون زندان بود با بودن راسخ نتوانست سخت گیری کند. اما پس از چند ماه راسخ بازنشسته شد و نیرومند کفیل زندان گردید. از همان آغاز

فروشگاه زندان را گرچه به ظاهر با زبودا زکا ربا زداشت
چون چیزی برای فروش نداشت و حق نداشت سفر رشی از
کسی بپذیرد. از آوردن و فرستادن هرگونه کتاب به زندان
جلوگیری کرد و چون پی‌درپی گروه‌های پاسبان برای بازرسی
به بندها روانه می‌کرد هرچه کتاب هم که از گذشته در دست
زندانیان بود جمع‌آوری کرد و برد. از آن پس در نزد هر کس
کتاب یا کاغذی دیده می‌شد مورد سرزنش قرار می‌گرفت. بعدها
کیفر چنین کسانی مدت هفت روز زندان انفرادی بود.
تریاک هم که تا آن زمان برای معتادین آزاد بود جز برای
چند تن ممنوع اعلام شد. تنها خان‌های بختیاری و یکی دو تن
دیگر اجازه می‌کشیدند آنرا داشته‌باشند. بنگ هم که در زندان بسیار
رواج داشت بظاهر ممنوع شد. از اینرو در زندان قاچاق تریاک
و بنگ رواج بسیار یافت. بنگ از همان آغازی که من در
زندان موقت زندانی شدم سخت رواج بود و کسی هم مانع
نمیشد. بحوری رواج داشت که در هر بندی که بودم بیشتر
ساعت‌های روز و شب بوی بنگ بمشام میرسیه (بوی بنگ خوش
آیند است چون بسبب اثرها تیکه‌داردیگی از مواد خوشبو
است)

بیشتر پاسبانان بنگی بودند بویژه شب‌هنگام که پاس‌می
دادند بنگ میکشیدند. ناگفته‌نماند که خود آقای سرباس
رکن‌الدین مختاری نیز بنگی بود و به اصطلاح سیگارسواره
میکشید. این سیگارسواره‌ای که بعدها من در اطراف آن
اطلاع کسب کردم چنین بود و شاید اکنون نیز هست که اشخاص
معمولی آنرا با توتون سیگار درهم می‌کنند و سیگار می‌پیچند
و یا بخشی از سیگار پیچیده را خالی می‌کنند و پس از درهم
کردن با بنگ از نوبه‌کاغذ سیگار میریزند. اما کسانی مانند
آقای مختاری که توانائی مالی بیشتری داشتند دستور میدادند

سیگا رپیچها توتون را با نسبت معینی بنگ درهم می‌کردند و سپس سیگا را می‌پیچیدند. مرکز فروش و قاچاق تریاک و بنگ در بندهائی بود که دزدان حرفه‌ای و قاچاقچیان نوحانیان بندی بودند. تریاک و بنگ بیاری دو گروه به زندان می‌رسید نخست بیاری پاسبانها و گروهبانیان و شایدهای افسرها دوم بیاری پزشکیان و پرستاران بیماران زندان. گاهی دژدانیکه برای بازپرسی به دادگاه حاضر میشدند در بازگشت با خود می‌آوردند.

نیرومندگرچه دستور داده بود که زندانیان نوپاسبانان را هنگام آمدن بدرون زندان سخت بازجوئی تنی می‌کردند اما چون گروهبانیان و گاهی افسران بازجو خود با پاسبانان و پاره‌های زندانیان همدست بودند این کار سرسری انجام می‌گرفت. پاسبانانی بودند که از قاچاق کردن تریاک و بنگ در آمدبسیاری به چنگ می‌آوردند از اینرو آنان پاس خود را جوری سامان میدادند که با پاس گروهبانیان یا افسر همدستی همزمان باشد (چون پاسبانان و گروهبانیان و افسرها در زندان یک روز در میان بود). بجوری که خود این پاسبانان میگفتند میدانستند که در کشیک کدام گروهبانیان یا افسری میتوانند با دست پر به زندان بیایند.

از سوی دیگر با دیدن آورشوم که آقایی نیرومند کفیل زندان بگیر و ببند و سخت گیری را در واقع برای جلوگیری از بنگ و تریاک نمی‌کرد بلکه سخت گیری و در آوردن کتاب و روزنامه بود چنانکه در بازرسی بندها با رها تریاک و بنگ یافتند که یا ندیده گرفتند و یا تنها به بردن آن بسنده شدند اما وای به حال کسی که در بازرسی نزدش روزنامه یا کتاب یافت میشد. شایدهای از خوانندگان گمانکنند مقصود کتابهای سیاسی یا روزنامه‌های خارجی بود اما نه مقصود هماهنگی روزنامه‌های

رایج و محازا اطلاعات و کیهان و مانند آن و کتابهای ساده‌ی فارسی چون تاریخ ایران و دیوان شعرا و پاره‌ای کتابهای علمی چون پزشکی و ریاضی بود. من خود یکبار دست‌ورنیرومند رئیس زندان یک هفته در بندان نفرادی که نزدیک بند چهار بود زندانی شدم به دیگر سخن زندان در زندان شدم چون در بازرسی بندهما از اتاق من یک کتاب جنین شناسایی یافته بودند.

این کتابهای حیبی علمی به زبانهای مهم بیگانه همیشه منتشر میشد بجوری که یک دوره‌ی آنرا میتوان در یک کیف دستی جا داد. آشکارا است که از این کتابها شخصیکه آموزش را آغاز میکنند نمیتوانند سود بسیاری ببرند. تنها برای کسانی سودمند است که بدان بخش دانش آشنا هستند و برای یاد آوری آن بهره میگیرند. من درباره‌ی این زندان درون زندان جداگانه خواهم نوشت.

یکی از کارهای نیرومندان این بود که از فروش ذغال و نفت به زندانیان از آن میان زندانیان سیاسی از سوی فروشگاه زندان جلوگیری کرد. پیش از کفالت او زندانیان به ویژه زندانیان سیاسی هر یک منقل یا چراغ خوراک پزی نفتی داشتند که با آنها خوراک میپختند و یا جای دم میکردند.

آقای نیرومند دستور داد که در هر بندی تا ق کوچکی را بنام چایخانه سامان دادند که در آنجا همواره وسایل پختن خوراک و دم کردن چای به خرج زندان آمده بود. با دیدگفت که بیگانه کار خردمندان و مردمی نیرومند چه از دید بهداشت و چه از دید پاکیزگی همین بود چون پیش از آن در درون بندها همواره بوی ذغال و نفت به بینی میرسید و در درون دالان بندها ریخت و پاش و خاکسترون پاک بود.

اما از آنجا یک گروه فرصت جوکاری به اینک گفته یا نوشته

یا کاری منطقی و خردمندانه و سودمند است یا نه ندارد -
 کمین است که از هر آب گل آلودی ماهی بگیرد آقای ردشیر
 آوانسیان که از پادوهای کم سواد و بی منطق روس بوده عنوان
 رفتن به بیما رستان و گرما به به همه بندهای زندانیان
 سیاسی رفت و به همه گفت که گروه دیگر میگویند که باید -
 اعتصاب خوراک کرد. بویژه چون همه برای دکترا رانی احترام
 ویژه ای قائل بودند همه جا انتشار داد که دکترا رانی گفته
 است هر کس در این اعتصاب علیه دستگاه زندان شرکت نکند
 رفیق ما نیست. از سوی دیگر خود را به بندش که بنده
 همه گانی غیر سیاسی و تنها در یک اتاق کوچک آن دکترا
 رانی زندانی انفرادی بود رساند و از پشت در با او گفتگو
 کرد و گفت که زندانیان سیاسی همگی تصمیم گرفته اند -
 اعتصاب کنند و واکنشی در باره دستور آقای نیرومند
 نشان دهند چون از فروش نفت و ذغال به زندانیان برای
 پختن خوراک و آماده کردن چای جلوگیری کرده است. رفقا
 به شما هم پیغام فرستادند که از فردا اعتصاب غذا کنید. دکترا
 رانی به او میگوید که اعتصاب برای نفت و ذغال کار بیهوده
 و نادرستی است. برای چنین کارهای بیهوده اعتصاب کردن
 در زندان ارزش خواهستهای سیاسی را از میان میبرد. آقای
 اردشیر آوانسیان به او میگوید همه تصمیم گرفته اند من -
 گفته اند که بشما بگویم اگر اعتصاب نکنید دیگر رفیق ما -
 نخواهد بود. دکترا رانی به او میگوید همه ی گفته های مرا به
 رفقا برسان و بگو اکنون که همه تصمیم گرفته اند من تابع
 شما هستم. (همه ی این گفتگوها هنگامی آشکار شد که ما
 توانستیم با دکترا رانی دیدار کنیم) .
 آقای اردشیر آوانسیان هنگامیکه به بند ما آمد همه را آماده
 اعتصاب میگردوپیا ما سختگی دکترا رانی را با زگو میگرد

در این هنگام من به او گفتم من در این کار بی منطق شرکت نمیکنم و نیازی هم به اینکه تو مرا رفیق خود بدانی ندارم کوه سخن اینکه آقای اردشیر آوانسیان با چند روئی و دروغ همه زندانیان کمونیست را به اعتصاب خوراک و آوار کرد همان روز من به آقای ایرج اسکندری در این باره گفتگو کردم و گفتم در این کار منطقی وجود ندارد اما چون همه اعتصاب میکنند من هم ناچار پیروی میکنم.

در آغاز افسران زندان با رفت و آمد پی در پی به پند و اندرز پرداختند اما سودی نیکشید. چون روز پس از آغاز اعتصاب خوراک روز دیدار زندانیان سیاسی با خانوادهها بود ما در آن و خواهان بیچاره چه خواهشها و گریهها که کردند تا شاید آقایان را آوار به خوردن غذا کنند اما همه بیهوده بود.

در دیدار ما در من گفت چه عجب این با سر عقل آمده ای. اگر در این کار را بلهنا نه هم شرکت میکردی برای من تردیدی در دیوانگی تو باقی نمیماند. ما در من گفت خبر این اعتصاب غذا در شهر همه جا پیچیده است و همه از ما میپرسند مگر چه خبر شده است؟

در اینجای یادآور میشوم که جزمین آقایان دکتر حسن سجادی و دکتر مرتضی سجادی هم در اعتصاب شرکت نکردند. شاید چهار یا پنج روز از این اعتصاب غذا گذشته بود که بدستور آقای مختاری افسران و پاسبانان زندان آقایان دکتر ارانی و دکتر محمد بهرامی و خلیل ملکی و یوسف افتخاری و اردشیر آوانسیان و عبدالصمد کا میخش و خلیل انقلاب و نورالدین و عمادالدین الموتی را به پشت ساختمان زندان که باغ زندان و در فاصله میانه زندان و بیرون بود بردند و با حضور آقای سرهنگ آقاخانی رئیس بازرسی شهربانی و آقای سرگرد نیر و مندوپزشک زندان به تخت شلاق بستند و پس

از زدن تا زیانہ آنان را بہ بندہای انفرادی زندان موقت
شہر بردند .

من در آن ہنگام نمیتوانستم برای این تعزیر گردانی ^{شہر} رڈ
آوانسیان تعبیری جز نادانی اوبیابم اما بعدہا کسہ
سالہا گذشت وبا زیر و بنا زک کارہا و نظریات اربابان
روسی او آشنا شدم دانستم کہ این پادوہا بدستور اربابان
موظفند در ہر جا از ہر پیش آمد برای آشوب و بلوا علیہ دولتہا
بہرہ برداری کنند تا برای مطبوعات کمونیستی و دستگاہ
تبلیغات آنان دست آویزی بیابند و در مطبوعات و را دیو
ہای خود مثلاً بگویند در فلان کشور بیشتر مردم نا راضی ہستند
تا جائیکہ در زندانہا نیز ااعتما بہا برپا میشود . از این
رویہ ہنوز ہم روسہا و ہمدستان اروپای خاوری آنہا بہرہ
برداری میکنند و حتی با دادن پولہای قابل ملاحظہ ای
روزنامہ ہای گمنام اروپا را وادارہ نوشتن دروغ و راستی
میکند تا در روزنامہ ہا و را دیوہای خود ہر کاہی را کوهی
جلوہ دهند و ہیاہوی جہانی بیابند .
پس از تا زیانہ خوردن چندتن کہ نام بردم آقا یان دیگر غذا
خوردند و از نوبندہا آرام شد .

از این کار بی رویہ نتیجہ ہای بدی بدست آمد . یکی بردن چند
تن از گروہ پنجاہ و سہ تن بہ زندان انفرادی و سپس تبعید
آنہا بہ زندان کرمان بود نتیجہی دیگری کہ بہ ضرر ہمہ ای
زندانیان سیاسی پدید آمد سختگیری بیشتر آقای نیرومند
در زندان بود . شومترین نتیجہی این ااعتما با دا منگی
مرددان شمنند و بزرگوار دکترا رانی شد چون سرانجام آن اندازہ
در زندان انفرادی ماند تا دچا رتیفوس شد و در گذشت .

چون چندی برای این بگذشت روزی ہمہ ای ما را برای رفتن بسہ
شہر و دادگستری فراخواندند . ما را با خود روہای زندان و

پاسبانها به ساختمان‌هایی که گویا دادگاه استیناف بود بردند
در آنجا در یک تالار بزرگی مردبسیار پر نخوت و ترش‌رویی
نشسته بود که آقای ایرج اسکندری گفت این آقای لطفی از
داوران بلند پایه دادگستری است. او هنگامیکه همه ما
به پای استاده بودیم همچنان بر آریکه‌ی نخوت نشسته بود
و چنین آغاز به سخن کرد. چون کار با زرسی آقایان پایان
یافته است مطابق آئین دادگستری شما حق دارید پرونده
های دیگران را که در باره‌ی شما نوشته‌اند بخوانید. زاینرو
از هفته‌ی آینده پرونده‌ها را در اختیار هر یک از شما میگذاریم
که بخوانید. آقای ایرج اسکندری اجازه‌ی سخن خواست.
آقای لطفی که او را خوب میشناخت چنان وانمود کرد که
ناشناسی سخن میگوید. گفت بگوئید. آقای ایرج اسکندری
گفت اگر ما بخواهیم هر یک جداگانه با این پرونده‌ها آشنا
شویم شاید نزدیک به یک سال بدرازا کشد بهتر است پرونده‌ها
را کارمندان دفتر استیناف در حضور ما بخوانند تا هر کس
آنچه مربوط به خود و قابل استناد دویا تکذیب میداند یا دداشت
کند. ما به اندازه‌ی کافی بلا تکلیف بوده‌ایم دیگر نیازی به
یک سال پرونده خوانی نیست.

این گفت منطقی آقای ایرج اسکندری را آقای لطفی
پذیرفت و گفت پس از چند روز پرونده‌ها را به زندان خواهند
آورد و در حضور همه‌ی شما خواهند خواند. پس از این گفت و
شود و دوباره ما را به زندان قصر با زگرداندند.

شاید ۱۰ روز یا بیشتر گذشت که ما را آگاه کردند که از روز
شنبه‌ی آینده روزانه از ساعت ۱۰ تا پاسی از نیمروز باید
در اتاق زندان برای شنیدن پرونده‌ها گردآئیم و به زندان
دستور دادند که برای یادداشت مداوم غذا را بگذاریم
بگذارند.

روزنا مبرده همگی در اتاق معین زندان که معمولاً برای ملاقات زندانیان با خانواده‌ها تعیین شده بود گرد آمدیم. آنجا از پیش‌نیمکت‌هایی برای نشستن ما و در برابر ما میز و صندلی‌هایی برای کارکنان دفتر استیناف گذاشته بودند. در این هنگام آقایان دکتر ارانی و کامبخش و چند تنی دیگر را که پس از اتمام بابت‌خوراک و شلاق به زندان انفرادی موقت برده بودند برای آشنا شدن به پرونده‌ها روزانه به آنجا می‌آوردند.

آقای که رئیس دفتر بود پرسید از پرونده‌ی چه کسی آغاز کنم. همه خاموش بودیم. ناگهان دکتر ارانی گفت من تقی‌ارانی هستم چون اداره‌ی شهربانی مرا بنیانگزارایمن حزب خیالی شناخته‌است اگر دیگر آقایان موافقند نخست از پرونده‌ی من آغاز کنید.

با این پیشنهاد گروهی که به تبلیغات آقای کامبخش به دکتر ارانی بدبین بودند در شگفت شدند اما سرانجام همگی موافقت کردیم که پرونده‌ی آقای دکتر ارانی را بخوانند.

رئیس دفتر به خواندن پرونده‌ی آغاز کرد. چه‌آنهایی که دست پرورده و آلت دست آقای کامبخش بودند و چه کسانی مانند آقای خلیل ملکی که در اثر انگیزش‌های آقای کامبخش به دکتر ارانی بدگمان بودند و بنا ساز می‌گفتند همگی گوش میدادند که کی اعتراف‌های دکتر ارانی آغاز می‌شود و نام کسانی از پنجاه و سه تن را که به اداره‌ی سیاسی معرفی کرده‌است خواهند خوانند. اما نه تنها از این مقوله سخن بمیان نیامد بلکه پرونده‌ی او سراپا دفاع از حقوق مردم و ملت ایران و آزادی بود. او از حق یک یک گروه ما دفاع کرده بود. من اکنون نه همه‌ی پرونده‌ی او را بیاد دارم و نه در این یادداشت‌ها سا مان بازگو کردن همه‌ی پرونده‌ی او است

اوسالهاست که روی درنقاب خاک کشیده است اما نمیتوان
ناگفته گذاشت که برآستی او مانند یک انسان واقعی و یک
دانشمند به همی پرسشها برخورد کرده بود.

درپاسخ یکی از پرسشهای با زپرس اداره ی سیاسی نوشته
بود. به این جوانان برچسب سرخ زده اند اینها بیگناه اند
گناهی جز کتاب خواندن ندارند.

درجای دیگر درپاسخ پرسش با زپرس که گفته بود اگر شما
مسئولیت تشکیل این حزب و گروه را بعهده بگیریدید کار شما
و دیگران آسانتر میشود. او نوشته بود اصولاً حزبی وجود ندارد
تا من آنرا تشکیل داده باشم. این حزب را آقای عبدالصمد
کامبخش درپرونده ی خود در اداره ی سیاسی شهر بانسی
تشکیل داده است اما به یک شرط من آماده ام که هرچه شما
میخواهید بنویسم و امضاء کنم و آن اینست که جوانان این
گروه بویژه دانشجویان را آزاد کنید تا به سرکار و آموزش خود
بروند.

شخصیت والای دکتر ارانی از هر جمله ی پرونده ی او آشکار
بود. او که در دشوارترین شرایط زندگی و فشار بوده هیچ رو
در اندیشه بهبود بخشیدن وضع خود دورهای از آن مهلکه نبود
بلکه جوانمردانه از مسئولیتی که در برابر دیگران داشت
رنج میبرد. گویا آنروز تنها پرونده ی دکتر ارانی خوانده شد
پس از پایان پرونده ی دکتر ارانی همه به او نزدیک شدند و
همه از او سپاسگزاری کردند. حتی کسانی که در فلک زندان
موقت با او درستی کرده بودند از او پوزش خواستند. من که
هیچگاه را در تم نسبت به او و دیگرگون نشده بود از او پرسیدم دکتر
شما چرا در اعتصاب غذا شرکت کردید. آیا کاری بیهوده نبود؟
گفت شما پیغام دادید توسط اردشیر آوانسیان که اگر من
شرکت نکنم دیگر رفیق شما نخواهم بود. گفتم دکتر قرضیه درست

واژگونه است. اردشیر از طرف شما پیغام آورد که همگی اعتصاب کنید. هر کس شرکت نکند دیگر رفیق من نیست. دکتر ارانی گفت این آقای اردشیر عجب مرد دروغگوئی است. من همینکه به بند خود با ز گشتم به آقای ایرج اسکندری گفتم که دکتر ارانی امروز هنگامیکه چند دقیقه فرصت داشتیم گفته های آقای اردشیر را درباره ی اعتصاب غذا تکذیب کرد. او روز دیگر با دکتر ارانی در این باره گفتگو کرد. پس از این روز نفرت همگی نسبت به آقای اردشیر و انسیان که چنین ناسامانی بزرگی با دروغ خود با آورده بود بسیار شد و این بدبینی و نفرت هنگامی بیشتر شد که دکتر ارانی روی تکه کاغذی از زندان موقت نوشت = رفقا یوسف افتخاری رفیق بسیار خوب ما است. از آن مردار منی بپرهیزید. =
 روز دیگر هنگامیکه رئیس دفتر پرسید اکنون پرونده ی چه کسی را خوانیم؟ دکتر ارانی که با پرونده ی آقای کا مبخش آشنا بود او اداره ی سیاسی شهر بانی با رها آنرا در اختیار او گذاشته بود. گفت پیشنهاد می کنم. پرونده ی آقای عبدالصمد کا مبخش را بخوانید.

آقای کا مبخش در این هنگام مرنگ پریده چون مرده ای بر روی نیمکت نشسته بود و سخنی نمیگفت. رئیس دفتر گفت اگر آقایان موافقند آغاز کنیم. چون همه خا موش بودیم و بسه خواندن پرونده ی آقای کا مبخش پرداخت.

پرونده ی آقای کا مبخش چنانکه دکتر ارانی در دادگاه بعدا گفت به راستی کتابی بوده که تصنیف شده بود چون با دقت ویژه ای بخش بندی گردیده بود. ۱- تشکیلات ۲- تبلیغات

۳- امور مالی ۴- امور ارتباطی و... و... و...

از پرونده ی آقای کا مبخش آشکار شد که اداره ی سیاسی جز آقایان محمد شورشیان و ضیاء الموتی و آذری همه ی گروه

پنجاه و سه تن را به استناد نوشته‌های او با زداشت کرده بود
پیداست که همه‌ی پرونده‌ی آقای کا مبخش را نه بخاطــــر
دارم و نه میتوان آنرا در این یادداشتها آورد چون پرونده‌ی
آقای کا مبخش به تنهایی خود کتاب بزرگی است. تنها
با یادآوری چندتکه از آن میتوان به چگونگی آن پی برد
و در باره‌ی من پس از بیان فعالیت‌های من در میان دانش
جویان بویژه دانشجویان دانشکده‌ی پزشکی نوشته بود که
دکترارانی در باره‌ی جهان‌نشا لویمن گفت که در میان دانش
جویان و جوانان روشنفکر هیچ کس مانند جهان‌نشا لو به
عمق فلسفه و منطق دیا لکتیک پی نبرده است.

شگفت اینکه آقای کا مبخش تمام نوشته‌های پرونده‌ی خود را
بدون هیچ زور و آزار و شکنجه‌ای از سوی اداره‌ی سیاسی
شهربانی با میل خود نوشته بود. برای اینکه چگونگی این
ادعا بر خوانندگان روشن شود من یک بخش کوتاهی از آن
پرونده را یادآور می‌شوم. در یکی از روزهایی که آقای
کا مبخش را برای بازجویی به اداره‌ی سیاسی برده بودند
هنگامیکه آقای جوانشیرپرسش تازه‌ای را مینویسد تا
پاسخ بنویسد. او پیش از نوشتن آن پاسخ چنین مینویسد
= دیشب هنگامیکه به زندان بازگشتم موضوع تازه و مهمی
بیامدم از اینرو پیش از اینکه به پاسخ پرسش امروز
بپردازم اجازه میخواهم آنچه بیادآورده‌ام نخست بنویسم. =
او شروع میکند بنوشتن مطلب و اعتراف تازه‌ای که اداره‌ی
سیاسی نه از آن آگاه بود و نه آنرا پرسیده بود. بگفته‌ی آقای
دکترارانی دیگر اینرا میگویند خوشرقصی.

کوتاه سخن اینکه آقای کا مبخش چنانکه در بالا یادآور شدم جز
سه تن از گروه پنجاه و سه نفر که پیش از او دستگیر شده بودند
همه‌ی گروه ما را به اداره‌ی سیاسی معرفی کرده بود. از این

گذشته با معرفی و گرفتار کردن اشخاص ناتوان و زبون پرونده^۴ پنجاه و سه تن را بزرگتر و کارما را دشوارتر کرد. چون اشخاص ناتوان و ترسوئیکه اوسبب گرفتاری آنها شده بود با ابا طیل و مطالب نادرستیکه درباره کسان دیگر که نه از ما رکسبیم خبری داشتند و نه حزب ساختگی کا مبخش گفتند کا رهمه ی ما را سنگین تر کردند.

بسیاری از گروه پنجاه و سه تن تنها در زندان پس از معاشرت و گفت و شنود با زندانیان سیاسی به اصطلاح کمونیست شدند و مسیر زندگی آنان دگرگون شد.

از کسان دیگری که در پرونده ی خود در اداره ی سیاسی شهر - بان ی در نتیجه ی وعده و وعید با زیرسان نادرست نویسی و پیر نویسی کرده بودند و در پرونده خوانی آشکا رشد با ید نام نور خا مه ای و تقی مکی نژاد و احسان الله طبری و مجتبی سجادی و خلیل ملکی را ذکر کرد. گرچه در اداره ی سیاسی برای هریک از ما کم و بیش پاره ای نوشته های آنان را خوانده بودند اما به همه ی پرونده ی آنان آشنا نبودیم. با ید یا دآ و رشوم که آقا یان انو خا مه ای و تقی مکی نژاد در

سا زمان پنجاه و سه نفر فعال بودند و از مسائلی اطلاع داشتند که تنها در پرونده ی خود آنها را بزرگ کرده بودند و مطالبی بود که براستی میتوانستند در باره ی آنها خا موشی گزینند. اما کسان ی مانند احسان الله طبری و خلیل ملکی تلاشی در سا زمان ما ندا شدند و کاری نکرده بودند بلکه هر چه نوشته و گفته بودند یا از دیگری روایت کردند و یا بگمان و حدس و ظن توسل جستند.

با ید یا دآ و رشوم که در برابر پلیس روایت از دیگری از اقرار صریح خطرناکتر است چون خواه آن روایت درست و خواه نسا درست با شد با زیرس همینکه سرخی بدست آورد تا از آن کسیکه

از او روایت شده است اقرار رنگیر دست بردار نخواهد بود. اینها با این اباطیل نویسی خود چندین تن از گروه پنجاه و سه تن را بشکنجه‌ی پلیس دادند.

پاره‌ای از گروه پنجاه و سه تن مانند آقایان دکتر ارانی و دکتر محمد بهرامی و ابوالقاسم اشتری و نصرت‌الله اعزازی و انور خامه‌ای کم‌وبیش شکنجه دیدند اما آقایان عبدالصمد کامبخش و خلیل ملکی و احسان‌الله طبری و تقی مکی‌نژاد و پاره‌ای دیگر اصلاً شکنجه نشدند بلکه از همان روز نخست خود به پیشوا ز اعتراف و یا وه نویسی رفتند.

در اینجا با پدید آمدن و رشوم که خوانندگان گمان نکنند که همه‌ی گروه پنجاه و سه تن را اداره‌ی سیاسی شکنجه کرد چون چنین ادعائی اگر کسی هم بکند دورا واقعیت و انصاف است.

پرونده‌ی آقای محمد شورشیان از این نظر که نخستین کسی بود از گروه ما که دستگیر شده بود و پیک سازمان برای ارتباط با بین‌الملل سوم بشمار می‌آمد و مرزشکنی میکرد و خود را گاه بگاه به آن سوی ارس میرساند برای همه‌ی ما تا زگی داشت. چنانکه یک بار نیز با آمدن و رشوم اداره‌ی پلیس او را در اسفند

ماه ۱۳۱۵ در اهواز دستگیر کرده بود چون پس از اظهارات آقای اسماعیل فروهید که از روسیه با زگشته بود شهربانی در پی یافتن حزب کمونیست تشکیل شده بود. بجوری که بعدها آشکار شد نام و فعالیت‌های هنرپیشگی آقای شورشیان و نمایش‌های تنقیدی او بویژه از زندگی کارگران سب شد که اداره‌ی سیاسی خوزستان به او مظنون شود تا جائیکه منجر به بازداشت او گردید.

بجوری که خود آقای شورشیان و چندتن دیگر می‌گفتند زندان اهواز بسیار سخت بود. با این همه او هیچگونه اعترافی که اداره‌ی سیاسی از آن سودجوییدنداشت. تنها پی در پی در

پرونده‌ی خویش نوشته بودا گر مرا به تهران بفرستید هر چه میدانم خواهم گفت. بگفته‌ی خود او این نوشته‌های او تنها برای رهایی از زندان اهواز بود.

سرانجام اداره‌ی سیاسی تهران دستور میدهد و را به تهران بیاورند. دربار زپرسی که از او در اداره‌ی سیاسی شده بود او گفته بود که من تنها یک تن را بنام امیری میشناسم و بس و میدانم که او با دو تن دکتر دیگر آشناست و که با هم کار میکنند. تنها دو تن دیگر را میشناسم اما نام آنها را نمیدانم ما مورین اداره‌ی سیاسی نزدیک به یک ماه و نیم هر روز آقای محمد شورشیان را در خیابانهای تهران میگرداندند تا مگر آقای امیری و یا دو تن را که میشناسد ببینند و دستگیر کنند.

روزی تصادفا در خیابان ناصر خسرو و آقای ضیاء الموتی را میبینند. چنانکه آقای الموتی میگفت شورشیان مردانگی میکنند و نمیخواهد او را معرفی کند. اما آقای الموتی از همه جا بیخبر به او نزدیک میشود و ناگهان با او از کالش پرسش میکند. ما مورین اداره‌ی سیاسی که نزدیک آن دو ایستاده بودند و گوش میدادند نزدیک میشوند و او را دستگیر میکنند و به اداره‌ی سیاسی میآورند.

در اداره‌ی سیاسی آقای جوان شیر همان روش فریب همیشگی را با آقای الموتی بکار میبندد و به او میگوید که ما با شما اطلاعاتی نداریم. تنها اگر یک دشواری را برای ما آسان کنید هم اکنون بخانه‌ی خود خواهید رفت و برای او دستورناها میدهد. در همین هنگام از او میپرسد راستی این آقای امیری که آقای شورشیان از او یاد میکنند کیست؟ آقای ضیاء الدین الموتی میگوید آقای امیری همان آقای عبدالصمد میرزای کامبخش است.

آقای جوانشیر که آقای کا مبخش را با سابقه‌ای که در اداره‌ی سیاسی و دادرسی ارتش داشت خوب می‌شناخت نفسی تازه می‌کند چون بخوبی میدانست که کلیدگشایش کار را بدست آورده است آقایان شورشیان و الموتی را روانه زندان می‌کند و بدون درنگ دستور با زداشت آقای کا مبخش را می‌دهد.

آقای کا مبخش چنانکه در اقرارهای خود او و گفتار نماینده‌ی دادستان منعکس بود با همان پرش نخست با زیرساده‌ی سیاسی بوجود به اصطلاح تشکیلات و تبلیغات و... و... اذعان می‌کند. نخست نام آقایان دکتر ترقی ارانی و دکتر محمد بهرامی و سپس نام همه‌ی پنجاه و سه تن را در دسترس اداره‌ی سیاسی می‌گذارد.

با اقرارهای روشن آقای کا مبخش که آقای شورشیان دشوار تر می‌شود. چون کا مبخش اقرار می‌کند که او و پیک و مرز شکن سازمان بوده است. چون آقای شورشیان را با آقای کا مبخش روبرو می‌کنند ناچار می‌شود هر چه داشته است بگوید. همچنین آقای ضیاء الدین الموتی ناچار به روابطش با کسانیکه آقای کا مبخش در اداره‌ی سیاسی معرفی کرده بود اذعان می‌کند. گذشته از این پرونده‌ی پاره‌ای از آقایان که نام آنها را یادآور شدیم چون در بازپرسی دادگستری نیز نوشته‌های اداره‌ی سیاسی خود را تأیید کرده بودند خشم همگان را برانگیخت. سرانجام پس از چند روز پرونده خوانی بپایان رسید. هر کس هر چه گمان می‌کرد در دادگاه می‌تواند آن بسود خود استناد کند یا دداشت کرد.

من در جریان پرونده خوانی و آشنا شدن با آنها بیاد جمله‌ای که آقای دکتر ارانی از زندان فرادی زندان موقت بمن گفته بود افتادم که = برفقا بگوئید که نژاد و طبری کمر مرا شکستند = پس از آن روز بدستور دادگستری اداره‌ی زندان کاغذ و

مدا در اختیار ما گذاشت تا هر یک متن دفاع خود را آماده -
سازیم .

تجزیه و تحلیل این حزب سازی آقای عبدالصمدکا مبخش
در پرونده و اینکه هرکاهی را کوهی نشان داده بود برای من
با آگاهی و آزمودگی کمی که داشتم آن روزهای زندگی بسیار
دشوار بود و نمیتوانستم سبب آن را دریا بم . درک این موضوع
هنگامی دشوارتر میشد که کمونیستهای با سابقه ای مانند
آقای سید جعفر پیشه وری میگفتند که کا مبخش اگر در اختیار
بین الملل سوم قرار گیرد بدون گفتگو و اقدام خواهد شد چون
نه تنها تشکیلات حزب را معرفی کرده آنرا چند برابر
بزرگتر نیز جلوه داده است . اما با گذشت زمان و آشنا شدن به
سیاست روسها و روش آقای کا مبخش دانستم که از این راه -
خدمت بزرگی به راه و روش و دستگاه تبلیغات روسها کرده است
که البته با زدر جای دیگر در این باره خواهد نوشت .

ما هر یک درخور سواد و اطلاعات خود دفاعیه ای آماده کردیم و
در باره ی مسائلی که آگاهی قانونی نداشتیم از رای زنی
آقای ایرج اسکندری سود بردیم .
در این گیرودار تا تشکیل دادگاه مرتب اخبار و آگاهیهای
از سوی خانواده ها خواسته ها سر راست توسط نامه ها و پیامهای
پنهانی و خواهجسته و گریخته در دیدارهای هفتگی بدست می
آمد . در مجموع همه ی این اخبار میرساند که همه ی ما را محکوم
بزندان خواهند کرد . اما چند سال و چگونه کسی چیزی نمی
دانست تا با زگو کند .

ما درم هر هفته بدیدار من میآمد ما پدر هر هفته وقت نداشت
یکی از روزها ئیکه پدر بدیدار من آمده بود گفت آدم بایسد
پایدار باشد . برای مرد در زندگی پیش آمد بسیار میکند . در
این هنگام گرچه تلاش میکردنشان ندهد غمگین است اما من

درچشمان او آثار غم بسیار را دیدم. به مادر چیزی در این باره نگفته بود و همواره به او دلداری میداد. اما پس از شهریور ۱۳۲۵ که از زندان آزاد شدم دانستم که دوستان پدر که در دادگستری از دا و ران بلندپایه بودند گفته بودند که در حدود پنج سال زندانی برای او در نظر گرفته اند.

چنانکه بعدها آشکار شد مدتی میان عمال رکن الدین خان مختاری و دادگستری گفتگو نبوده است. گرچه آقای دکتر متین دفتری وزیر دادگستری هم دست آقای مختاری بود اما بسیاری از دا و ران دادگستری حاضر نشدند و او را و دادستانی دادگاه ما را بپذیرند. سرانجام قرعه‌ی فال را بنا م آقای وحید که از دا و ران کهن سال و بلندپایه‌ی دادگستری بودند زدند و چنانکه خود او گفته به او را فریب دادند چون قول داده بودند که پیش دا وری نیست او و دا و ران دیگر در دا وری کاملاً آزاد و مستقل خواهند بود.

دو تن دا وری دیگر این دادگاه آقایان ذره و رجائی برگزیده شده بودند که البته تنها جنبه‌ی تشریفاتی داشتند. دادستانی دادگاه را وزیر دادگستری با خواهش و تمنا بعهده‌ی آقای دکتر عمید گذاشته بود. آقای دکتر عمید آنرا بشرطی پذیرفته بود که خود در دادگاه بیان ادعا نکند بلکه آقای احمدی بختیاری به عنوان نماینده‌ی دادستان این کار را بعهده گیرد.

اگرچه خبرهایی که می‌رسید همه را ما با ورنه می‌کردیم اما زمان و چگونگی جریان دادگاه نشان داد که همه درست بوده است. برای ما هر چند تن یک وکیل مسخر تعیین کردند و ما ابلاغ شد. خانواده‌ها هر کدام که توانائی مالی داشتند در پی تعیین وکیل توانائی دیگری بودند اما دادگاه به دستور آقای مختاری از حضور وکیلان بسیار عذرخواست و نام وکیلان مسخر را در اختیار خانواده‌ها گذاشت که از میان آنان هر کس را می‌خواهند به

عنوان وکیل دوم متهم برگزینند. پدر من که میدانست دادگاه در دست شهربانی و متین دفتری است بودن یا نبودن وکیل دیگر را در سرنوشت من بی اثر میدانست. چون او میدانست دادگاه تنها جریانی است که باید برگزار شود. پدرم در تعیین وکیل ویژه شتابی نداشت اما سرانجام با اصرار ما در همان آقای عمیدی نوری را که وکیل پایهی یک دادگستری و وکیل مسخر من نیز بود با پرداخت حق الوکاله در واقع وکیل دوگانه‌ی من ساخت.

مدتی وکیلان به خواندن پرونده‌ها پرداختند. در این گیر و دار خبری از سوی یکی از دادوران بلندپایه‌ی دادگستری که با یکی از خانواده‌ها دوستی داشت در زندان بماند رسید. سفارش بسیار شده بود تا به هیچ‌رو با زگونشود زیرا بیگمان با واکنش بسیار سخت دستگامختاری روبرو میشود. پیش از اینکه به اصل رخداد بپردازم نیاز است چند جمله‌ای درباره‌ی آقای وحید بنویسم تا ذهن خوانندگان تا اندازه‌ای روشن شود.

این آقای وحید که نزدیک ۸ سال آن زمان از عمرش می‌گذشت در خانه‌ی خود تنها با یک گماشته زندگی میکرد. سرگرمی او کتاب و دیدار با دوستان و همدم‌های بود که گاندی و آرموار در خانه داشت از این رودستان و همکارانش بشوخی او را وحید نیز با زمینا میدند. او مردی با سواد و آرموده بود.

واقعۀ چنین بود که یکی از دادوران سالخورده و بلندپایه‌ی دادگستری که از دوستان نزدیک آقای وحید و بیشتر به خانه‌ی او میرفت شبی بعات همیشه بدیدار او میرود. هنگامیکه گرم گفتگو بودند در میزنند. گماشته‌ی وحید میگوید یک پایور شهربانی است و گفت به آقای وحید بگوئید پایور مبشر

است برای دیدار شما آمده است و کار لازم می‌دارد (آن زمان در شهر بانی سرهنگ را بسیار مینا میدند). این آقای بسیار پاشا خان میشریکی از پاپوران کهنه کار و قدیمی شهر بانی و همسر خواهر همسر رضا شاه دختر دولت شاه بود). آقای وحید که بدون آگاهی غافلگیر می‌شود بدوست خود می‌گوید چون هنوز ما وقت برای گفتگو داریم بهتر است نروید. یقیناً اوزمانی کوتاه با من گفتگو خواهد کرد. شما بدرون صندوق خانه بروید و در آنجا خاموش بنشینید.

آن آقای بدرون صندوق خانه می‌رود و آقای وحید برای اینکه شکی به بودن کسی در آنجا نرود در را نیز چفت می‌کند.

آقای پاسا می‌شروارد می‌شود و پس از احوال‌پرسی موضوع تشکیل دادگاه و کیفرهایی را که باید به متهمین داده شود بمیان می‌آورد و از جیب خود صورتی بیرون می‌کشد و به آقای وحید می‌دهد و می‌گوید تیمسار سپاس و آقای دکتر متین دفتری سلام رسانده اند و چنین تصمیم گرفته اند. آقای وحید همینکه صورت کیفرها را می‌بیند برآشفته می‌شود و می‌گوید: پیشداوری بنا نبود چون من از آغاز ریاست این دادگاه را بشرطی پذیرفتم که در داری آزاد باشم. چگونه میتوان پیش از دادگاه به متهمین کیفر داد. من چگونه میتوانم بکسانیکه بیشتر آنها کوچکترین گناهی ندارند و شاگرد مدرسه هستند کیفر بدهم. آنهم این کیفرهای سنگین را. آقای آخر مردم چه خواهند گفت. من تنها زورم به خودم می‌رسد که استعفا بدهم. همین فردا - استعفا خود را به وزیر دادگستری خواهم داد. پاسدار مبشر می‌گوید آقای وحید رئیس دادگاه بودن شما را بعرض اعلیحضرت رسانده اند از این رو دیگر حائلی برای استعفا باقی نمانده است. آقای وحید می‌گوید این کیفرها اصلاً با سن و سال و وضع و گناه این متهمین هماهنگ نیست. آقای پاسا مبشر می‌گوید

آقای وحید تیمسار سرپاس این صورت را بعرض اعلیحضرت -
رسانده اند دیگر نمیتوان آنرا عوض کرد. آقای وحید بیشتر
از جا در می رود و میگوید گذشته از اینکه عده ای دانشجو در
این گروه هستند که دادن چنین کیفرهای سنگین بهیچ رو
بوضع آنان درست نیست من آقای ایرج اسکندری را می
شناسم چگونه میتوانم او را جنایتکار بدانم و به او ۱۰ سال
زندانی مجرد بدهم. آقای پاسا بسیار مبشر که عصیانیت و خود
داری آقای وحید را از پذیرش دستور آقای مختاری و متین
دفتری میبیند میگوید آقای وحید نام اشخاص بدر بار داده
نشده است تنها آنچه به عرض رسیده است این است که چند
تن چند سال باید زندانی شوند.

تنها یک راه هست که من تیمسار را راضی کنم که شما جای پاره ۴
را بنظر خودتان عوض کنید. مثلاً ۱۰ ساله را بجای ۵ ساله
و ۵ ساله ای را بجای ۱۰ ساله کیفر بدهید (شگفتا از منطق
و انسان دوست و مردمی آقای پاسا بسیار پاشا خان مبشر).
آقای وحید باز آشفته میشود و میگوید آقا مگر مردم شیئی بی
جانند که من جای یکی را با دیگری آنهم در کیفر دادن عوض
کنم
و انگهی اشیاء بیجان نیز هریک جایی برای خود دارند.
سرانجام آقای پاسا بسیار بخدا حافظی میکند و میرود. آقای
وحید دوستش را از صندوقخانه بیرون میآورد و با هم مدتی درد
دل میکنند.

این آقا گفته بود که پس از رفتن و آمدنها و گفتگوهای بسیار
سرانجام سرپاس مختاری تنها با عوض کردن جای آقای ایرج
اسکندری که جزو ۱۰ سال زندانیها بود بگروه ۵ ساله ها
موافقت میکند آنهم بشرط آنکه یکی از ۵ ساله ها را بجای
او بگروه ۱۰ ساله ها بیاورند. چون آقای وحید از این گفتگو
ها و جابجا کردن ها عاجز میشود آقای سرپاس مختاری و آقای

متین دفتری وزیربا وجدان دادگستری این شاهکار را - انجام میدهند. گویا هرچه صورت پنجساله ها را براننداز کرده بودند جذب بیچاره آقای محمد فرجامی که یک جوان غریب گیلانی و بیخس و کار بود دنیا فته بودند و را بگروه ۱۰ ساله ها میبرند.

شاید خوانندگان که با روش نامردمی پاره ای دولتمردان کشور ما درست آشنا نیستند در شگفت شوند که چگونه ممکن است با جای کردن نام کسان در روی کاغذ بکسی ۵ سال بیشتر یا ۵ سال کمتر کیفر داد ما درجا ئیکه دستگا هها ئیکه برابر قانون اساسی خونبهای نیاکان ما ضابطیــــن دادگستری باید باشند آقا با لاسرو فرماندهی آن وهمدست وزیر نوکرتصفت دادگستری شوند و سرنوشت مردم بدست نام کسانی مانند آقای رکن الدین مختاری و دکتر متین دفتری افتد آیا جز این میتوان انتظار داشت.

اگر این آقایان مختاری و متین دفتری کمترین حس انسان دوستی داشتند و گزارش را چنانکه بود به رضا شاه میدادند با اینکه او مردی سخت گیر بود بدون شک اجازه ی چنیــــن نابسامانی و ستم را نمیداد.

پس از شهریور ۱۳۲۰ ورهائی از زندان من از آقای محمد شریف نوائی که آن زمان رئیس اداره ی نگارشات شهر بانی بود چگونگی را جويا شدم. او گفت آقای پاشاخان مبشر برای اینکه راه هرگونه ارفاق را ببندد نا درست گفته است چون ما تنها چگونگی پایان بازپرسی گروه پنجاه و سه تن و تشکیل دادگاه و نامدادوران را به رضا شاه گزارش کردیم و گرنه کسی جرات نمیکرد پیش از دادگاه و صدور حکم کیفر اشخاص را به او گزارش کند.

اکنون ببینید این آقای فرجامی که نمیدانم بینوا تاکنون

زنده است یا نه چه کسی بود و چه کرده بود. او گویا هنگام مـنـو
جوانی که نوآموز دبستانی در رشت بود به باشگاه های که آزادی
خواهان آن زمان گیلان برپا کرده بودند مانند دیگر دانش
آموزان و نوآموزان برای دیدن پاره ای نمایشهای رایگان
رفت و آمد میکرد. است و از بیخ و بن سروکاری با گروه های
سیاسی نداشته است چون سن او هم آن زمان چنین اقتضائی
نمیکرد.

نام آقای فرجامی را آقای عبدالصمد کا مبخش به زعم آقای
محمد شورشیان جزو کمونیستها در اداره ی سیاسی در پرونده ی
کذائی خود یاد کرده بود. اداره ی سیاسی شهر بانی هم به
همین استناد او را با زداشت کرد. اکنون خوانندگان خود
حدیث مفصل از این مجمل بخوانند.

همانجوری که یادآور شدم از اینکه زمان دقیق تاریخ پیش
آمدها را بیاد ندارم تا بنویسم با از خوانندگان پوزش -
میخواهم. چون آماج من از نوشتن سرگذشت تاریخ نویسی
نیست بلکه آشنا ساختن هم میهنان بویژه جوانان و نوجوانان
بواقعیت های گذشته است که بیگمان چراغی فراراه آینده
میتواند باشد.

سرانجام روز دادگاه فرا رسید و ما را با خودروهایی سیم دار -
زندان بدادگاه بردند.

چون برای نخستین بار در روزنامه ها روز تشکیل دادگاه
را اعلام کرده بودند گروه بسیاری در دوسوی خیابان باب
همایون و خیابان عمود بر آن گردآمده بودند و در پیش مردم
گروه بزرگی پاسبان صف کشیده بود. هنگامیکه از خودروها
پیاده میشدیم من در صف مردم چندتن از آشنایان و دانشمندان
پایان را دیدم.

دادگاه در تالاری برپا شده گویا یکی از حیاط خلوت های سابق

کاخ گلستان بود. در حیات بخیا بان باب همایون (شمال) باز میشد. حیات گود بود و چندپله میخورد. در جنوب حیات تالار بزرگی بود که ما از دریا ختری آن بدرون رفتیم. در جنوب تالار پشت به اُرسیهای بزرگ و بلند که شیشه های رنگین داشت کرسی داوران را نهاده بودند. دست راست کرسی داوران (خاور) کرسی دادستان بود و درپائین پشت بکرسی داوران میزهایی برای نویسندگان دادگاه گذاشته بودند. در تالار پشت بشمال و روبکرسی داوران جایگاه ما متهمان بود دریا ختر تالار نزدیک دیوار نیمکتهائی بود که گویا برای تماشاگران آماده کرده بودند. در پیش جایگاه تماشاگران که دست چپ داوران بود جای برای وکیلان مدافع گذاشته بودند.

در صف تماشاگران بکسی اجازه نداده بودند که حضور یا بسد تنها چندتن از بازرسان آگاهی و اداره ی سیاسی شهربانی را که میشناختیم برای سیاهی لشکر آورده بودند و در کناری با سیارمبشر رئیس پلیس و سرگرد نیرومند کفیل زندان - نشسته بودند.

نیازی شاید بیبا زگو کردن نباشد که داوران و نماینده ی - دادستان و وکیلان مدافع همگی در پوشاک رسمی بودند. دادگاه با سخن کوتاهی از آقای وحید آغا زیکا رکرد. نماینده دادستان آقای احمدی بختیاری که از چکامه سرایان آن زمان بود و غزل را از دیگر گونه های شعر بهتر میسرود و با پاره های اشعار او من آشنا بودم بیان ادعا را آغاز کرد. چنانکه در پیش یا در آورش دم دادستان رسمی این دادگاه آقای دکتر عمید استاد دانشکده ی حقوق و از داوران بلند پایه و با سواد دادگستری بود اما چون از بیان ادعا در دادگاه خودداری کرد این وظیفه را آقای احمدی بختیاری که جویای

نام آمده بود انجام داد .

آقای احمدی چون جز علیه آقای کا میخس و چند تنی که خود نادرستیهای نوشته بودند مدرکی در دست نداشت سخنپردازی در پیش گرفت و با گفته های پرطمطراق و شاعرانه تلاش کرد احساسات دادگاه را برانگیزد و بر روی کمبود مدرک و ضعف منطق خود و فرمایشی بودن دادگاه ماله ای کم وجدانی بکشد او گفت همه اینها از فرزندان این آب و خاک و بیشتر از خانواده های سرشناس کشور و با پول این مردم آموزش یافته اند اما به خواندن و رواج کتب ضاله پرداخته و بسود بیگانه علیه منافع کشور و ملت خود تشکیلات داده اند . او در پایان بیان همگانی خود برای همه ی گروه ما خواستار بیشینه کیفر شد که برابر آئین دادگستری ۱۵ سال زندان مجرد بود آقای احمدی پس از پیشگفتار به اتهام یک یک متهمین پرداخت . او از آقای محمد شورشیان آغاز کرد . آقای شورشیان را که در رده ی نخست نشسته بود قافله سالار فرقه ی اشتراکی و سردمدار این گروه خواند . آقای شورشیان که تا اندازه ای نا آگاه و کم سواد بود از این بادی که نماینده ی دادستان در آستین او دمید کمی بر غیغ و نگاه ی پراز مباحث بر ما که در رده های دیگر نشسته بودیم انداخت = کاین منمطا ووس علیین شده = .

آقای احمدی در بیان اتهام هر یک از ما برای اینکه ادعای خویش را منطقی جلوه دهد جملات : مطابق اقرار صریح متهم عضو فرقه ی اشتراکی و مبلغ آن بوده است . را تکرار و گاهی با چاشنی شاعرانه چرت پاره ای را که از گفتار یکنواخت او خسته شده بودند پاره میکرد .

چون بنا من رسید پس از بازگو کردن جمله ی یاد شده افزود چنانکه در پرونده ی آقای عبدالصمد کا میخس مسئول تشکیلات

فرقه‌ی اشتراکی مندرج است دکترا رانی اورا بهترین
دانشجوی میداند که مرام اشتراکی و فلسفه آنرا دریافته
است .

بیان ادعای نماینده‌ی دادستان شاید نزدیک دوروز بدر از
کشید که نه همه‌ی آنرا بیا دارم و نه در این یادداشت ها
سامان بازگو کردن همه‌ی آن است .

پس از بیان بیان ادعای آقای نماینده‌ی دادستان چون
میبایستی ظاهر کار قانونی باشد برای روشن شدن پاره‌ای
پرونده‌ها آقای وحید از پاره‌ای متهمین پرسشهای کرده
بیشتر آن پرسشها پیش پا افتاده بود . تنها جریان پرسش
از آقای دکتر رضا را دمنش بسیار جلب توجه کرد بجوری که
همه‌ی آنرا بیا دارم .

آقای وحید از دکتر را دمنش پرسید : در پرونده‌ی شما منعکس
است که در سالهای پیش از رفتن برای تحصیل بفرانسه در
یکی از کلوبهای که در رشت کمونیستها برپا کرده بودند
رفت و آمد داشته‌اید قضیه چیست ؟ و در آنجا چه میکردید ؟ دکتر
را دمنش پاسخ داد که در آن کلوب کلاسهای درس شبانه برای
با سواد کردن بزرگسالان برپا بود . من بدرخواست رئیس
این باشگاه به بزرگسالان زبان فارسی درس میدادم . آقای
وحید منشی دادگاه دیکته کرد که بنویس . میگوید در آن -
کلوب بیانیه انتشار میدادم . آقای دکتر را دمنش اعتراض
کرده آقای من عرض کردم بیانیه انتشار میدادم . آقای وحید
گفت آقایان بنویس . دکتر را دمنش دوباره گفت خود را بازگو
کرد . باز آقای وحید منشی همان گفت با رنخت خود را دیکته
کرد و این بار بدان تبلیغات نیز افزود . باز دکتر را دمنش
اعتراض کرد . این بار آقای وحید جمله‌ی بسیار گویائی بیان
کرده روشنگرما هیت دادگاه ما بود . و گفت آقای خودت دیکته

کن منشی بنویسد. این حرفها در دفاع و زندان تاثیر ندارد
پس از پایان پرسشها نوبت به وکیلان مدافع رسید. نخست آقای
دکتر آقایان که وکیل مدافع و مسخرچندتن بود آغاز دفاع
کرد. او دفاع کلی و علمی بود. او اصولاً به زداشت ما
و تشکیل دادگاه اعتراض کرد و گفت نخستین با راست که
من در کشورمان می‌شنوم و می‌بینم گروهی جوان جز از کتابهای
درسی کتابهای دیگری نیز خوانده‌اند. نه تنها ناپیدا یمن
جوانان را زندانی کرد بلکه باید به اینها جایزه هم داد تا
دیگر جوانان بخوانند کتاب تشویق شوند و به دانش روی -
آورند و دانشمند شوند. او سپس روی به آقای احمدی بختیاری
کرد و گفت: آقایان مگر کتاب هم ضاله میشود؟ کتاب خوب و بسند
نوشته‌ایست حواسده ممکن است با آن مخالف یا موافق باشد
دیگر ضاله چه معنی دارد. این اصطلاح کشیشان نادان قرون
وسطی مسیحی ما بود که تازه بدست شما افتاده است.
دکتر آقایان گفت من در همه‌ی این پرونده‌ها جز پرونده‌ی
آقای عبدالصمد کا میبخش که شوق تشکیل فرقه‌ی رده‌یج‌دلیلی
که نشان دهنده‌ی وجود فرقه‌ی اشتراکی و عضویت این گروه در
آن باشد نمی‌بینم.

گفتار آقای دکتر آقایان آنروز پایان نیافت و مانده‌ی آن
بروز دیگر گذاشته شد. ما گویا پس از گفتار آنروز از سوی -
دستگاه شهربانی به آقای دکتر آقایان یادآوریهائی شده
بود چون دنباله‌ی گفتار او آن گرمی و استدلال را نداشت.
او بنعل و میخ میزد و سرانجام در پایان گفتار خویش براءت
موکلین خود را خواستار گردید.

سپس نوبت دفاع به آقای سید احمد کسروی رسید. گرچه سید
احمد کسروی چنان چهره‌ی درخشان و والائی در تاریخ معاصر
ایران زمین است که نیازی ببازشناساندن او نیست. اما

رفتار و گفتار او در آن دادگاه بار دیگر شخصیت بزرگ او را نشان داد.

پیش از اینکه بدفاع آقای کسروی بپردازم باید یادآور شوم که چون او با پدر من دوست بود من از روش و اندیشه های او آگاه بودم. او چه هنگامی که در ریاست دادگاه های دادگستری بود و چه در دوران وکالتش هیچگاه برای حفظ ظاهر و مصلحت روزگارگامی برنداشت و سخنی نگفت. او همواره متکی به اندیشه ها و باورهای خود بود و از بیان هیچ واقعیتی بیمی بخود راه نمیداد. او بدون هیچ دودلی یکی از مفاخر ایران زمین است.

آقای کسروی چون وکیل مسخر محمد شورشیان و چند تن دیگر بود دفاع خود را با جمله ای متاسفانه من وکیل شورشیانم آغاز کرد و این جمله را چندین بار با زگوکرد (عادت او بود که شمرده و آرام سخن میگفت). با این آغاز گفتار او خا موشی همه ی تالار را فرا گرفت.

او گفت هنگامی که نماینده ی دادستان موکل مرا شاعرانه میستود و او را قافله سالار فرقه ی اشتراکی و مرز شکن مینامید او نادانانه بخود همی بالید. او پنداشت که نماینده ی دادستان او را میستاید. اما برآستی او و دیگر متهمین که در این دادگاه گرد آورده اند عضو فرقه ی اشتراکی نبوده اند اینک پاره ای از اینها برپا کرده اند حزب نبوده است. اینان حزب بازی کرده اند.

او در این باره به دراز سخن گفت و وجود فرقه ی اشتراکی را با دلائل منطقی رد کرد. سرانجام او گفت که من با او دردم که برای پندآموزی همین زندانی که تاکنون اینان کشیده اند بسنده است و بهمین جا گفتار خود را پایان داد.

آقای کسروی تا جاییکه میتواند وکالت مردم گناهکار را

نمیپذیرفت و اگرنا چا رمیشدبپذیرد. هیچگاه درپایمال کردن گناه موکل خودنمیگوشیدتا جائیکه گناه موکل خودرا نیسز پنهان نمیگردبلکه سبب وانگیزه های گناه را جستجو میکرد و ازدیدعلمی وفلسفی ازموکل خوددفاع میکردونابسانی های اجتماع را که انگیزه ی گناهان بودبرمیشمرد.

میهن ماهمواره دردرازای تاریخ کهن خودفرزندان دلیر واندیشه مندی دردامان گهرپرورخودپرورده است که بیگمان سیداحمدکسروی یکی ازآنان است. اومردی دانشمندویکرو ودلیروپرتلاش بودافسوس که فدای بیسروسامانی وهرج ومرج دوران اشغال میهن ماهنگام جنگ جهانی دوم شدوبدست عمال بیگانه فدائیان اسلام میهن ما فرزند ی دانشمندرا از دست داد.

پدرمن باهمه ی احترامی که بشخصیت کسروی میگذاشت باهمه ی بارهای اوهم اندیشه نبود. ازآن میان نظریات او را در باره ی چکامه وچکامه سرائی بویژه غزل وغزل سرایانوعرفان ایران وآئین شیعه درست نمیدانست.

من نظریات او را دربارهی آئین شیعه درست نمیشمارم گرچه درگفتگوئیکه من شخما با او داشتم سرانجام پذیرفت که پیدایش آئین شیعه درایران انگیزه های سیاسی داشته است. اما بازنپذیرفت که برای ایرانیا ن وایران آروز وموجودیت واستقلال میهن ما ورهائی آن از تسلط تازیان ارزشی بسیار داشته است. شاید در همین نوشته ها من در جای دیگرگفتگوها یم را با آقای سیداحمدکسروی دراین باره یادآور شوم.

اکنون که رشته ی سخن بدینجا کشیدوا ز آئین شیعه سخن بمیان آمدباید یادآور شوم گرچه دربارهی این آئین بررسیها و تحقیقات بسیار شده است اما بسیاری از بررسی کنندگان از

بیم اینکه مبادا به بی دینی متهم شوند نوشته‌های خود را در لفافه بیان کرده اند بجوری که برای بسیاری از خوانندگان که پیش از آن دگی ندارند واقعیت این آئین چنانکه با یدروشن نیست. بنظر من واقعیتی در این آئین است که از آن سرسری نمیتوان گذشت.

ایرانیان از همان روز شکست جنگ نهاوند بویژه پس از کشته شدن یزدگرد پادشاه نگون بخت ایران در سال ۳۱ هجری گاه تسلیم دشمن بیا با نگر دو غارتگر و کتاب سوز و فرهنگ برانداز نشدند و گامی هموار هم از دید پندار و هم با شمشیر با دشمن دست و پنجه نرم کردند. چنانکه خرم دینان که رهبران باک مردی دلاور و بلند اندیشه بودند و اسپین دم زندگی در درازای ۲۱ سال (۲۲۲-۲۵۱) تسلیم دشمن میهنش نشد و مردانه جان داد. مبارزه‌ی خرم دینان چنان بلند آوازه شد که از آن سوی رود ارس تا کرمانشاهان و اسپهان را در بر گرفت. هنوز باز ماندگان آنان با نامهای گوناگون در زرنگان و کرمانشاهان و میانه و مراغه هستند و روزها و شبهای ویژه‌ای را در سال جشنها برپا میدارند.

اما اندیشه مندان ایرانی دیدند که مذهب اسلام نیز مانند هر مذهب دیگر گرفته رفته در باور مردم ریشه دوانیده است از این بر آن شدند که در خود پندار مذهب اسلام دست برندارند و اگر گویند و چنین کردند. گرچه در ظاهر پیشوای آنرا امام علی ابن ابی طالب و اندیشه مندانرا امام جعفر صادق دانستند اما آئین شیعه ساخته و پرداخته‌ی اندیشه مندان ایران و از دید علمی بهیچ رو با اصل مذهب اسلام که چهار بخش سنت و جماعت است قابل سنجش نیست و شاید پس از دین زرتشت و آئین کنفیسیوس آئین شیعه یگانگانه آئینی است که برای همهی نظریات و دستوره‌ای آن ایرانیان به استدلال منطقی توسل

جسته اند .

آماج ایرانیان در وجود آوردن آئین شیعه‌رهای از تسلط تازیان بود و پس ، اگر در خود مذهب اسلام تا شیر آئین زرتشت و اندیشه‌ی ایرانی همه جا به چشم می‌خورد ، آئین شیعه سراپا بازتابی از اندیشه و فرهنگ ایرانی است تا جائیکه تنها نامی از اسلام بر آن است . اینکه عامه‌ی مسلمین شیعیان را مسلمان نمیدانند گفتمی درست است .

در تشکیل آئین شیعه بویژه پادشاهان ایرانی بویه‌ایان نقش بزرگی داشتند و همه‌ی اندیشه‌مندان و نویسندگان آئین شیعه در دامان آنان پرورش یافته‌اند چون ابو جعفر کلینی و شیخ صدوق ابن بابویه و . . . و . . . و . . .

دفاع دیگر و کیلان در این دادگاه چیز برجسته‌ای در بر نداشت چون هریک فراخور اطلاعات و دانش خود چیزی گفتند ، آنها که ورزیده تروبا سواد تربی بودند با وضع سیاسی روز خود را هماهنگ کردند و کجدار و مریز گذراندند و دفاع خوبی از موکلین خود نکردند ما نند وکیل من آقای عمیدی نوری ، اما پاره‌ای از آنان که کم سواد بودند در دفاعشان نشانه‌های ناآگاهیه‌ی آشکار شد . از آن میان آقای نونهال تهرانی گفت : من هر چه شماره‌های ماهنامه‌ی دنیا را زیر و رو کردم چیزی دستگیرم نشد آنگاه نتیجه گرفت که این ماهنامه را دکترا رانی رمزگونه نوشته است و کلید رمز آنرا بکس نیکه هم فکر و بودند میداده است . وکیل دیگری فداکار نامپارا را از این هم فراتر نهاد و بجای دفاع از موکلین خود چا پلوسانه از شهربانی دفاع کرد و چیزی هم به ادعای نامه‌نماینده‌ی دادستان افزود .

سراجم پس از چند روز نوبت به واپسین دفاع ما که متهمین بودیم رسید .

اگر درست بیا داشته باشم دادگاه نخست به آقای عبدالصمد

کامبخش اجازه‌ی آخرین دفاع را داد.

او بقولی که بدیگر گروه پنجاه و سه نفر داده بود که نوشته‌ها و گفته‌های خود را در اداره‌ی سیاسی و در برابر بازپرس دادگستری و دادگاه تکذیب کند وفا نکرد. نه تنها در نزد بازپرس دادگستری همه‌ی آنرا تایید کرد در پیش دادگاه نیز گفت که من هر چه در اداره‌ی سیاسی شهربانی و در پیش بازپرس دادگستری نوشته‌ام می‌پذیرم و با این جملات به همه‌ی نادرستیها و کارهای خود و دادگاه فرمایشی صحت گذاشت و با ردیگروفا داری خود را به اربابان روس و سیاست‌آنان نشان داد. اما چون از صفات نیک کامبخش شرم حضور و آزر بود پس از این گفتا رکوتا ه چنان غرق عرق شرم و فعال شد که از همه‌ی سروچهره‌اش می‌چکید. من که درست در رده‌ی پشت سر او نشسته بودم از دیدن حال او بترحم آمدم.

سپس نوبت واپسین دفاع به آقای دکتر ترقی ارانی رسید. او دانشمندان و استادان و دلیرانه سخن گفت. او از ملت ایران و از قانون و از آزادی دفاع کرد. بیگمان دفاع او یکی از تاریخی‌ترین و ارزنده‌ترین دفاعهای سیاسی است که نه تنها در دادگاههای کشور ما بلکه در جهان شده است. این دفاع برای مردم کنونی و آیندگان ما سرمشق مردانگی و انسان دوستی است.

در آغا زگفتار خود دکتر ارانی گفت آقایان داوران که امروز در این تالار گرد آمده‌اید و سرنوشت گروهی بدست شما است. گرچه امروز همه‌ی ما پوشاکهای گوناگون بتن داریم (اشاره به پوشاکهای با ابهت و پرزرق و برق داوران و نماینده‌ی دادستان و وکیلان مدافع بود) اما سالهایی پیش نخواهد گذشت که همه با پوشاکهای هم‌رنگ و همانند کفن در زیر خاک خواهیم بود. تلاش کنید با وجدان پاک داوری فرمائید و زیر

تا تیر دستگامها یا کسانی که پرونده‌ها را زندقرا رنگیرید. این حزبی که در این دادگاه نماینده‌ی دادستان از آن بدرازا سخن گفت ساخته و پرداخته‌ی عبدالصمدکا میبخش در اداره‌ی سیاسی شهربانی و بازپرس دادگستری در روی کاغذ است و واقعیت ندارد. او با ساختن این حزب در روی کاغذ بهترین جوانان این سرزمین برچسب سرخ چسبانده است. سپس او بشناخت قانون از دید علمی پرداخت و گفت در دوران های گوناگون و در اجتماعات رنگارنگ قانون یکسان نبوده است و نخواهد بود. هراندازه آئینها بسودگروه بیشتری در اجتماع با شدو منافع توده‌های بزرگتری را دربرگیرد آن آئین پیشرفته‌تر است. از اینرو واقعیتها مانند روشنائی هستند و آئینها چون سرپوشهایی بر روی آنان. هراندازه سرپوشها فراگذرتر باشد واقعیتها فرا آئینها بهتر باشد تا بی دارند.

از سوی دیگر آئینها همواره کشدار است. برداوران است که از آن‌ها بسود مردم بهره‌گیری کنند و نگذارند بر کسی ستمی رود. سقراط هم با اینکه حق داشت ناچار شد در نتیجه‌ی ستمگری و نادرستی آئینهای روز کشور خود جام شوکران را بنوشد.

در این هنگام آقای وحیدگفتار دکترا را بی‌برید و گفت: آقای دکتر شما هم امروز این جام شوکران را بنوشید و دم‌نزنید رئیس دادگاه‌ها این گفت خود با دیگران خوشنودی و نازا حتی وجدان خود را از جریان دادگاه‌ها و اوضاع نشان داد.

کسانیکه سقراط و سرنوشت آن فیلسوف بزرگ را نمیشناختند در نیافتند که رئیس دادگاه‌ها چه سخن پرمغزی گفت. اما بسیاری از گروه‌ها که با فلسفه‌آشنائی داشتند دریا فتند.

دکترا را بی‌گفت فرمان بردارم. سپس او از سختگیریهای اداره‌ی سیاسی وزندان درباره‌ی خود سخن گفت و اینکه چگونه از آغاز

زندانی شدن شرایط و وسائل عادی را که هر زندانی از آن بر خوردار است از او دریغ داشتند.

هرگاه که دکتر ارانی ستمهای اداره‌ی سیاسی شهربانی و زندان را با زگو میگردرئیس دادگاه برای اینکه مورد موافقه^۷ دستگاه قرار نگیرد. همینکه دکتر ارانی آن بخش گفتار خود را نزدیک بیپایان میرساند به او اخطار میکرد که از موضوع دفاع بیرون نروید. دکتر ارانی هم که دریافته بود که آقای وحید علاقمند بشنیدن گفتار او است و تنها رفع تکلیف میکند. پاسخ میداد که این بخش از گفتارم بیپایان یافت و باز بخش دیگری از ستمها و نابسامانیهای اداره‌ی سیاسی زندان را پیش میکشید. با دیدن او و رشوم که هر دو طرف. رئیس دادگاه آقای - وحید و آقای دکتر ارانی خوب یکدیگر را دریافته بودند.

دکتر ارانی گفت پاره‌ای از این جوانان پایداری نداشتند از اینرو چیزهایی گفته و نوشته اند که نادرست است و بسا واقعیت وقت نمیدهد. همه که ارانی نیستند که تمام پائیز و زمستان را بدون پوشاک حتی بی پیراهن در روی زمین سردوبی فرش سا روج زندان افرادی بخوابند و برای مردم پرونده سازی نکنند.

اوسپس گفت یکی از روزها شیکه رئیس زندان موقت برای سرکشی به بند ما آمد چون دیدم من کفش خود را زیر سر گذاشته ام به جای اینکه از دیده‌ی مردمی بنگرد و از سختگیری کمی بکاهد. دستور داد که کفش مرا نیز بگیرند.

سرانجام پس از دفاع بسیار مردمی خودگفت. من به استناد آن چه گفته ام از دادگاه آزادی این جوانان و خود را خواستارم. پس از آن گویا نوبت دفاع به آقای محمد شورشیان رسید. او که مردی کمدان و کم سواد بود چون هنوز با دغروری که آقای احمدی بختیاری نماینده‌ی دادستان در آستین او انداخته

بود از میان نرفته بود روبه ریاست دادگاه کرد و گفت. اینها که امروز در اینجا گرد آمده اند همه زیر علم من بیدق میزدند و از اینگونه گفته های نادرست و بی پایه جملاتی بیان کرد و نادانسته بگناه خویش اقرار کرد. اما او که از اقرارهای - کا مبخش نسبت بخود سخت درخشم شده بود به یکباره عنان اختیار را از دست داد و از زهای ناگفتنی که هویت واقعی آقای کا مبخش و عمال روس همانند او بود تا آنروز بر ما روشن نبود آشکار ساخت. او گفت این کا مبخش که می بینید اردک دست آموز روسهاست و که بدست او تا کنون گروههایی را بدبخت کرده اند و این با رنوبت این گروه است. با دست اشاره به ما کرد. او چگونگی اردک دست آموز را توضیح داد و گفت آقای رئیس دادگاه. در گیلان ما شکار اردکهای بیابانی چند حورا انجام میگیرد. اما از همه آنتر و پسر و تربیاری اردک دست آموز است.

شکارچیان گیلان اردکی را آموزش میدهند که همواره و سر انجام از راهی که آموخته است به آگیردرون خانه میآید. آنها آن اردک را شبها در مردابهای بزرگی که راهی به آگیریخانه آنها دارد رها میکنند. آن اردک در آنجا بعبادت صدا میکند. بصدای آن اردکهای بیابانی گرد میآیند آنگاه اردک دست آموز رفته رفته از راهی که میدان نخست به آبهای نزدیک خانه و سپس از راه آبی که میشناسد به آگیردرون خانه شنا میکند اردکهای بیابانی هم به پیروی از آن بدرون آگیریخانه میآیند. در گذرگاه این آگیر سرپوشیده مردی در بالای سوراخ بکمین نشسته است. همینکه همه اردکها بدرون آمدند با تخته ای که ویژه ای این کار آمده دارد گذرگاه را میپوشاند. سپس مردانیکه از پیش آمده اند یک بال اردکهای بیابانی را بایک پیچ می شکنند و رها میکنند. بجوری که بگریا روی پرواز

ندارند. همینکه روز شد این اردکهای نگون بخت را ببا زاز
میآوردند و میفروشدند.

این کامیخ همان اردک دست آموز روسهاست که تا کنون گروه
هایی را بکشتارگاه روانه کرده است و هر روز خود را بنا می
مینا مدودر هرتشکیلات و گروهی نامهای ساختگی دیگری بر خود
میگذارد.

از خوانندگان چه پنهان من و شاید بسیاری دیگر از جوانانی
که در آن دادگاه بودیم به ارزش راستین آن گفت آقای شورشیان
آنروزی نبردیم. چون او با این گفت خود هشدار بجای و
به هنگامی همه می دادا ما نا آزمودگی مانگذاشت از گفتار
ارزنده ای او پند بگیریم. من هنگامی به ارزش گفتار و افشا
گری بهنگام او پی بردم که راه نادرستی را پیموده بودم که
سا مان بازگشت نداشتم.

این اردکهای دست آموز روس و بین الملل سرخ پس از جنگ
جهانی دوم بیشتر و بیشتر شده است. بویژه این که هم درستان و
همکاران به اصطلاح کشورهای سوسیالیستی اروپای خاوری و
پارهای دست نشاندگان امریکای لاتین و عرب آنان نیز
به آنها پیوسته اند. این اردکان دست آموز که اکنون گروه
گروه اند. برای همراه ساختن جوانان نا آزموده و چشم و گوش
بسته هر روز برنگی در میآیند و با نامی جلوه میکنند و صدای
تازه ای سر میدهند. بگفته ای ادیب پیش آوری.

گیتی یکی شیطان پرفتنه بدو غوغا

اکنون چه کنند گیتی با صد گله ی شیطان
= هم اکنون که این برگها بچاپ میرسد در میهن ما زیر پوشش
حکومت آخوندی اسلامی و امام بازی این اردکان دست آموز
را که سالها در مکتب ک. گ. ب. پرورش یافته اند بیجان جوانان
نا آزموده و سرگردان ما انداخته اند.

در گذشته این اردکهای دست آموز را یا رای آشکارا مگ -
 کردن نبود و عبدالصمد کا میبخشها پنهانی به فریب مردم می
 پرداختند. اما از دولت سر حکومت به اصطلاح اسلامی اکنون این
 اردکان دست آموز آشکارا به صید احمق میپردازند و روزنامه
 و ماهنامه دارند و سخنرانیها میکنند و با خزیدن زیر عبا ی
 سید روح الله رنگ اسلامی بخود گرفته اند. زادالمعاد در یک
 دست و در دست دیگر ما نیفت ما رکس دارند. شبها با عمال آقا
 ختم من یجیب میگیرند و روزها نفی واجب الوجود میکنند و
 آنتی دورینگ انگلس را در بساط شعبده بازی میفروشند.
 باز اردک دست آموز آروز آقای عبدالصمد کا میبخش با سواد
 بود و گذشته از صفت نکوهیده ای جا سوسی بیگانه دارا ی صفت های
 نیک نیز بود. اما این اردکان دست آموزا مروزی بسر دستگی
 آیت الله کیا نوری تنها صفت برجسته شان این است که
 عامل نشاندارک. ب. ب. هستند و در بی شرمی چنانند که
 جز لقب خود فروشان سیاسی بدانها نمیتوان داد =
 پس از آقای شورشیان نوبت دفاع به دیگر متهمان رسید. هر
 یکه فرا خورتوانائی خود از خویش دفاع کردند. از میان -
 متهمان دفاع آقای ایرج اسکندری که مردی دانشمند و خود
 از زبردست ترین و با سوادترین و کیلان دادگستری بود از
 دیدقانونی بسیار ارزنده بود. او با بیان دلایل استوار -
 موجودیت حزب و تشکیلات را رد کرد و با زداشت شهربانی را -
 پیش از قرار دادستان غیرقانونی دانست.
 هنگامیکه نوبت دفاع به آقای بزرگ علوی رسید او که اصلا
 کمی احساساتی است از سخنان نا درست و پرتاب و تاب نمابنده
 دادستان آقای احمدی بختیاری بیش از پیش آشفته شد. چون
 احمدی بختیاری را میشناخت و تا اندازهای هم با او آشنا بود
 دفاع خود را از مصرع بیت اول یک غزل او آغاز کرد و با اشاره

دست به او و خطاب به رئیس محکمه گفت .

این جورپیشه رحم بمردم نمیکند .

(آقای احمدی بختیاری از اقسام شعر غزل را بهتر میسرود و

این مصرع از مطلع یک غزل اوست که میگوید :

این جورپیشه رحم بمردم نمیکند

بر عاشقان خویشتر رحم نمیکند

از حسرت لبش به لبم جان رسید و با ز

با من ز فرط ناز تکلم نمیکند

آقای احمدی بختیاری از این حسن مطلع آقای بزرگ علوی

سخت جا خورد و لحظه ای دچا سرزنش وجدان شد چنانکه رنگش

پرید . اما سپس به خود آمد و از رئیس دادگاهها اجازه ی سخن

خواست . رئیس دادگاهها به او اجازه ی سخن داد . او با زیبا همان

جمله های شاعرانه به آقای بزرگ علوی تاخت . که آقای علوی

این همه نوسان و این همه بال و پا ئین چرا . آخر اینجا دادگاه

کشور شماست .

آقای علوی دنباله ی گفتار خود را گرفت و از خود دفاع کرد

هنگامیکه نوبت دفاع به من رسید آنرا با این جمله آغاز کردم

آقایان داوران من بهیچ رو از شما تقاضای بخشش و ارفاق

ندارم . من میخواهم چنانکه واقعیت است دریا بیدوداوری -

کنید . سپس گفتم که آقای نماینده ی دادستان در بیان ادعای

خود در باره ی من نیز ترجیع بند . مطابق اقرار صریح متهم و

عضو فرقه ی اشتراکی و مبلغ آن بوده است را تکرار کرد . من

از رئیس دادگاه خواهش میکنم دستور فرمائید تا آقای نماینده

دادستان جمله یا جملاتی که بنحوی از انحاء حتی تلویحا -

گویای اقرار من بعضویت فرقه ی اشتراکی یا تبلیغ آن است

بخوانند اگر چنین جمله ای در پرونده ی من چه در ادا ره ی -

سیاسی و چه در پیش با زپرس دادگستری بود من خود بیشینه ی

کیفر را برای خود خواستارم. من همه اظهارات نماینده‌ی دادستان را بی پایه و بنا درست میدانم و آنچه در پرونده‌ی من نوشته شده است کوچکترین بستگی با ادعاهای ایشان ندارد. سپس به خواندن کتاب و ماه‌هاها اشاره کردم و گفتم خواندن کتاب به هیچ‌روگناه نیست خواه موضوع کتاب سودمند باشد و خواه زیان بخش بر خواننده است فرا خوردانش و آگاه‌هی خود از آن بهره‌گیرد.

درباره‌ی دکتر ارانی گفتم آقای دکتر ارانی دبیر و استاد بوده همواره گفت او با من در اطراف مسائل علمی بود. از او گفته‌ای که جنبه‌ی اشتراکی داشته با شدنشیده‌ام.

دفاع آقایان علینقی حکمی و محمدرضا قدوه و انور خا‌مه‌ای و ابوالقاسم اشتری و نصرت‌الله اعزاز‌ی و ضیاء‌الدین الموتی و تقی‌شاهین و نسیمی و آذری و سیف‌الله اسپهانی و چند تن دیگر از گروه پنجاه و سه تن بسیار خوب و منطقی بود. اما پاره‌ای چنان در ماندگی و بیچاره‌گی از خود در دادگاه‌ها نشان دادند که تنفروا نیز چاره‌ی دیگران را برانگیخت. این چند تن که در آن دادگاه عجز و لایه کردند پس از آزاد شدن از زندان یسا از سیاست‌کناره گرفتند و یا اگر در رده‌های حزب توده هم بودند کمینه خود نمائی نکردند و ادعائی نداشتند و ندارند اما آقای احسان‌الله طبری که در آن دادگاه نه تنها لا طائلائی که در اداره‌ی سیاسی و نزد با‌پرس دادگستری با فته بود تا یبید کرد در عجز و لایه و نندبه چنان زبونی از خود نشان داد که آقای وحید رئیس دادگاه نیز روت‌رش کرد.

در دادگاه چنانکه یادآور شدم آقایان انور خا‌مه‌ای و خلیل ملکی و نصرت‌الله اعزاز‌ی و ضیاء‌الدین الموتی و آذری و چند تن دیگر مردانه بقولی که داده بودند عمل کردند و همه‌ی نوشته‌های خود را که در اداره‌ی سیاسی نوشته بودند نا درست

و نتیجه‌ی قشارواغقال ما مورین شهربانی خواندند .
پس از چند روز سرانجام دفاع متهمین بپایان رسید و درست به
یادندارم چند روز پس از او پسین روز دفاع ما را برای شنیدن
رای به دادگاه بردند .

همان جوریکه از پیش تا اندازه‌ای آگاهی داشتیم و انتظار
میرفت عده‌ای که ۱۰ تن بودند به ۱۰ سال زندان مجرد
و چندتن را به ۷ سال و یکی دوتن را به ۶ سال و بیشتر را
که من نیز از آن میان بودم به ۵ سال و چندتن دیگر را به ۴
سال و آقایان مهدی دانشور و حسن حبیبی را به همان زندان
گذشته کیفر دادند .

برای بیشتر ما رای دادگاه غیرمنتظره نبود اما در چندتن
حالت بهتری بوجود آمد . نخست بیچاره محمد فرجامی بود که
اصلاً گروه ما بستگی مهمی نداشت و حتی کاری از آن گونه
که اداره‌ی سیاسی شهربانی آنرا گناه میدانست انجام نداد
بود و اصولاً گمان نمی‌کرد کیفر ببیند تا چه رسده اینکه ۱۰ سال
زندانی شود . اما ما بهت او همان ساعت بود و پس از آن خود
را با زیافت .

از کسان دیگری که شگفت زده شدند آقای دکتر مرتضی سجادی
بود که بر اوستی نه کاری کرده بود و نه کتابی خوانده بود
و نه اصولاً سیاست سروکاری داشت . او بسیار آشفته‌خاطر
شد و پس از زیافتن رسمیت دادگاه به آقای دکتر ارانی
که در کنار تالار با من و یکی دیگر از آقایان گفتگو میکرد .
نزدیک شد و گفت آقای دکتر یک فنجان چای در خانه‌ی شما
نوشیدن آیا اینهمه کیفر دارد ؟

آقای دکتر ارانی گفت آقای دکتر سجادی من خوب میدانم
که شما اصولاً رده‌هیچ سازمان و جریان سیاسی و حتی گفتگو
های علمی ما نیز نبودید و شاید آن زمان باور نمی‌کردید که

اجتماع ما نابسمان است اما اکنون که خود دیدیدی سبب
۵ سال کیفریافته اید کمینه در اندیشه های گذشته ی خود
تجدید نظر کنید و دریا بید که برآستی در دستگاہ های کشور ما
کسی بکسی نیست .

برآستی دکتر مرتضی سجادی تنها یک بار به همراهی آقای
تقی مکی نژاد به خانہ ی دکتر ارانی رفته بود . آقای تقی
مکی نژاد که با او خویشاوندی نیز داشت و چندین بار هم گویا
با او گفتگوهای ساده ای در بارہ ی جهان و اجتماع کرده بود
در آداری سیاسی این گفتگوهای پیش پا افتاده را که هر
روز مردم همواره با هم دارند زیر ذرہ بین بی انصافی بزرگ کرد
و او را که دورہ ی افسری وظیفه را میگذرانید بیاری صورت -
نوشته ی آقای عبدالصمد کا مبخش به زندان کشاند .

اما آقای دکتر حسن سجادی برآدی برآدی در دکتر مرتضی که برآستی
هیچگونه همبستگی با گروه ما نداشت و پزشک بهداری و شهر
داری اسپهان بودند نیز به استناد صورت نوشته ی آقای
کا مبخش و اظهارات آقای مکی نژاد به چنان سرنوشتی
دچار شده بود چون اصول جوانی فهمیده و مسلط بر اعصاب خود
بود با آرمشی که از ویژه گیهای او بشمار میرفت بمن نزدیک
شد و با لبخند گفت خوب میرویم چند سالی هم آنجا میمانیم .
پس از آنکه زمانی ما را به زندان قصر و دکتر ارانی و کام
بخش و چند تن دیگر را که پس از اعتصاب خوراک از ما جدا کرده
بودند به زندان موقت بازگرداندند .

تالاری که ما در آن دادگاہی شدیم هما نجوریکه یادآور شد
یکی از تالارهای اندرون کاخ گلستان بود . درد و دیوار بلند
و پهن این تالار که یکی پشت به خاور و دیگری پشت به باختر
داشت میدانهای جنگ ایران و روس نقاشی شده بود . گذشته
از رزش هنری رزش بزرگ دیگر این نقاشیها در این بود که

نمایا نگر جنگ افزارها و پوشاکهای سربازان و افسران ایران و روس که اکنون شایدا زبسیاری از آنها عکسی هم در دست نباشد با آب و رنگ نقاشی شده بود.

من در همه ی روزهای دادگاهها از آغاز تا انجام در تفسرها و در هر فرصتی که دست میداد غرق تماشای این کشیده ها و آثار هنری بودم. نقاش یا نقاشانی که این تصویرها و میدانهای نبرد را کشیده بودند بر استی چیره دست و آفریده بودند. من در دل با خود میگفتم بجای اینکه در اینجا دادگاه برپا کنند چرا آنرا چون موزه ای آرایش نمیدهند تا مردم ما بدانند که در گذشته که بودیم و چه ها داشته ایم و به سرمان چه آمده است.

هنگامیکه در مسکو بودم بپادشاهم کدما شب هفته بود که یکی از استادان هنرهای زیبا در اطراف آثار باستان چون تخت جمشید و بیستون و دیگر سنگ نوشته ها و گذشته ی میهنمان در را دیو سخنانی میکرد و من پیگیر بدان گوش میدادم شبی او به این تالار اشاره کرد و گفت متاسفانه شهردار ری تهران چون میخواست خیابان را بهتر کند این تالار را ویران کرده اما چون گروهی از هنرمندان بدان اعتراض کردند سرانجام راضی شده که نقشها را از دیوار جدا سازند و بجای دیگری ببرند. افسوس که هنگام جدا ساختن بسیاری از آنان چنان آسیب دید که جبران پذیر نیست.

زهی شهردار گمراه و ویرانگری که بر هنر ملت و تاریخ کشور تیشه یبیدازد. بر استیپاره ای از این دولت مردان کشور مادر گذشته و اکنون بسیار کوتاه اندیش بودند و هستند.

ظل السلطان هنگامیکه به او گزارش دادند که در ساختنهای باقیمانده از دوران صفوی ها نقاشیهای بسیار ارزنده ای یافته اند دستور داد که همه ی آنها را نابود کنند و چون دوباره گزارش دادند که برای از میان بردن آنها باید دیوارها را

ویران کنند چون چنان نقش شده است که جز با ویرانی از میان نمرودا و دستور داد روی آنها را گچ مالی کنند. او از روی کینه توی این کار را کرد. اما آیا او نمیدانست که این آثار و هنرهای مرزوبوم و نمونه‌های تمدن ایرانی است در دوران رضا شاه نیز گروهی با دمجان دورقاب چین و چا پلوسان برای خود شیرینی از این ویرانگریها کردند آن میان ویران کردن دروازه‌های شهر تهران و درها و کاشیکاریهای آن بود که برآستی جزو ویرانگری بدان نمیتوان نام دیگری داد.

نقاشی دیگری که از سر نوشت آن آگاه نیستم نقشها فی—بود که از دربار ناصرالدین شاه در روز نوروز در تالار بزرگی در ساختمان میدان بهارستان که زمانی تالار زمستانی کافه رستوران لقانطه نامیده میشد کشیده بودند. در این تالار در مراسم نوروزی دربار ناصرالدین شاه پاره‌ای بزرگان آن زمان و بسیاری از شاهزادگان از آن میان سام میرزای بهاء الدوله و فرهاد میرزای معتمد الدوله و شاید سفیران و وزیران مختار خارجی و چندتن از بزرگان لشگری نقش شده بود. پدرم مرا به آنجا برای دیدن نقش پدر بزرگم که در آن زمان از جوان ترین امرای ارتش ایران بود برد چون نقاش در کنار هر نقش نام و مقام آن کس را نوشته بود.

* هنگامیکه در دورانهای که دولت مردان ما خود را میهن پرور و ایران دوست میدانستند چنین نابسامانیهای بی‌آمدت آیا میتوان انتظار داشت که اکنون در دوران فتنه‌ی خمینی که گردانندگان آن دشمنی خود را با ملیت و تاریخ کهن میهن ما پنهان نمیدارند جز این باشد. *

برآستی در دوران آوارگی سی و اند سال که در کشورهای بیگانه بودم و هستم از دیدن ارزشها و یکدم و دولتها به آثار گذشته

کشور و مردم خود مینهند بیش از پیش به روز و روزگار میهن و مردم خویش افسوس میخورم. حتی کشورها نیکه تا ریخ گذشته ی کهنی ندارند از لای لای تاریخ دیگران با هزاران اما واگرو شایید برای میهن و نیاکان خویش تاریخ میسازند اما ما که تاریخی بسیار کهن از دوران داستان و باستان داریم و تنها در ۱۷۲۵ پیش از میلاد به ابتکار رشت زرتشت ستاره شناسی و گاهنامه‌ی سامان یافته داشتیم (رشت زرتشت فرزند دانشمند ایران زمین در ۱۷۲۵ پیش از میلاد مسیح در ۴۲ سالگی در واپسین روز سال چهارشنبه در خانه‌ی ستاره شناسی گنگ دژ نیمروز گاه نامه‌ی آن زمان را سامان بخشید) و هزاران هزار گواه گویا از تمدنی بس کهن و بزرگ نیاکانمان در دسترس داریم دست روی دست میگذاریم و مردم میهنمان را با گذشته‌های پرتلاش و دانش نیاکانمان آشنا نمی‌سازیم تا چراغی فراراه پیشرفت کنونی و آینده در فراختای زندگی گردد. فرزندان مردمیکه در پنج سده پیش از میلاد چنان دانش و هنری داشتند که روی تنگه‌ی بسفر (دارای بزرگ) و تنگه‌ی داردانل (خشایارشا) برای گذراندن سپاه ایران چلزدند که هم اکنون آفرین همه کارشناسان جهان را برمی‌انگیزد و شاهراهی از پارس تا کناره‌ی دریای سفید ساختند که چهارراه‌ی چهارراه در پهنای آن هم رده میرفت اکنون از یک جهان دانش و کشورداری گذشته‌ی خود از دولت سردولت مردان نادان و ولنگار چنان ناآگاهانند که شکار خوبی برای مردم فریبان و عمال بیگانه‌اند تا جائیکه پندارهای ورشکسته و غیر عملی ما رکس و تشکیلاتی جامع‌ی به اصطلاح بی‌طبقات خیالپردازان مردم قریب بین المللی به آنها تلقین میشود و کسی نیست از این مردم فریبان عمال بیگانه بپرسد پس از شصت و اند سال که از نخستین بسه اصطلاح انقلابتان میگذرد در کجا جا معای بی‌طبقات برپا —

داشته و شکم کدام مردم را سیر کرده اند. به گفته‌ی خواهی شیراز
جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز

غافل در این خیال که اکسیر می کنند

اینها همه و همه کفای خیانتها و اگر نرمتر بنویسم نادانیهای
پارهای دولت مردان ماست که ملت ستم دیده‌ی ما با دید پیردازد

* مردمی که در در بند و گذرگاه تفقا ز در روزگار کهن چنان
پاسگاه استواری ساخت که از راه خشکی و دریای خزر هیچ ارتشی

را پاری گذار از آن نبود و به گفته‌ی آن اسپارتنی چنان
سپاهی داشت که در پناه سرنیزه‌های آن میتوانستند در سایه

بجنگند اکنون با یک صهی جنگ احد را که میان نزدیک به
دویست تن مردم صحرا گرد و مفلوک رخ داده است چون شاهکاری

مزمزه کنند و ملتی که با نخست بجها نیان پست چا پاروبانک
و مخا بره از راه دور (با آتش) را در سده‌های پانصد پیش از میلاد

ارمغان داد گرفتار ختم من یحییب وزا دا المعاد شود.

مردمیکه به گذشته‌ی خویش آشنا نباشد و بدان ارج ننهد
نمیتواند در اندیشه‌ی امروز و نگران فردای خویش باشد.

کامیابی دسیسه‌ی بیگانگان و فتنه‌ی خمینی بار دیگر
آشکارا نشان داد که آسیب پذیری مرز و بوم و استقلال ما

نتیجه‌ی نادان نگاه داشتن و گمراه کردن مردم است و بس *
رشته‌ی سخن بجای دیگر کشیده شد اکنون با زگردیم به زندان

و زندگی پس از دادگاه.

اثر رای دادگاه در گروه ما گوناگون بود پاره‌ای زود بخود
با زآمدند و زندگی روزانه را از سر گرفتند ما پاره‌ای روحیه

خود را از دست دادند. آقای بزرگ علوی که همواره عصبی بود
پس از شنیدن رای دادگاه سخت آشفته و غمگین شد و چون به

زندان بازگشتیم در باغچه‌ی بندهفت به او نزدیک شدم و گفتم
چه میشود کرد صبر میکنیم تا دوران زندان پایان پذیرد

بیا یک دست شطرنج بازی کنیم. او از فردای آن روز زندگی روزانه‌ی خود را از سر گرفت اما پاره‌ای کم و بیش گوشه نشین شدند بویژه آقایان مجتبی سجادی و دکتر مرتضی سجادی اما این حالت در دکتر مرتضی سجادی آشکارتر بود بجوری که پس از مدتی حالتی همانند جنون جوانی در او دیده می‌شد از اتاق زندان بیرون نمی‌آمد و پوشاک درازی همانند پو شاک رهبان بودائی اما سفید بتن می‌پوشید و ناخن‌ها وریش و سبیل را دراز کرد و از زگفتگوی با همه خودداری می کرد تا جائیکه اگر کسی او را صدا می‌زد پاسخ هم نمی‌داد و بر نمی‌گرداند و جز با برادرش دکتر حسن سجادی و من به دیگران نگاه هم نمی‌کرد با ما هم بسیار کوتاه گفتگو می‌کرد که گاهی از سلام فراتر نمی‌رفت و بیشتر از دیدار خانواده‌اش نیز که روزهای دیدار زندانیان سیاسی می‌آمدند سرباز می‌زد چنانکه ما در بیچاره‌اش ناچار با دیده‌ی گریان باز می‌گشت. من خانم مادر او را که همسر سرتیپ محمد حسین میرزای جهانبانی بود چون با ما خویشاوندی داشتند می‌شناختم. روزهایی هم که برای دیدار ما درش آمده میشد چنان وضع اسفباری داشت که حتی مادرهای دیگر نیز با ما در او در گریه شرکت می‌کردند.

همان روزی که از دادگاه برگشتیم من با چندتن از رفقای دیگر که اهل ورزش بودند گفتگو کردم قرار شد گذشته از ورزش صبحگاهی و راهروی دردورباغ بندهفت پس از آسایش بعد از ظهر نیز روزانه ورزشی انجام دهیم. چون وسائل نبود پس از اندیشه و رایزنی دریافتیم که پرش تنها ورزشی است که نیاز به وسائل ویژه ندارد از اینرو نخست پرش طولی انجام دادیم و سپس ابتکاری کردیم و دو درخت روبروی هم را در یکی از خیابانهای باغ برگزیدیم و نخهای بسته‌های شیرینی

رایه هم بستیم و تاب دادیم و بکمک گماشته‌ی من که باغبان
بند نیز بود چند میخ آماده کردیم و پیرش ارتفاع را نیز بر
پا داشتیم. ما چهار رتن شدید آقایان محمد رضا قدوه و
عباس نراقی و عزت الله عتیقه چی و من. ورزش ما نه تنها
برای خودمان سودمند بود برای پاره‌ای از زندانیان دیگر
بندمان نیز سرگرمی شده بود چون هنگام پیرش ما برای تماشا
گرم می‌آمدند. آقای عباس نراقی گاهی سرباز میزد چون
حالت روانی او یکنواخت نبود گاهی بسیار در زمانه‌ی
غمگین می‌شد و راه میرفت و شعر می‌خواند و می‌گفت بچه‌ها
من امروز نیستم. بهر حال از آن روز بعد هر کس برای خود
روشی برگزید و به اصطلاح ارتشیان استقرار محلی یافت.
من هر روز صبح زود نزدیک ساعت پنج از خواب بیدار می‌شدم
و از گروهیان هشتی که بندهفت نیز بدان باز می‌شد خواهش
کرده بودم و اجازه میداد که در هشت پشت در بسته که میله‌های
آهنی اما پیوندها با باغ داشت ورزش کنم. پس از ورزش
یک ساعت استراحت می‌کردم و نزدیک ساعت هشت و نیم که
درباغ باز می‌شد در آنجا بیاری گماشته با چند سطل آب خنک
و پاک که از شیر باغ می‌آمد (چون آب زندان قصر آن زمان
لوله کشی بود و از چشمه یا کاهریز سر راست می‌آمد) در هوای آزاد
آب تنی می‌کردم و پس از خشک کردن تن ناشتائی می‌خوردم
در آغاز کازکار گروهی هوس آب تنی با آب سرد را کردند اما بزود
همه از ادامه‌ی آن سرباز زدند و تنها من ماندم و آقای بزرگ
علوی و آقای دکتر مرتضی یزدی بجوری که تا اوپسین روز
های زندان در شهریور ۱۳۲۰ با آب سرد آب تنی کردیم و یک
بار هم بگرما بهی زندان نیازی پیدا نکردیم. من پس از
آزادی از زندان نیز آنرا ادامه دادم و شایدا سال ۱۳۳۲ که
برای آموزش به مدرسه‌ی حزب مسکورفتم چون در زمستان سخت

دچا رگلودرد شد مپزشک دیگر ا جا زه ی آ ب تنی با آ ب سرد را ندا د
آقای پاسیا ر ۲ حسین نیرو مندر رئیس زندان که خوی نا مرد
داشت از ورزش ما سخت عصابی بود تا جا ئیکه بک تن از
افسران زندان بنا م رسد بان اتا یکی به آقای سردا ر رشید
اردلان گفته بود جا ب رئیس از کا را این کمونیستها بسیار
نا را حتند آقای سردا ر رشید پرسیده بود مگر کمونیستها چه
میکنند که آقای نیرو مندنا راحت است ؟! و گفته بود که
جناب رئیس بمن گفتند هر زمان میبینم که این کمونیستها
ورزش میکنند ما نندا ی نیست که مرا به چوب و فلک میبندند .
رفته رفته فشا ر آقای نیرو مند بیش از پیش فزونی گرفت او
پی در پی پاسیا نها و پا یوران را به بندهفت برای با زرسی
میفرستا دو هر با ر که به سلیقه ی او چیز غیر مجازی پیدا می
کردند سخت گیری بیشتر میشد شا پد پا ره ای از خوانندگان
گمان کنند که این چیزهای غیر مجاز بر آستی چیزها ئسی
بود که در زندان و برای زندانی داشتن آن صلاح نبود ما
درواقع چنین نبود چون نمونه شطرنجی که در زندان از
خمیر درست میشد و یک سر گرمی علمی بود در زمان ریاست
آقای نیرو مند ممنوع شد و کتاب هر چه بود علمی و غیر علمی
داشتن و خواندنش گناهی نا بخشودنی بود حتی کتابهای
آموزش زبانهای فرانسه و انگلیسی و آلمانی و روزنامه ی
اطلاعات هم که روزنامه ی نیمه رسمی کشور بود گنا ه بزرگ -
بشما میرفت . اما با همه ی زرنگی و سخت گیری آقای نیرو
مند
نمیدانست که با گروهی روشن اندیش روبرو است .
ما پس از چند ماه با حساب ساده دریا فتمیم که روزها ئیکه
ممکن است پا یوران زندان و پاسیا نان را برای با زرسی
به بند ما روانه کنند محدودا ست از اینر و روزهای هفته را
نا مگذاری کردیم . در هفته دور روز دیدا ر زندان نیا ن با

خویشاوندان و آشنايان بوديك روزبرای زندانيان غير سياسي ويكروزبرای زندانيان سياسي از اينرواين دو روز را بشوخي يوم الملاقات ناميديم روزپيش ازديدار - اداره ي زندان وسايل صورت تراشي زندانيان را كه در انبار بود در اختيار آنان ميگذاشت آنروز را يوم التراش ناميديم روزهاي شنبه زندانيان غيرسياسي مانند زندان وديگر بزهكاران را به دادگاههاي شهر ميبردند از اينرو جزيا سببانان نگاهبان پاسبان ديگري براي بازرسي نداشتند آنرا يوم الدادگاه ناميديم و ما روزهاي جمعه نيز معمولاتفتيش نميكردند چون زندانيان غيرسياسي را وادار ميکردند تا اسباب و بويژه رختخواب خود را بحياطها ببرند و آفتاب بدهند ما آنروز را يوم الحياط ناميديم در هفته يك روز هم خود آقاي نيرومند به همراهي پايوران و چند گروهبان براي با زديدهمهي درون زندان ميآمد كه آنروز كاركنان و پاسبانان زندان از صبح تا ساعت ختت دو بعد از ظهر كه با زديد رئيس آغاز ميشد به پاكي زكي ميپرد آن روز را ما به افتخار آقاي نيرومنديوم الغول ناميديم (كنايه از غول آقاي پاسبان رحسين نيرومند بود). از اينرو در هفته تنها يك روز ميماند كه احتمال بازرسي بندهاي سياسي بسيار بود ما آنرا يوم الهراس ناميديم. در ضمن بايديا دورشوم كه آزمايشها نشان داد كه امكن بازرسي در روزهاي جمعه بكلي منتفي نبود و با آزمايش نشان داد كه بازرسي همواره پس از نيمروز در ساعت هاي ميان دوونيم تا پنج بعد از ظهر انجام ميگرفت از اينرو هر كس كتابي يا دفتر لغتي و يا شطرنج داشته. روزهاي آدينه و يوم الهراس تا جائيكه ممكن بود پنهان ميگرد كه البته كار آساني نبود چون درون تشك و تختخواب و اتاق كاريهوده اي بود. پس

از آزمایش بسیار راه نوی یافتیم و آن این بود که در
جعبه‌های حلبی که معمولاً در دیدارها خویشاوندان گزوباً قلو
می‌آوردند کتابها را می‌گذاشتیم و در زمین باغچه‌های بند
چال می‌کردیم اما کاش و چندین بار باغچه‌ها بدست پاسان
ها با حضور پاپا یوزی و رو کردن خاک نشان داد که از
زندانیان کسی آنرا به زندان بانان گزارش داده بود
از اینرو راه دیگری بنظر رسید من به گماشته‌ی خود که
باغبان بندما نیز بود نشان دادم که چگونه گل را ژرف با
ریشه بیرون آورده پس از چال کردن جعبه‌ی کتاب در گودال
دوباره آن گل را روی همان چاله بکار دو آب دهم بجوری
که کسی گمان هم نبرد که در زیر گل شاداب چیزی پنهان
شده است چون پاسانان زمینهای آزاد میان زمینهای
کاشته شده را زیرو رومی کردند نه جائیکه گل و سبزی
کاشته شده بود. این کار به اندازه‌ی ماهران انجام
می‌گرفت که زمانی در ازا شهر یوز ۱۳۲۰ که از زندان آزاد
شدیم از آن سود گرفتیم. ناگفته نماند که گماشته‌ی من که
گنگ (لال و کر) بود با اینکه هوش سرشاری داشت چند بار
جای کتاب و گلی را که زیر آن گذاشته بود گم کرد و چون -
نمی‌توانستیم همه‌ی گلهای مشکوک را زیرو رو کنیم چند کتاب
بدینگونه از میان رفت تنها دو کتاب از آن کتابها را در
بهار سال بعد که باغچه‌ها را از نو گلکاری می‌کردند گماشته‌ی
من یافت.

آوردن کتاب به زندان بسیار رگران تمام میشد چون پاسان
یا گروهیان و یا پزشکی‌ری که آنرا می‌آورد پاداش بزرگی
دریافت میکرد برای نمونه یک کتاب کوچک علمی که در...
با زار آنروز ۱۵ ریال قیمت داشت تا در زندان بدست ما
برسد کمینه ۱۰ تومان تمام میشد همچنین مهره‌های شطرنج

اگر چوبی بود با یدپنهانی به کارگران کارگاه نجاری سفارش میدادیم که لازم‌هاش پرداخت مزد چوبی بود و اگر نانی بود با آن را از بندهای همه‌گانی زندانیان غیر سیاسی خریداری میکردیم.

از سوی دیگر آوردن پول در زندان مجاز نبود بلکه از پولی که خویشاوندان در صندوق زندان می‌گذاشتند هر هفته تنها دو تومان ژتون دریافت میکردیم تا چاربرای آوردن خود پول به زندان نیز میبایستی پاداشی به آورنده‌ی پول میدادیم تا بدستمان میرسید. نمونه برای دریافت ۵۰ تومان کمینه باید ۱۰ الی ۱۵ تومان به پاسبان میساز پزشکیا رپاداش میدادیم.

اما همان جوریکه یکبار نوشتم رفته رفته با سختگیریها و بازرسیها و کینه‌توزیهای آقای پاسیا رنیرومند خو گرفتیم در آغا زاکرا زکسی کتاب یا شطرنج و یا کاغذ در بازرسیها بدست میآمد تنها آنچه بدست آمده بود میبردند اما بعدها اگر آشکار میشد که از آن کیست او را زندان در زندان می کردند چون در حیات بند ۲ زندان که زندانیان سیاسی و بیشتر از گروه ۵۳ تن بودند دالان کوچکی جدا بود که گذشته از اتاق گرداننده و نظافتچی و سرپاسبان ۳ اتاق دیگر داشت که یکی به هیچ رومنفذی جز در به بیرون نداشت و در آن نیز با انداختن دومیلای آهنی از بیرون و قفل بسته میشد. زندانیان و زندان بانان آنرا تاریک مینامیدند و اتاق دیگر پنجره نداشت اما بالای در آن منفذی برای هوا داشت که به پیروی از سلول که زندانیان آنرا سلو میگفتند آنرا دولو مینامیدند که البته نامی نادرست بود و اما اتاق سوم اتاقی مانند اتاقهای دیگر بندها بود که پنجره به حیات داشت از اینرو آنرا روشن مینامیدند تنها در آنرا هنگامی

که زندانی در آن بود میبستند.

در این زندان در زندان معمولاً دزدان و پاره‌ای بزهکاران چون همواره در بند خود یا یکدیگر در زرد و خورد بودند و با قمار پول یکدیگر را میبردند و یا بهمیگردستبرد میزدند برای مدت معین کیفر میدیدند و گاهی هم زندانیان سیاسی را بسبب برخوردهائی که با زندانبانان داشتند کیفر میدادند. من دوبار یکبار بسبب داشتن یک کتاب پزشکی و بار دوم چون در کوزه‌ی آبی که برای من روزانه میفرستادند گاهی اسکناسهائی در پارچه‌ای نافرا گذرمیپيچیدند و می‌گذاشتند و تمام دفعات یکبار آنرا یافتند به این زندان در زندان روانه شدم. نخستین بار که مرا کیفر دادند روزی بود که مدیر زندان آقای سرپرپروریمین و گروه‌بانه‌ها و پاسبانان برای بازرسی به بند ما آمدند من درین هنگام یک کتاب جیبی پزشکی جنین شناسی بزبان فرانسه داشتم که یک پاسبان از خانه برای من آورده بود چون حیفم آمد آنرا میبردند با یک تومان پاداش به یکی از گروه‌بانه‌ها که بهشتی نام داشت و در گذشته نیز چندین باره او پاداش داده بودم و آنروز برای بازرسی به اتاق من آمده بود و دادم و از او خواش کردم که در جیب نگاه دار و پس از پایان بازرسی بمن بازگرداند. او پول و کتاب را گرفت اما کتاب را به سرپرپروریمین داد و گفت که جهان‌نشا هلو این کتاب را داد که برای او نگاه دارم و هم‌نای چاربه رئیس زندان گزارش داد. آقای نیرومند هم که با آن خوی نامردمی همواره منتظر فرصت برای مردم‌آزاری بود برای من هفت روز زندان اندر زندان تاریک صادر کرد فردای آنروز گروه‌بانه‌ها هشت ما پس از پیوزش بسیار مرا بسا رختخواب و وسایل دیگر به بند دوزندان در زندان برد و تحویل گروه‌بانه‌ها آن داد. این بند گذشته از یک گروه‌بانه بند

ویک پاسبان نگهبان یک گرداننده نیز داشت که من از آن آگاه نبودم. این گرداننده یکی از زندان با سابقه‌ی - زندان بنام سیدحسین بود که او را در زندان چون گرداننده‌ی این بندانفرادی بود سیدحسین مجردی مینا میدندا و که شاید کمتر از سی سال داشت تا اندازه‌ای با سواد و بسیار تیزهوش و پیرتلاش و موقع شناس بود بجوری که اگر این آدم با آن استعداد آموزش میدید بیگمان نابغه‌ای میشد من تنها او را یکبار در حیات بندهفت در گذردیده بودم و نام او را می دانستم ما اینکها همه کاره‌ی آن بنداست آگاه نبودم.

هنگامیکه گروهبان بندهفت مرا به گروهبان آنجا تحویل داد سیدحسین آنجا نبود گروهبان که او را نمیشناختم با نگاهی به برگ دستور مدیر زندان میله‌های دریک سیاهچالی را با زکرد و مرا به آنجا برد و گفت بفرما ئید و در را بست من هیچ جا را نمیدیدم برآستی سیاهچال بود نمناک و سرد و چون هیچ راهی به هوای بیرون نداشت من پس از چند ثانیه احساس خفگی کردم و عرق سردی برهمه‌ی اندام من نشست و چون یارای ایستادن نداشتم روی اسفالت اتاق نشستم و پشتم را بدیوار دادم و حالتی همانند پیش از مرگ بمن دست دادند اما همه‌ی این حال پس از یک یا دو دقیقه از میان رفت و حال خفگی گذشت و فهمیدم که خوگرفته‌ام. شاید نیم ساعتی گذشت که در سیاهچال باز شد و سیدحسین را که تنها یکبار دیده بودم به درون آمد سلام کرد و گفت آقای جهانشاه لوشما را چه کسی اینجا انداخته است گفتم به دستور رئیس و مدیر زندان گفت اینجا چرا گفتم نمیدانم او گروهبان را صدا زد و گفت آقای جهانشاه لوشما را چرا تا ریک انداختی؟ پاسبان گفت در حکم نوشته است گفت غلط کرده‌اند بفرما ئید آقای بیرون مرا به دالان بند آورد و به نظافتچی گفت زود روشنیها را بنداز دلو نزد دلوئیها

وروشن را خوب جا روکن و اسباب آقای جهان شاه لورا بیر آنجا
وبه گروهیان پرخاش کرد که وقتی من نیستم صبرکن تا من
بیایم چون هرکسی جائی دارد مگر هر چه رئیس و مدیر نوشتند
وحی آسمان است؟ بدینگونه من در اتاقی بودم که با اتاق
بند خودمان فرقی نداشت تنها تخت خواب نداشتم و چون در اتاق
من با زبود دیدم در اتاقی که دولومینا میدند نزدیک سه
۱۵ تن دورتا دور نشسته اند من بیاید گفتم یکی از زندهای
نظافتچی در زندان موقت افتادم که میگفت مرا ۱۵ روز سه
مجرد بیست نفره انداختند من آنروز به گفتم او خندیدم اما
آنجا بچشم خود دیدم که مجرد ۱۵ نفره هست. شگفت تر اینکه
غروب هم آنروز که پنجشنبه بود مدیر زندان با گروهیان دیگر
و یک پاسبان و تخته و شلاق به آنجا آمد و مرا هم که در اتاق روشن
بودم دید و چیزی نگفت معلوم شد که سید حسین مجردی مقام و
ارزشش در زندان بیش از آن است که مدیر زندان بتواند از
او بازخواستی بکند. بعدها دانستم که سید حسین گذشته از
اینکه در آن بندهمه کاره بود در بندهای دیگر نیز آزاد بود و
حکمش در نزد گروهیانها و پاپوران نیز روان بود و یکی از
وظیفه های او زیر پا کشیدن و اقرار گرفتن از بزهکاران ناتو
بود که آگاهی یا ادا راه های دیگر شهربانی نتوانسته بودند
او را به نایز گوگردن حقیقت و ادا رند و از این گذشته محکومین
به اعدام را باید تا ابلاغ حکم دادگاه در بی خبری نگاه میداشت
که خودکشی نکنند. سید حسین همه ی زندانیان و کمینه بیشتر
آنان را از سیاسی و غیر سیاسی با نام و نشان میشناخت.
هنگامیکه مدیر زندان با تخت شلاق آمد من نمیدانستم که برای
چیست اما پس از چند دقیقه آشکار شد چون او یک یک دزدان یا
بزهکاران را به تخت شلاق بست و به بند خودشان روانه کرد و
رفت. پس از رفتن او من از سید حسین پرسیدم که اینها را چرا

شلاق زدند و مرخص کردند؟ او گفت هر شب جمعه آقای پوریمین برای مرده‌های خود خیراتی دارد و آن شلاق زدن مردم است. آقای جهان‌شاه لوهه حلوا و پلو و پول خیر میکنند و شلاق هر کس به قدر همت خود. گفتم آقای سیدحسین اینها مگر چند روز اینجا مجرد بودند گفت مختلف، یکی شش روز یکی نیم روز گفتم چگونه یکی تنها چند ساعت میماند و دیگری شش روز؟ گفت اینها به گزارش تلفنی گروهی آنها و دستور شفا هی مدیر به مجرد میآیند فرق نمیکند هر روزی آمده باشند شب جمعه شلاق میخورند و به بند خود باز میگردند تا جا برای متخلفین تازه باز شود این بسته به شانس است اگر کسی^۱ همین امشب از بندش به اینجا بفرستند بایدها عصر پنجشنبه دیگر اینجا بماند و اگر عصر پنجشنبه دیگر بیاید یک ساعت بعد با خیرات پوریمین آزاد میشود.

برای اینکه فرمانروائی سیدحسین را در همه قصر خوانندگان بدانند رفتار بعدا و را نیز مینویسم. من که صبح روز پنجشنبه به زندان اندر زندان فرستاده شده بودم برابر دستور آقای - پاسا رنیرومند میبایستی تا صبح روز پنجشنبه دیگر آنجا زندانی باشم اما چنین نشد چون روزیکشنبه نزدیک ساعت ۹ آقای سیدحسین آمد و گفت آقای جهان‌شاه لوبس است شما اینجا دلتان تنگ میشود بفرمائید برویم بند خودتان و به نظافتچی گفت اسباب آقای جهان‌شاه لورا جمع کن برویم گفتم آقای سیدحسین هنوز یک هفته نشده است گفت مانعی ندارد میدانم. هنگامیکه از درب بیرون میرفتیم به گروهی نگفت نام آقای جهان‌شاه لورا خط بزن ما آمدیم به هشتی بند خودمان گروهی بندها هی به دفتر کرد و گفت سیدحسین هنوز یک هفته نشده است او گفت آجودان روز پنجشنبه و جمعه و شنبه و امروز یکشنبه میشود چهار روز اگر سیدحسین نتواند سه روز زود

تر آقای جهان‌نشا ه‌لورا مرخص‌کنند پس سیدحسین مجردی نیست .
اگر مدیر اعتراض کرد بگو سیدحسین مجردی آورد . با این گفت
گروهیان هشت هم تسلیم شد . درجا ئیکه سرب‌ه‌ر پوریمین که خود
آدم‌ملایمی بود و شایدمیخواست مرابه زندان اندر زندان -
بیاندا زد بیگمان جرات نمی‌کرد از ترس آقای نیرومند در حق
من ارفاق کند اکنون خوانندگان ملاحظه می‌فرمایند که
سیدحسین تا چه اندازه در زندان قصر زور می‌چربید .

با ردوم چنانکه نوشته‌ام من بسبب فرستادن پول از خانه که
در صورت غذا نوشته نشده بود به زندان اندر زندان روانه
شدم در این باره آقای سرپاس نیرومند کار دیوان بلخ را کرد
با اینکه من نه فرستنده‌ی پول بودم و نه آنرا دریافت کرده
بودم چون زور به بیرون از زندان و خانواده‌ی من نمی
رسید مرابه مجرد فرستاد که البته این بار نیز سیدحسین مرا
با همان تشریفات گذشته به اتاق روشن برد و با همان روش
گذشته زودتر به بند خودمان بازگرداند البته در همه‌ی این
موارد سیدحسین انعام خوبی هم دریافت میکرد .

این بار هنگامیکه به آنجا رفتم فریاد آقای عبدالقدیر آزاد
را شنیدم که در همان تاریک بود شگفت اینکه این مرد پیر
نزدیک یک ماه در آن سلول بود . من از آقای سیدحسین
خواهش کردم اگر ممکن است آقای آزاد را گاهی از سلول بیرون
بیاورد و گفت من هر روز این کار را میکنم و شبها پس از سر
کشی افسرنگهبان در اتاق او را بازمیکنم . امروز نیز پس از
سرکشی افسرنگهبان او را به نزد شما خواهیم آورد . او اینکار
را کرد و آقای آزاد را به اتاق من آورد . آقای آزاد در حضور
سیدحسین و گروهیان هشت بمن گفت آقای جهان‌نشا ه‌لوغم‌گین
مباشید عمر این حکومت نزدیک به آخر است از اینرو ما ننند
پلنگ تیرخورده شده‌است ما که زندانی هستیم دیگر هر روز سیاه

چال انداختن چرا؟ و چند روزیکه من در آنجا بودم هر روز شعر تازه ای که در تاریکی میساخت در حضور سید حسین میخواند - شعرهای او همه سیاسی و دشنام به انگلیس و رضا شاه و... بود و چون جنگ دوم جریان داشت میگفت این جنگ تکلیف ما را با این دستگاه یکسره خواهد کرد به راستی او در گفتارش بی باک بود. سید حسین میگفت آقای جهان شاه لو این آقای آزاد هر سال پنج الی شش ماه را در اینجا در مجرد میگذرانند و این شعرها تیکه برای شما میخوانند برای پایورهای نگهبان و مدیرزندان نیز میخوانند و بیشتر به سبب دشنام و نزاع با گروهبانیها و پایوران به اینجا میآید.

در این دو بار که به زندان اندر زندان رفتیم چون اتاق من درست رو بروی بگفته‌ی آنها اتاق دولو بود میدیدم که چگونه آن گروه در همانجا نیز قمار میکردند. شاید پاره‌ای از خوانندگان بیاندیشند که در زندان چگونه میتوان قمار کرد یا یاد بنویسم یکی از سرگرمیهای پیگیر زندانیان غیر سیاسی چه در زندان موقت و چه در زندان قصر قمار بود و این قمار بوسیله‌ی ویژه‌ای نیا زداشت چون آنها خود از زنان تا س نرد میساختند و با آن هشت و نه بازی میکردند من از زندانیان شنیدم که پاره‌ای از زندانیان قمار با زدر جیب خود تا سهائی دارند که همیشه نه میآید و با این وسیله از تازه واردین قمار با زنان آگاه هر چه پول دارند میبرند البته خود آنها که بعدها آزموده میشوند میفهمند که کار چگونه بوده است.

زندانیان سیاسی که پیش از گروه ۵۳ تن در زندان بودند از نظر سیاسی و فهم همهگانی یکجور نبودند جز آقایان سید جعفر پیشه‌وری و یوسف افتخاری رحیم همدا و علی امید و دیگر دوستان یوسف افتخاری چون آقایان علیزاده و عطاء الله دیگران آگاهی سیاسی و حتی سواد نیز نداشتند بلکه گفته‌های

درست یا نادرست دیگران را با زگو می کردند بدون آنکه خود آنرا درک کرده باشند. شگفت اینکه پاره‌ای از همین بیسوادها به مسکوهم رفته بودند و مدرسه‌ی حزبی (کوتف) که برای شُرق بود نیز گذرانده بودند. اینها از فلسفه‌ی ما رکیسم به هیچ رو آگاهی نداشتند تنها از میان این کوتف گذرانندگان آقایان یوسف افتخاری و رحیم همدا دخوب درس خوانده بودند همسواد سیاسی داشتند و هم به وضع میهنشان آشنا بودند از این گذشته کارگرنیز بودند و توان دادن تشکیلات و اداره‌ی آنرا نیز داشتند. آنها یکی از کارگران را که در آبادان با آنان آشنا شده بود بنام علی امید که در میان کارگران و زندان‌گاندی نامیده میشد با اصول ما رکیسم و سیاست آشنا کرده بودند.

من با قیمانده‌ی این کمونیستهای ناآگاه را بشوخی و لگردان سیاسی مینامیدم (اداره‌ی آگاهی کسانی از دزدان و بزهکارهای با سابقه را که بسبب در دست نداشتن مدرک دادگاه پسند نمی‌توانستند به دادگاه بیاورند و آزاد گذاشتن آنان را نیز از دید اجتماعی مصلحت نمیدیدند در زندان بنا و لگردنگاه میداشتند) بیشتر این آقایان زندانی سیاسی به اصطلاح کمونیست^{نیست} کسانی بودند که نه هنری داشتند و نه پیشه‌ای و نه کاری از دستشان برمیآمد. آنان برای این نام کمونیست بخود نهاده بودند که بیکاره بودند و بیشتر آنان اهل شهرها و روستاهای مرزی شمال ایران چون پاره‌ای شهرهای گیلان و اردبیل و آستارا و نمین و مانند آن بودند.

من آن زمان نمیتوانستم سبب این را دریا بما ما بعدها که با روش روسها در مرزها از آن میان در مرزهای شمال کشورمان آشنا شدم دانستم که اینها همان کسانی بودند و هستند که اتکای این سوی مرزمرزکنان روس بودند که پیش از این نیز از آن یاد کردم. اینان طوطی و ارچیزهایی از روسیه و رژیم شوروی -

میگفتند که افسانه‌ای بیش نبود. بسیاری از آنها دانسته یا ندانسته نقش جاسوس بیگانه را بازی میکردند سردسته‌ی این کم‌سوادان روس پرست^{ها} آقای ردشیرآوانسیان بود که در زندان برای تظاهر پشواکی همانند روسها میپوشید و برای خود به تبعیت از استالین کنیه‌ی فولادبرگزیده بود و بجوری که بعدها آشکار شد ما درش با مقامات روسی در ارتباط بود و بنا می‌یاری به زندانیان سیاسی از آنان پولی بنام موپر دریافت می‌کرد که به هیچ‌رو از آن بزندانیان دست‌تنگ و نیازمند نمی‌داد و همه را برای خود و فرزندش بکار میبرد. آقای آوانسیان با این همه‌گردن میگرفت و خود را کمونیست ناب‌مینه‌داشت و بدیگر کمونیستها هر یک نارسانی نسبت میداد از آن میان - آقایان یوسف افتخاری و رحیم همدا و علی امید و عطاءالله را تروتسکیست مینا میدچون در آن زمان روزهای داغ خود کامگی استالین و تاروما را ختن کمونیستهای لنینی بود و برجسیبی در آن زمان خطرناکتر از تروتسکیست نبود. اوسسد جعفر پیشه‌وری و علیزاده و چند تن از مردمان نیک را کارگزاران اداره‌ی سیاسی و شهربانی معرفی میکرد.

در اینجا با دیدار و رشم که مرد بسیار ناسان و با عقیده‌ای در میان کمونیستها بنام داود گورگیان بود که همگی به او احترام می‌گذاشتند و در دوران یکساله‌ی حکومت فرقه در آذربایجان نیز از او جز پا کدانی چیزی ندیدم و نشنیدم. ساختمان زندان قصر هشتیهای داشت که هر یک به چنددالان که بنده مینا میدند بازمیشد و هر بند چندین اتاق را در بر میگرفت. پاره‌ای از این بندها تنها با یک هشتی پیوند داشتند و پاره‌ای با دو .

بنده هفت که گروهی از ۵۳ تن از آن میان من در آن زندانی بودیم به هشتی بازمیشد که بنده هشت بیشتر خاکیهای بختیاری

در آن بودند و همچنین یک سوی بندهای ۹ و ۵ بدان راه داشت در فواصل هر دو بنددوری با میله‌های آهنی به باغ یا باغچه‌ی بزرگی بازمی‌شد که از آن یکی از آن دو بند بود. هر هشتی دو گروه بان داشت که یکروز در میان پاس میدادند و وعده‌ای نیز پاس بان داشت که بنوبه نگهبان بودند. در میان هشت - همواره یک پاس بان کلید دار بود که دسته کلید قفل بندها و در باغها را در دست داشت. گروه بان هشتی تنها پاسخگوی دو بند و دو باغ بود ما نندگروه بان هشتی ما که پاسخگوی بندهای ۷ و ۸ و باغ و وابسته بدانها بود که بندهای سیاسی نامیده می‌شد بندهای ۹ و ۵ که جایگاه دزدان و بزهکاران بود پاسخگویی گروه بان هشتیهای دیگر بود چون درهائی که به هشتی ما داشت درهائی رفت و آمد آنان نبود. در اینجا یا دآور می‌شوم که در باغچه‌ای که در آن کارخانه‌های زندان بودند نیز به هشت ما بازمی‌شد و پاسخگوی آن گروه بان هشتی ۷ و ۸ بود. یکی از گروه بانان هشتی ما که نام او را فراموش کردم مردی درویش و افتاده بود و آن اندازه که از دستش بر می‌آمد و آئین زندان اجازه میداد به زندانیا ن یاری میکرد و هیچگاه مزاحم کسی نمیشد اما گروه بان دیگر بنام آقای یکان بگی (یکان نام یکی از بخشهای آذربایجان است) نزدیک ۶۰ سال از زندگیش گذشته بود اهل هارت و پورت بود و همواره بگونه‌ای خود نمائی میکرد بجهت اینکه این خود نمائی او گاهی برای ما دشواریهایی ببار می‌آورد از آن میان در رفتن به باغ و بازگشتن به بند. آقای دکتر یزدی و من سرانجام تصمیم گرفتیم که هفته‌ای دو بار و هر بار پنج ریال یکبار ایشان و یکبار من به او پاداش بدهیم این پاداش در واقع رشوه‌ای بود که از ایراد گیریهای او جلوگیری میکرد. اگر دکتر یزدی یا من یک روز - مقرر می‌اورا دیرتر می‌پرداختیم و یا فراموش میکردیم آن روز

صبح زندانیان بند ما را دیرتر به باغ میفرستاد و عصر زودتر به درون بند روانه میکرد. روش این بود که هرگاه در باغ را بازمیکرد در درون دالان بند بالهجهی آذری باجانی فریاد میزد آقایان بروند هوا خوری و هنگامیکه میخواست به درون بند بیاید و در وسط باغ فریاد میکشید هر که هر چه خورده پیش است آقایان بروند داخله (مقصودش هوا بود). گاهی که گرفتار دیر به باغ روی و یا زود بدرون آئی میشدیم دکتر یزدی و من در مییافتیم که در پرداخت پنج ریالی کوتاهی شده است و یا روز آنرا اشتباه کرده ایم چون آقای یکان بگی بهیچ رو اشتباه نمیکرد.

در بند ما دو تن روس زندانی بودند یکی بنام الکساندر که روس سفید و افسر سابق ارتش تزاری بود و به اتهام جاسوسی برای روس سرخ زندانی بود و مردی بسیار کم گو و هنرمند و نقاش چیره دست بود و با پرداخت کمی پول تا بلو میکشید. دو تا بلوی دور نما برای من کشید که شاید هنوز در خانه ی ما باشد. بعدها شهربانی گویا او را آزاد کرد اما دیگری یک یهودی روس و نسبتا جوان تر بنام ارکادی بود که او هم بسبب جاسوسی روس زندانی بود. او بسیار فریبکار و پرگو و آب زیرکانه بود و چنانکه پاره ای زندانیان میگفتند گویا برای زندانیان سخن چینی میکرد. او با آقای علی نقی حکمی (از گروه ۵۳ تن) هم اتاق بود آقای حکمی بسیار مبادی آداب آرام و بی آزار بود گویا ارکادی بخیال افتاده بود که آقای حکمی را به قسمی از آن اتاق دست بسر کند از اینرو بنای ناسازگاری را گذاشته بود و چون آقای حکمی واکنشی نشان نداد او برگستاخی خود افزود. یکی از روزها که آقای حکمی از باغ برای برداشتن چیزی بدرون اتاق رفت دید که تخت او میان اتاق و رختخواب ملافه های او پراکنده است در همین هنگام ارکادی بدرون اتاق

رفت و پرخاش کرد که اگر می‌خواهی آسایش داشته باشی از این اتاق برو با رفقای هم‌اتاق شو. چون گفتارش همراه دادو فریاد بود آقای فریدون منو نیز که از گروه ۵۳ و از دوستان بسیار خوب ما بود برای اینکه ببیند چه کسی با آقای حکمی دادو فریاد میکند بدون اتاق رفت اما آرکادی نه تنها با رفتن او آرام نگرفت بلکه او را می‌خواست از اتاق براند. در این گیر و دار من از دالان بند به باغ میرفتم چون دادو فریاد را شنیدم بدون اتاق رفتم آرکادی همینکه مرا دید بدون اینکه سخنی گفته باشم بمن پرخاش کردن به او گفتم اینجا زندان است و جای دادو فریاد نیست او گفت باید حکمی از این اتاق برودم گفتم اتاقها را اداره‌ی زندان تعیین کرده است چه ربطی بتو دارد که اتاق برای مردم تعیین کنی او خواست با دست مرا از اتاق براندمن گریبان او را گرفتم و از شما چه پنهان بنا نواختن دوسیلی و. یک اردنگی او را از اتاق بیرن کردم. او نزد گروه‌بان یکان بگی رفت و دادخواهی کرد آقای یکان بگی نخست آقای حکمی و سپس آقای منو را به هشت خواند و مانند متهمین پشت میز با زپرسی نشان دو برای هر یک پرونده‌ای درست کرد چون آقای یکان بگی به پاسخ آنها توجهی نداشت هر چه خود می‌خواست مینوشت. او سپس مرا احضار کرد و گفت آقای جهان‌شاه لوبنشین من صندلی را کشیدم و دست چپ پهلوی او نشستم. گرچه با من بسبب سوابق پولی ملائمت گرفتگو می‌کرد اما آشکار بود که هوایش بسیار دگرگون شده است او گفت آقایان از شما که مردمانی تحصیل کرده هستید بعید است زندان را شلوغ کنید بیچاره آرکادی مردی غریب در کشور ما است شما او را زده‌اید و این خود در بیرون از زندان جرم است چه رسد بدون زندان و سرانجام گفت که من اجازه نمی‌دهم در هشتی که پاس میدهم چنان خلاف قانونهایی اتفاق بیفتد اگر

جناب سرهنگ و مدیر بدانند میدانید که چه اتفاقی خواهد افتاد من برای اینکه آقای یکان بگی را رام کنم نخست با او بزبان آذربایجانی آغاز سخن کردم و گفتم آقای یکان بگسی واقعیت جز این است که آرکادی گفته است من نخست واقعیت را میگویم و سپس شما داوری کنید. عین واقعه را چنانکه بود با زگو کردم اما با زا و پر خاش کرد و گفت آقایان انصاف هم چیز خوبیست هر کس غریب شد با ید او را آزار داد؟ من دیدم هوای آلودان بسیار پس است از این رو فرصت را از دست ندادم و یک اسکناس دو تومانی که آن زمان پشت نارنجی بود از جیب بیرون آوردم و چنانکه او رنگ آنرا ببیند در کشوی میز او گذاشتم. همینکه آقای یکان بگی دو تومانی را دید دگرگون شد و گفت آقای جهان شاه لو شما از خانواده ی بسیار بزرگی هستید حیف نیست با یک جهودی سرو پای جا سوس حرف میزنید. اصلا نمیدانم این مرد که را چه کسی به این بند آورده است جای او در بند زدها و آدم کشان است که تکان بخورد شکمش را سفره کنند این بند جای کسانی مثل شما آقایان است. آقای حکمی جوانی به آن آرامی معلوم است که تقصیر ندارد و برگ هائی را که بنام باز جوئی از آقایان حکمی و منویر کرده بود پاره کرد و انداخت درون سد و برگی حلوی من گذاشت و گفت هر چه میخواهید بنویسید. گفتم بهتر است آقای یکان بگسی هر چه خودتان صلاح میدانید بنویسید. او چیز هائی علیه آرکادی نوشت و مرتب میگفت من با ید این مرد را از این بند بیرون کنم اینجا های آقایان است نه های حاسوس. پس از با زگشت من او آرکادی را احضار کرد و چنان به او توپ و تشرآمد که بگریه افتاد و چون به او گفته بود که همین فردا ترا به زندان انفرادی روانه خواهیم کرد و دیگر روی این بند را نخواهی دید. آرکادی یگراست به اتاق آقای سردار رشید

اردلان رفت و دست به دامان او شد که به یکان بگی بگوید او را به مجرد نفرستند. یکان بگی گفت جناب سردار او به آقایان جهان‌نشا هلو و حکمی و منو توهین کرده است و چون پرونده درست شده است از دست من کاری ساخته نیست. من در حیات باغ بودم که آقای سردار رشید به آنجا آمد و بمن گفت برای خاطر من شما آرکادی را ببخشید چون اشک بوس می‌خواهد او را از این بند بیرون کند و به مجرد بیاندا زد. در اینجا یاد آور میشوم که یکان بگی را که همواره گفتارش با هارت و پورت و هیاهو همراه بود آقای عباس نراقی اشک بوس نامید و این نام برای او چنان علم شد که همه او را اشک بوس مینامیدند تا جائیکه یک روز آقای سردار رشید به مدیر زندان گفت که به این اشک بوسه بسیارید این اندازه داد و فریاد نکند پیدا است که آقای سربهرپوریمین حاج و واج شد و با احترام می‌که به آقای سردار رشید می‌گذاشت گفت جناب سردار ما گروهبانی در زندان بنام اشک بوس نداریم. آقای سردار رشید گفت چطور نداریم هم‌اکنون او در درون هشت ایستاده است تازه مدیر زندان دریافت که اشک بوس همان یکان بگی است.

کوتاه سخن اینکه من به آقای یکان بگی گفتم که چون آقای سردار رشید صلاح میدانند آرکادی را به حال خود رها کنید و پرونده را ننوشته انگارید. آقای یکان بگی گفت من اظت میکنم اما بایدها و اتمام حجت کنم که اگر بار دیگر در این بندها و صدائی شنیده شد او را بدون گفتگو بزنند انفرادی خواهم فرستاد. او در هشت با صدای بلند که همه بشنوند با او - اتمام حجت کرد و بدینگونه پرونده‌ای که ساخته و پرداخته آقای یکان بگی بود در چند دقیقه بایک دو تومانی دگرگور شد.

این تنها روش یکان بگی ها نبود و نیست شاید پاره‌ای جوانان

ماگمان کنند که این نارسا ئیها تنها در کشور ما ست و از اینرو برنا خرسندی‌های خود بیا فزایند اما باید بدانند که در کشوری مانند روسیه که این همه از دموکراسی و قانون دم میزنند دزدی و رشوه جزء زندگی روزانه‌ی مردم آن است بقسمی که هر کس هر اندازه راه دزدی را بهتر بداند و بیشتر بتواند بیه مقامات یا لای از دزدیهای خود برساند بهتر میتواند زندگی کند حتی به وزارت ورهبری حزب هم از همین راه میتواند برسد حتی کارهای کوچک هم در شوروی بدون رشوه آرایش نمیرود مگر اینکه شخص پارتی گردن کلفتی داشته باشد. هر چه به اصطلاح به جمهوری های آسیائی نزدیکتر شویم این دزدیها و رشوه‌ها بدنامتر و رسواتر است. باز در این باره خواه نوشت.

هنگامیکه نخست وزیران و بزرگان دولتمردان کشورهای متمدن ضعف مالی دارند از یکان بگی ها که آن زمان بیست و چند تومان ماهیانه داشت نباید توقع داشت که دو تومانی که یک دوازدهم ماهیانه اش بودا و را دگرگون نسازد.

در اینجا نام آقای سردار رشید اردلان بمیان آمد شایسته است که از او یاد شود. او از خانواده‌های بسیار کهن و بنام ایرانی اردلان و از کردان جوانرود و روانسر بود که در دهها به دلیری و رزم آوری بنا مند. او سالها والی کردستان بود و دستگاہی همانند دستگاہ شاهان داشت تا جائیکه بنا ما و در کردستان سکه هم میزدند. انگلیسها کردان روانسرو جوانرود و سرکرده‌آنان آقای سردار رشید را بسیار بحساب میآوردند چون گذشته از ارزش آنان در درون خاک ایران مرز کردستان و عراق و بخشی از خاک آن نیز در قلمرو آنان بود. او مانند پاره‌ای از سران ایلات ایران که با پند و اندرز رضا شاه از سودای خانخانی روگردان نشدند و تا روما رگر دیدند کوبیده شد. من در جای دیگر از این خدمت بسیار بزرگ رضا شاه بمیهن

ما ایران سخن خواهم گفت .

سردار رشیدمردی میهن پرست و ایران دوست بود و با انگلیس ها که پیش از روی کار آمدن رضا شاه به همه‌ی دستگاه ایران آشکارا چیره بودند و عراق را مانند مستعمره‌ای در چنگ خود داشتند ناچار کجدا رومیزمدار را میکرد .

هنگامیکه در جنگ جهانی یکم میهن پرستان ایران بر آن شدند سر راست و نا سر راست بیاری آنها و ترکها که دشمنان دشمنان ایران روس و انگلیس بودند بشتابند و مزاحم ارتش های روس و انگلیس شوند سردار رشیدگرچه با آنان آشکارا وارد نبرد نشد اما از یاری بجنگ آوران دیگر خودداری نکرد پس از اینکه مستوفی الممالک برجیس و سلیمان میرزای اسکندری و جها نشاه خان امیر افشار و صولت الدوله ی قشقایی و سران احزاب و آزادخواهان تصمیم گرفتند تا هر جا که ممکن است مزاحم ارتشهای روس و انگلیس شوند در جنوب تنگستانها و قتل قسائیه و دیگر ایلات هر چه که امکان داشتند مردانه با ارتش انگلیس در افتادند و جز آقای قوام شیرازی که تا واپسین دم زندگی از بندگی انگلیسها سرباز نزد دیگران از فداکاری و جان بازی خودداری نکردند در زنجان ایل افشار با دولشکر مجهز روس به فرماندهی ژنرال با راتف در افتاد و چون توان شکست دادن دولشکر را نداشت ناچار با جنگ و گریز عقب نشینی کرد . در این جنگ تلفات بسیاری به ارتش روس وارد آمد و ردهنگامیکه ایل افشار تنها گروهی زخمی داشت . روسها سرانجام بخشی از زنجان را که قلمرو ایل افشار بود از سلطانیه تا مرز همدان غارت کردند جنگ آوران افشار ناگزیر تا کرمانشاهان عقب نشینی کردند در این عقب نشینی آنان همواره از یاریها و مهمان نوازیهای کردان جوانرود و روانسر و شخص آقای سردار رشید برخوردار بودند .

رضاشاه گویا هنگام مسردا رسپه ای سفری به عراق کرد و در نجف میان سردار رشید و او دیداری دست داد بجوری که خود آقای سردار رشید میگفت سردار رسپه بها و قول داد که جانش در امان خواهد بود از اینروا وبه تهران آمد اما پس از مدتی که زیر نظر بود به زندان قصر روانه گردید و در پیروندهی شهر بانی اونوشته شده بود فرمودند موبدا در زندان بماند.

در اینجا یادآور میشوم که این دیدار و گفتار آقای سردار رشید با سردار رسپه را آقای و عبدالله میرزا پور تیمور که آن زمان آجودان ویژهی رضاشاه بودند تأیید کرد.

هنگامیکه ما را به زندان قصر بردند آقای سردار رشید پانزده سال را در زندان قصر در همان بندهفت گذرانده بود با دامی که او در باغ بندهفت بدست خود کاشته بود در آن - هنگام درخت تنومند و با روری بود. او مردی پاک دل و دلیر و بسیار بلندپروا و زود و ویژه گی رئیس ایلی خود را هیچگاه از دست نداد. او در پول خرج کردن کریم بود از اینرو چند روزی با گشاده دستی خرج میکرد و سپس بی پول میشد. او شام و ناها را رهمواره میهمان آقای محمد تقی امیر جنگ بود. چون خانوادهی او در تهران نبودند تا برای او شام و ناها روانه کنند هر ما پول برای او میفرستادند. او هیچ اعتیادی حتی به سیگار نداشت بسیار راه میرفت تند رست بود.

او بسیار محتاط بود و گمان میکرد که در هر فرصتی دستگاه دولت میخواهد او را مسموم کند. این اندیشه او را به وسواس کشانده بود و جز به کسان معینی ایمان نداشت و بدیگران با دیدهی تردید مینگریست بجوری که اگر کسی چیزی به او تعارف میکرد بظاهر میپذیرفت چون بسیار آداب دان بود اما نمیخورد و به پاسبانان و گماشتگان میداد. به شخص من

سبب ایلی و دوستی با خانواده ما بویژه با امیرافشار
اطمینان داشت و اگر چیزی هدیه میکردم - میخورد .
گاهی به اصرار و تقاضای خود من چیزی را که میل داشت -
دستور میدادم از خانه روانه میکردند . او سفارش میکرد
که هنگامیکه در دیدار با خانواده دستور آن خوراکی را میدهم
جوری بایذگویی که عباس کدخدا (ما موراداره‌ی سیاسی)
و پاپورنگهبان نشنوند که برای سردار رشید است و گرنه در
بررسی زهر درون آن خواهند ریخت .

او بسیار زود با او بود و زاینرو افسران زندان و شهربانی
از این ویژه‌گی او برای خاموش نگاه داشتن کردها و لرها
که در زندان زندانی ابد بودند بهره‌برداری میکردند .
پاسپار ۲ پیرش فیعی معاون بازرسی کل شهربانی هر ماه
یک یا دو بار دیدار او می‌آید و هر بار خبری می‌ساخت و به او
چون یک آگاهی پنهانی میگفت مانند عفو همه‌گانی و
و او نه تنها خود مدتی به اطمینان آن گفته‌ها دلبسته
کردها و لرها نیز پیغام می‌فرستاد که رها بزودی روبراه خواهد
شد و بدینگونه تا مدتی آنها را امیدوار میکرد .

سالهای نخست در زندان یکنواخت می‌گذشت و من همچنان با
ورزش و خواندن کتاب آنهم پنهانی می‌گذراندم و نقشه
برای زندگی پس از پایان دوره‌ی زندانی میکشیدم چون
اداره‌ی سیاسی شهربانی پس از پایان زندان باز دست از
گریبان زندانیان سیاسی برنمیداشت و آنان را به یکی از
چند شهر قم کاشان و ساوه یا اراک ویزد تبعید میکرد تا زیر
نظر شهربانی آنجا باشند . من اندیشیدم که اگر نتوانستم
اداره‌ی شهربانی را راضی کنم که در ایران یا در اروپا آموزش
پزشکی را دنبال کنم کمینه‌باید تلاش کنم تا مرا به زنجبان
تبعید کنند شاید در آنجا بتوانم در رسیدگی به کار کشاورزی

و دامداری بخانواده خودیاری کنم. آغا جنگ جهانی دوم مسیر اندیشه‌ی همگان از آن میان زندانیان سیاسی رادگرگون کرد چون واپسین نتیجه‌ی جنگ بهیچرو روشن نبود تا بتوان آئینده‌ی خود را بر پایه‌ی آن استوار کرد.

ما همواره با تهیه‌ی شماره‌های روزنامه‌ی اطلاعات بیاری پایه‌ی پاسپورتها یا پزشکیان بیماران زندان از - اوضاع بویژه وضع جنگ و جهان تا اندازه‌ای آگاه میشدیم در دیدارهای هفتگی با خانواده‌ها نیز گرچه همواره آقای عباس کدخدا حضور داشت خویشاوندان به مجمل اشاراتی به اوضاع میکردند.

گاهی پایه‌های از زندانبانان برای ما خط و نشانهای هم میکشیدند که در روحیه‌ی پایه‌های از گروه ما نیز بی اثر نبود. از آن میان افسر کم‌سواد و نادران و پرمدعائی بود بنا م آقای اتابکی اورسببان ۲ و نگهبان درون زندان بود بکسانی در زندان و شاید به خانهای بختیاری در بندهشت گفته بود که اگر هیتلر موفق شود نخستین کسانی که باید گروهی اعدام شوند این دسته‌ی ۵۳ تن و دیگر کمونیستها هستند. پایه‌های از گروه ما از شنیدن این خبر سخت نگران شدند و آنرا جدی تلقی کردند ما بیشتر ما به این گفت و گوی نگذاشتیم. هنگامیکه این خبر به آقای سردار رشید رسید ما را نزد خویش خواست و گفت به هیچ روالی این خبر را راحت نشوید چون ما تا جانداریم نخواهیم گذاشت موئی از سر شما کم شود. من به ایشان گفتم جناب سردار من اصلاً کوچکترین ارزشی به گفت این پایور نمیدهم از اینرو شما را راحت نباشید.

گرچه این گفت آن پایور بی پایه بود ما چنین استنباط میشد که این گفت مقامات بالاتر از او بود که او تکرار میکرد چون او خود کارهای نبود تا بتواند در پایه‌ی زندانیان -

تصمیم بگیرد آنها تصمیم ناپودی .

این آقای اتابکی چندی بعد به بیماری سینه پهلودچار شد و چون سخت گرفتار الکل بود با وجود ظاهر نیرومندی که داشت چون دفاع تنش کم بود و از این گذشته آن زمان هنوز داروهای آنتی بیوتیک را نیافته بودند پس از چند روز بیماری درگذشت . چون اصولا گرفتاران الکل در برابر بیماریهای ششی و جگرسیاهی و کلیه‌ای بسیار ناتوانند . چنانکه یکبار هم یادآور شدم پیش از آقای پاسا ۲ نیرومند پاسا ریک سید مصطفی را سخ رئیس زندان بود . دردوران ریاست او که چندسال بدرازا کشیده بودند زندان کتاب داشتند و بیشتر آنان که بیسواد یا کم سواد بودند سواد آموختند و بسواد خود افزودند اما همینکه آقای نیرومند نخست کفیل و سپس رئیس زندان شد چنان دشمنی با مدادوکا غذا و کتاب نشان داد که گوئی با فساد اخلاق و قاچاق میا رزه میکند . این مرد نادان نمیدانست که اصولا فلسفهی زندانی کردن بیشتر جنبه‌ی پرورش و آموزش دارد تا انتقام .

در این اوان که تاریخ آنرا بیادندارم گروهی را بنام فاشیست نخست به زندان موقت و سپس به زندان قصر آوردند . جزیکه دوتن از آنان همه یا افسر بودند یا دانشجوی دانشکده افسری . اندیشه مند و رهبر این گروه آقای بنام جهانسوز بود که هنگام گذراندن وظیفه در دانشکده افسری و سپس در دوران افسری وظیفه گروهی از دانشجویان دانشکده افسری و افسران را با خود همباز کرده بود . آنها همگی میهن پرستان و ایران دوستان دوآتشه بودند ما راه‌های و ترقی ایران را اندیشه‌ی ناسیونال سوسیالیستی آلمان و روش حزب نازی هیتلری میپنداشتند . این گروه در دادرسی ارتش دادگاه‌های شدند و در آن آقای جهانسوز به مرگ محکوم شد بیا د

ندارم که کس دیگری هم از آنان تیرباران شده باشد اما دیگران هر یک چندسالی زندان کیفر دیدند و پس از مدت‌بی آنان به بند ۸ زندان قصر که جز آقای محمدتقی امیر جنگ دیگرخان‌های بختیاری در آن زندانی بودند منتقل شدند. آنهارا روزها برای هواخوری به باغ بند ۷ که گروه ما زندانی بود می‌آوردند و شاید کارگردانان زندان از این کار قصدی داشتند و گمان میکردند که کمتر با خانهای بختیاری تماس داشته باشند و شاید امید داشتند که چون ما کمونیست بودیم میان ما و آنان درگیری‌هایی رخ دهد.

چنانکه چندبار نوشتم ما روزانه از ساعت هشت صبح تا شش الی هفت بعد از ظهر در باغ زندان آزاد بودیم و این خود نعمتی بزرگ بود که با اطلاعاتی که من جسته و گریخته از زندانهای دیگر کشورها پیدا کردم گمان نمیکنم هیچ جای دیگر چنین آسایشی برای زندانیان بود و یا اکنون باشد آمدن این آقایان به زندان قصر برخلاف انتظار گردانندگان زندان برای ما بسیار مغتنم شد چون از همان روز نخست با هم اخت شدیم و گفتگوهای علمی و بحث‌های فلسفی و اقتصادی میان ما در محیطی دوستانه آغاز شد.

در اینجا ناگزیرم این نکته را یادآور شوم که هیچ گروه سیاسی در ایران خواه کمونیستها و خواه گروههای دیگر در ادوار گذشته به اندازه‌ی گروه ۵۳ نفر مجهز به سلاح منطق و دانش نبود جز گروه باطنیون - اسماعیلیه - که همه از بزرگ و کوچک و رهبر و رهرو مردمانی دانشمند بودند بویژه پس از اینکه حسن صباح رهبر این گروه شد براستی آنها چه از دید دانش و چه از دید تشکیلات مایه افتخار ایران زمین شدند و من میتوانم بجرات بنویسم که نه تنها در ایران بلکه در دیگر کشورهای متمدن نیز در درازای تاریخ

همانند آن دیده نشده است .

مجهز بودن گروه ۵۳ تن به منطق و دانش تنها مدیون زحمات مرددانشمنند کترتقی ارانی بود. من حتی پس از سالها که در شوروی و در اروپا بسر بردم و حتی در مدرسه‌ی عالی حزب که بزرگترین دانشمندان فلسفه و اقتصاد شوروی در آنجا تدریس میکردند کسی را اندیشه مند تر و دانشمند تر از او نیافتم . او بسیار تیزهوش و سریع الانتقال و حاضر جواب و ژرف اندیش و منصف و در عین حال مردی میهن پرست و ایران دوست بود و زندگی مادی و پول در نظرش کمترین ارزشی نداشت از این گذشته او بسیار با بند عفت نفس بود . او از مرگ هیچگاه هراسی نداشت و اگر زنده بود بدون شک نه حزبی به مفتضحی حزب توده درست میشد که کارگردانانش آقایان عبدالصمد کا میبخش جا سوس روس و رضای روستای نادان و اردشیر آوانسیان شاید دو یا دوی سفارت شوروی باشند و نه فرقه‌ای چون فرقه‌ی دمکرات آذربایجان برای تجزیه‌ی ایران میتوانست برپا گردد . او اگر گذارش بشوروی میافتاد بیگمان در آنجا به تهمت ضد حزبی و ضد لنینی و مانند آن زندانی و تلف میشد چون او کسی نبود که زیر بار زور و بندگی و میهن فروشی برود .

در میان این گروه به اصطلاح فاشیست جوانانی دانشمند و درس خوانده بودند از آن میان افسر پیاده میر محمد صادقی ستوان سوار سیروس و ستوان هوایی متقی و ستوان توپخانه قریشی و ستوان هوایی جاوید بودند و چون نام پاره‌ای از آنها را بیاد ندارم پوزش میخواهم .

پس از مدتی بعقیده‌ی پاره‌ای از گروه ما بیشتر این آقایان تبلیغ شدند اما بنظر من واقعیت غیر از آن بود و هست . ما جوانان گروه کمونیست با جوانان گروه فاشیست زدوبه

اندیشه و آرزوهای یکدیگر پی بردیم و دریافتیم که همه میهن مان ایران را دوست داریم و در اندیشه‌ی به‌زیستی ملت و آبادی و آزادی کشور مان هستیم .

تاریخ ایران از اواسط دوران صفوی ها تا امروز همواره پراست از دسیسه‌های دودولت روس و انگلیس علیه میهن ما و که بیشتر این دودشمن ما با یکدیگر همدست هم بوده اند چه زمانی که روس تزاری بود و چه اکنون که ماسک داس و چکش سرخ بر چهره دارد . چه در دوران آموزش و دانشجویی و چه پس از آن من دریافتم که جز آن‌ها تیکه در برابر هر پیش آمدی بی تفاهت و تند و غیر از آن‌ها تیکه خود فروخته‌ی بیگانه اند چه سیاستمداران ایران و چه جوانان ما همواره در جستجوی راهی بودند و هستند که میهن مان را از دسیسه بازیهای این دودشمن تاریخی برهانند .

نگاهی بتاریخ ما بویژه پس از آغاز شاهی قاجار هـا نشان می‌دهد که همه‌ی بزرگان بیدار دل و میهن دوست ما همواره در اندیشه و تلاش بودند که کمینه با نیروی سومی همدست شوند تا مگر شر دودشمن انگلیس و روس را از سر خود دور کنند . توسل فتح علی‌شاه به ناپلئون و تربیت -

سربازان بیاری آموزگاران اتریشی و پروسی در زمان ناصرالدین شاه تشکیل شهربانی و ژاندارمری زیر نظر افسران سوئدی و روی آوردن آزادیخواهان ایران در جنگ یکم جهانی به آلمان و پاره‌ای سیاستمداران به آمریکا و گرایش گروهی از جوانان و روشنفکران و افسران حتی بازاریان به هیتلر و آلمان نازی همه و همه نمودار همین چاره‌جویی بود . اینک گروهی از جوانان در گذشته به کمونیزم روی آوردند و این گروهی را و ان تشکیل حزب کمونیست به رهبری لنین روشن آن خلاف روشها و آما دستگاه

تزاری مینمود و گر نه اکنون که با ز همان آش و همان کاسه ی
تزاری است کیست که آگها نه در آرزوی بر باد دادن استقلال
کشور خود باشد. این حکومتی که اکنون زیر مسک داس و چکش
سرخ خواستها و روش تزارهای غدار روسیه را
دنبال میکند صدها برابر خطرش برای دیگر کشورها از تزار
های روسیه بیشتر است.

اکنون وضع جهان کم و بیش دگرگون است بجوری که برای
نیرومند شدن ایران دشواریهایی مانند گذشته بویژه
پس از معاهده ی ترکمن چای نیست و ایران میتواند کشوری
نیرومند گردد.

گروههایی که خرید جنگ افزار دولت ما را پیراهن عثمان
میکند و هیاهو راه میاندازند دست نشانندگان بیگانه اند
چون بیگانگان بویژه همسایه ی شمالی نمیخواهد ما نیرومند
شویم. کشورهای جهان بویژه کشورهای همسایه ی شوروی هر
اندازه ناتوان تر باشند بسودا ربا بان رادیوپیک ایران
است چون هر اندازه کشورها آسیب پذیر تر باشند اشغال و
از میان بردن استقلال آنان آسانتر دست میدهد.

ما اگر نیرومند باشیم نه تنها اشغال کشورمان برای بیگانگان
دشواری خواهد بود چه بسا پایداری ما تتمه آبروی آنان را -
اگر مانده باشد بر باد خواهد داد از اینرو گروهها و کسانیکه
دانسته و ندانسته علیه مسلح شدن و نیرومندگشتن میهن
مان ایران چیزی میگویند یا مینویسند یا وه سرایانی بیش
نیستند چون پاره ای تنها آلت دست اندو ما پاره ای دانسته
بسود دشمن هیاهو راه میاندازند این تبلیغات عوام فریبانه
درست به این میماند که بیماری برای نجات به پنیسلین
یا داروی ناگواژ دیگری نیازمند باشد اما نادانان بسر
خلاف دستور پزشک شربت به لیمورا جایز بدانند.

اگرچه بظا هرگفت یا وه سرا یا ن نادان پسندا ست اما واقعبت
امر جز این است چون بیمار بدون دارو بیگمان جان خود
را از دست خواهد داد .

گرچه در این مختصر سا مان این بحث نیست اما اگر چند جمله
در این باره نوشته شود چه بسا سود مندا فتد .

در کشور ما اکنون به پیروی از پاره ای کشورهای اروپائی
که پر جمعیت است با تبلیغات و دادن دارو از زادن بسیار
جلوگیری میشود بنظر من برای کشوری مانند ایران این
روش بسیار زود است چون با وضع کشور و آینده ی ما هما هنگ
نیست کشور ما دارای مرزهای طولانی است که نگهبانی
از آن نیاز مند ارتشی نیرو مند میبا شد چون هر چند جنگ افزار
ها نو و نیرو مند با شد با زبگفته ی همه ی کارشناسان جنگی
بودن سر با ز بسیار توانا ارزش بیشتری دارد . کشور ما که
کمینه ی زمین چند ملیون سر با ز زبده ی آماده و ذخیره است ،
با ید دارای جمعیتی کمینه نزدیک به ۶۰ ملیون تن باشد
از اینرو تا روزیکه جمعیت کشور ما به مرز ۶۰ ملیون تن -
نرسیده است جلوگیری از زائیدن کاری نا بخردانه است .
با یدگفت که با این کار ما بدست خود زنان روستائی را که
مادران سر با زان تن درست و نیرو مند میهنمان هستند
به زنانی بیمار ردگرگون میکنیم .

اکنون با زمیگردیم به زندان . پاره ای از این جوانان
مانند آقایان متقی و قریشی پس از شهریور ۱۳۲۰ و پیدایش
حزب توده به آن پیوستند و پاره ای دیگر از پیروان آقای
سید احمد کسروی شدند و چند تن دیگر گرد سیاست نگشتند .

در همین اوان بود که گروه دیگری را بنام زندانیان سیاسی
آوردند که چند روزی در باغ بند هفت بودند آنها برآستی
مردمی بیچاره و ناگاه از جهان بنظر میآمدند و شهرانی

بیهوده بدانها نام زندانیان سیاسی نهاده بود . این دسته را گروه خوابنما نیز مینامیدند . قضیه از این قرار بود که گویا دربندره‌های جنوب شبنا ماهی پخش شده بود که کسی محمدابن عبداللہ را در خواب دیده است که بہ او گفته است آمادہ باشی دظہور امام دوازدهم نزدیک است و گویا اشارہای ہمہ حجاب کردہ بود . از ویژگی این خوابنامہ این بود کہ در زیر آن نوشته شدہ بود مسلمانانی کہ این را میخوانی دونسخہ از آن رونویس کن و بہ دو مسلمان دیگر برسان . چون این گروه را یکسر از جنوب بہ زندان قصر آوردہ بودند از سرما و برف سخت میلرزیدند . پارہای از آنها میگفتند نخستین بار است کہ برف دیدہ اند و چون ہمہ پوشاک تابستانی نازک بتن داشتند سخت ناراحت بودند . با اینکہ ہر کس در خورتوانائی بہ آنها یاری کرد با یاری گذران آنها کافی نبود .

چندی پس از آن گروه کوچک دیگری را از کاشان آوردند کہ گویا شہربانی کاشان آنان را بہ گناہ نشر اکاذیب بازداشت کردہ بود . سردستہی این گروه آخوندی ہفتاد سالہ بنام شیخ فاضل بود و گویا او در مسجددہی در کاشان گفتہ بود مردم عودت بہ حجاب کنید . جرم این گروه را آقای مختاری منطبق با نشر اکاذیب میدانست و شگفت اینکہ در قانون نشر اکاذیب برای آنان تنہا شش ماہ تا یکسال زندانی ذکر شدہ بود و اینہا کہ با یستی پس از برگذار کردن دادگاہ بہ خانہی خود بازمیگشتند با شہربانی آنها را مدتی در زندان نگاہداشت .

ہنگامیکہ دادگاہ بہ این گروه اجازہ واپسین دفاع میدہد دیگران ہمہ گریہ وزاری میکنند چون چیزی نمیدانستند تا بگویند تنہا شیخ فاضل میگوید آقای رئیس دادگاہ من

کاری نکرده‌ام که از خود دفاع کنم تنها یک پرشی دارم -
خواهش میکنم بدلتپاسخ بگوئید. من درده خودمان شبی
بالای منبرگفته‌ام خدا هست اگر شما میفرمائید این انتشار
اکا ذیب است پس بفرمائید اصا دیش چیست ؟

بزرگ نشان دادن کارها و گفته‌های پیش پا افتاده‌ی مردم -
بیچاره‌آنان را از بند جنوب و روستاهای کاشان اسیرکردن و
زندان قصرکشیدن از شاهکارهای آقای سرپاس مختاری بود
که میخواست نشان دهد که در کارکشور بسیا رهشیا راست و مو
را از ما ست میکشد و گرنه چندتن مردم افتاده مفلوک با گفتن
جمله‌ای چه‌زیانی میتوانستند متوجه کشور و دولت کنند و
اصولانهای روستاهای ایران چه پیش از کشف حجاب و چه
پس از آن حجابی نداشتند تا آنرا بردارند و یا بدان باز -
گردند. کسانیکه به روستاهای ایران آشنا هستند میدانند که
آنان اصولا چا درسیا ه‌ندا رند و چا دری که دارند چیتها ئی -
رنگارنگ است که جنبه‌ی زینتی دارد و آنرا هنگام جشن و
نوروز چون پوشاک تشریفاتی بکار میبرند نه برای پوشاندن
رو چون اصلا رونمیگیرند.

شاید او پسین روزهای سال ۱۳۱۹ یا آغاز سال ۱۳۲۰ بود
که پاسیا رنیرومند را از ریاست زندان برداشتند که خود -
دگرگونی در اوضاع زندان پدید آورد چون سخت‌گیریها -
کاسته شد از آن میان اجازهی آوردن و خواندن کتابهای
را که مجاز بود آنرا مقامات زندان تصدیق میکردند آزاد
شد. ما توانستیم پس از آن کتابهای از خانه بیاوریم و -
بخوانیم چنانکه کتابی اکنون در نزد خود دارم که پشت آن
نام و نام خانوادگی من بخط پدرم نوشته شده است و پایور
نگهبان زندان زیر آن نوشته است مانعی ندارد در دفتر
بشماره ۱۰۶ ثبت گردید تاریخ ۱۳۲۰/۱/۵ .

تا شهریور ۱۳۲۰ هر روز بگونه‌ای از اخبار کشور جهان به آگاه میشدیم بویژه پاره‌ای از آقایان چون آقای یاور عبدالله میرزای پور تیمور که هر روز به بیماران زندان رفت و آمد داشتند همه‌ی اخبار را شب‌هنگام برای ما بازگو میکردند.

زندان‌یان سیاسی غیر از ما کمونیست‌ها همه ما نند دیگر مردم ایران هواخواه شکست انگلیس و متفقینش روس و آمریکا و پیروزی آلمان و ژاپن بودند ما مانده به اقتضای ایرانی بودن بلکه به اقتضای کمونیست بودن بویژه پس از حمله‌ی آلمان به شوروی هواخواه شکست آلمان بودیم چون باور داشتیم که روسیه‌ی شوروی جز روسیه‌ی تزاری و دوست همه‌ی ملل و مردم جهان و از آن میان ملت ایران است. بعد خیر هجوم نیروهای انگلیس و روس دشمنان دیرین ایران از جنوب و شمال و پس از آن خبر ورود نیروی آمریکا رسید. چنانکه در بالا گفتم واکنش زندان‌یان همه یکجور و یکنواخت نبود. گرچه با دگرگونی حکومت ایران امیدها بی‌ثباتی برای همه‌ی زندان‌یان سیاسی میرفت اما آنها تیکه‌عشق میهن در سرداشتند از هجوم بیگانگان آنهم روس و انگلیس دشمنان تاریخی و دیرین ملت در سرزمین ایران ناخشنود بودند. بسیاری از کمونیست‌ها این پیش‌آمد را به فال نیک گرفتند با ایدیا دآورشوم که در ضمیرنا خود آگاه و تا اندازه‌ای آگاه ما کمونیست‌ها هم واکنش یکسان نبود چون تنها پاره‌ای از ما کورکورانه در بست‌انترناسیونال کمونیست شده و چشم‌پوشی و پیروزی و چیره‌گی و آقائی روس‌ها بر همه‌ی جهان نبودند. پاره‌ای دیگر که من نیز از آن میان بودم مهر میهن و استقلال آنرا نمیتوانستیم از سریدرکنیم اگرچه کمونیست بودیم چون ما کمونیست کتابی شده بودیم برای آزادی -

ملت ایران و استقلال کشورمان نه برای زدست دادن همه‌ی آن
درست بیا دندارم چندم شهریورماه بود که از صبح رفت و آمد
زندانیان بویژه به بندما (۷) و بند ۸ که بیشتر خانهای
بختیاری در آن زندانی بودند آغاز گردید. سران کردو لر
و بختیاری دم بدم بدر بندهفت و هشت میآمدند و با سران -
بختیاری و بویژه با آقای سردار رشیدآهسته گفتگو میکردند
در این هنگام چندتن از زندانیان در از مدت و ابد زنجان که
بیشتر آنها بسبب خبره‌گی باغبانان زندان قصر بودند و
آزادانه به همه جا رفت و آمد میکردند نزد من بباغ هفت -
آمدند و اسرار داشتند که کاری پنهانی با من دارند و مرا
بگوشه‌ی باغ خواندند و گفتند که زندانیان کردو لر و
ایلات همگی امشب آماده اند که دست به آشوب بزنند و زندان
را باز کنند و بروند ما که از آنها کمتر نیستیم آیا شما مصلحت
میدانید؟ و اجازه میدهد در این کار شرکت کنیم؟ در اینجا
با پدید آمدن و رشوم که من در آن زمان جوان بودم و سنم اجازه
نمیداد که بسبب جهان دیده‌گی مورد مشورت آنان قرار گیرم
و از من اجازه نخواهند بلکه سبب این بود که آنان مرا از
خانواده‌ی سرکردگان ایل میشناختند و بمن بنظر رئیس -
مینگریستند. بهر صورت من به آنها گفتم شما از قول من به
همه‌ی زندانیان زنجان بگوئید که همکاری با آشوبگران در
این هنگام به هیچ‌وجه صلاح نیست چون گذشته از اینکه کاری
بیهوده است امیدواری هست تا چند روز دیگر آزاد شوید و باید
در نظر گیرید که این کار به هیچ‌وجه بدون تلفات امکان پذیر
نیست. آنها رفتند و پیام مرا ب دیگران رساندند من درست
نمیدانم آن شب از آنان کسی در آشوب شرکت کرد یا نه اما
هنگامیکه قفل درها را میشکستند من از آنها کسی را ندیدم
در این هنگام آقای سردار رشید بباغ آمد و مرا بخود خواند

وگفت به کسی نگوئید! مشب کردهای ما بیاری لرها و دیگر ایلات وزندانیان ابد میخواستند درهای زندان را بشکنند و همه ی زندانیان را آزاد کنند نظر شما چیست؟ گفتم جناب سردار این کاری بیهوده و حساب نشده است چون گذشته از اینکه پاسبانان زندان مسلح اند در نزدیکی همین زندان هنگ پیاده ی هفت و بیست و یک و کمی دورتر هنگ سوار سلطنت آباد و در باختر اینجا آنور جا ده ی شمیران توپخانه ی کوهستانی عباس آباد و کمی جنوب تر دو هنگ نادری و بیست است بهیچ روضاح نیست. از سوی دیگر امیدرهای درپیش است و نیازی به آشوب نیست. اوگفت من و آقای امیر جنگ به همه ی آنها پند داده ایم اما نمی پذیرند چون آنها این پاسبانان را اصلا مردنبرد نمیدانند و میگویند در همان آغاز کار تفرنگهای - پاسبانان را میگیریم و مسلح میشویم و میتوانیم اگر کمکی هم برسد با آنها زد و خورد کنیم.

من حس کردم که آقای سردار رشید هم بادل پری که از رضا شاه و دستگاہ دولت دار در درباطن بیمیل نیست کشمکشی رخ دهد و صدای تیری بلند شود.

رفت و آمدی در پی در باغ بند ما و بندهشت و آهسته سخن گوئی ها رفته رفته توجه همه را جلب کرد. من دیدم که پاره ای از رفقای گروه ما هراسان شده اند و پی در پی از سردار رشید میخواستند که به ایلات پند بدهد که این کار نکنند.

سرانجام نزدیک ساعت هشت بود که یکبار ه از دالان بندهای پنج ونه به هشتی دالانهای ما و از بندهای ده ونه به هشتی یک هجوم کردند. هجوم کنندگان کردها و لرها و زندانیان ابد بودند. گویا از سوی دیگر هم برای رهایی زندانیان بندهای دیگر رفته بودند. آنان پس از رسیدن به هشت ما از سردار رشید و خانهای بختیاری که در پشت میله های آهنی بندها بودند

اجازه میخواستند که قفلها را بشکنند و ما را نیز آزاد کنند.
از اینرو نخست قفلهای بند ۹ و ۵ را که به هشتی ماباز
میشد شکستند. این قفلها از بهترین قفلهای آلمانی بود که
شهربانی ایران بویژه برای زندان بکارخانه های آنجا
سفا رش داده بود و شاید کسی گمان نمیکرد که جز با کلید خود
هر قفل بهیچرو حتی با چکش هم بتوان آنرا شکست اما آزمایش
نشان داد که در برابر زور و راهی همگانی چیزی نمیتواند
پایداری کند. آنها با فریادهای یاعلی و یا حضرت عباس -
درهای آهنی را تکان میدادند بجوری که شاید هر در را نزدیک
به صد تن مرد زورمند تکان میداد. پس از شاید ۱۵ یا ۱۵ -
دقیقه دو قفل بند ۹ و ۵ کنده و بمیان هشت پرتاب شد. در
این میان گروهی هشت و پاسبانان نگهبان و کلید دار -
چون مردهای در کنار در بند ما ایستاده بودند گروهی که
سخت خود را باخته بود مرتب میگفت جناب سردار ما مریفرمائید
بما آسیبی نرسانند. سردار رشید گفت مطمئن باشید. این
گروه همینکه بمیان هشت ما رسیدند یکی از سران کردبکلید
دار گرفت کلیدها را بده و او دسته کلید را بی چون و چرا به او
داد پس او پیش آمد و گفت جناب سردار اجازه هست درینسد
هفت را باز کنم؟ سردار رشید گفت نه اجازه نمیدهم سپس او
به آقای منوچهر خان بختیاری نیز مراجعه کرد اما او گفت -
ممنونم خواهش میکنم این کار را نکنید سپس آنها با فریاد
یاعلی از راه بند ۹ بسوی هشت اول دویدند.

در این هنگام صدای تیراندازی از برجهای زندان آغاز
شد. در اینجا باید خوانندگان را بموقعیت زندان تا انداز
آشنا سازم. تنها در آهنی هشت یک باغ بزرگ بیرون زندان
باز میشود. باغ بزرگ زندان دور ساختمان درونی زندان را
احاطه میکرد و دور این باغ دیوارهای بلند و ساسی زندان

بود که آنرا از بیرون جدا میساخت. در بیرون زندان در گوشه‌ی تقریباً جنوب شرقی آن قرار داشت که ادا رات زندان در ساختمانهای در دوسوی در بود و در بخشهای دیگری پشت بدیوار اتاقهای برای اسلحه‌خانه و آسایش پاسبانان بود. در بالای دیوار برونی زندان بفاصله برجهای ساخته بودند که همواره شب و روز در هر یک یک پاسبان مسلح پاس میداد.

از هنگامیکه زندان‌یان شورشی به هشت یک هجوم بردند پاسبانهای برجها تیراندازی را آغاز کردند و پاسبانهای ذخیره که در اتاقهای خود آسایش میکردند سلاح گرفتند و در درون باغ کنار دیوارها و زیر درختها موضع گرفتند.

جز کردها و لرها و بیشتر زندان‌یان ابدا که شورش کرده بودند دیگران با تیراندازی بدرون اتاقهای خود خیزیدند و زخمی شدند. پاسبانان سیاه‌پوش هم سخت ترسیدند و پاسبانهای از آنها رنگ برورنداشتند و چند تن خود را زیر تخت خوابها جا داده بودند. در این هنگام آقای سردار رشید که پشت در بند بود و من پهلوی ایشان ایستاده بودم بمن گفت آقای جهان‌شاه شما که ایل هستی نمی‌توانی رسیدن به بیرون دالان قدم بزنی چون بی‌توانی نیست. من با سردار رشید در درون دالان قدم می‌زدیم و این وضع آشفته را که برآستی دیدنی بود من گریستم تیراندازی هر آن شدت میکرد و با اینکه دالانها نسبت به برجها زاویه‌ی بی‌روح بسیار داشت چند گلوله بگوش و کنار و سقف بندها از آن میان بند و هشت ما خورد.

آقای سردار رشید می‌گفت آقای جهان‌شاه لو این رفیقان شما که دم‌از قیام مسلح می‌زنند با این دل و جرات چگونه میخواهند جلوی گلوله‌ی دولتیها بروند اینجاست که دالان است جرات - ندانند قدم بزنند چگونه بمیدان میخواهند بروند.

گذشته از اینکه پاسبانهای باغ زندان سلاح برداشتند و آره‌ی

زندان با تلفن از دانشکده پلیس و هنگ های پیاده ی نزدیک یاری خواست. و چیزی نگذشت که بجای پاسبانها دربرجها سربا زگذاشتند.

پیش از پیش آمدن زندان قصر در تهران حکومت نظامی بریاست آقای سپهدا میرا حمدی برقرار شده بود. رئیس شهربان برای برقراری سامان در زندان، شمرشهربانی پاسیار ۲ - نیرومند را از نوبریاست زندان گماشت و در زندان سختگیری آغاز شد ما نیرومندان با آن شدت پیشین را نداشت چون ملایم تر رفتار میکرد.

من بیاد ندارم که در آن شب کسی از آشوبگران زندان تیسر خورده باشد ما در کشمکشها چنانکه پزشک زندان میگفت چند تن زخمی شده بودند.

نزدیک ساعت ۱۰ شب بود که از نود زندان آرامش برقرار شد اما تا صبح سربازان و شاید پاسبانان برای ترساندن تیرهای هوایی شلیک میکردند.

فردای آنروز نماینده ی دادستان به زندان آمد و با زندانیا و آن میان با ما دیداری کرد و از وضع و حالمان جويا شد. ما پس از چهار سال و شش ماه زندانی بودن برای نخستین بار - نماینده ی دادستان را در زندان دیدیم. ما با آنها بسری - گفتگو کردیم و درخواستی نداشتیم چون از دیرباز عطا یشان را به لقا یشان بخشیده بودیم. البته عمر زندانی بودن ما دیگر به درازا نکشید تا از نویدهای آقای نماینده ی دادستان برخوردار شویم چون رضا شاه تهران و سپس ایران را ترک کرد و محمدرضا شاه ما را در دست گرفت.

اکنون آیا میتوان تنها با نوشتن اینکه رضا شاه از ایران رفت بسنده شد و خدمتها تیکه او بمیهن ما کرد و رنجهایی را که در این راه کشیدنا گفته گذاشت و گذشت؟ بنظر من نه

او فرزندی از فرزندان ایران بود که در دشواری ترین دوران تاریخ کشور ما بیاری مینش شتافت و آنچه در توان داشت دریغ نکرد.

پیش از آنکه رضا شاه هم زمام امور کشور ایران را نخست بنام سردار سپه و سپس در مقام نخست وزیری از ۳ آبان ۱۳۰۲ تا ۲۵ آذر ۱۳۰۴ و از آن پس در سریرشاهی در دست گیرد میهن ما یکی از سیاه ترین روزهای تاریخ خود را میگذراند.

دستگاه اداری کشور از هم گسیخته بود چون هر جا هر کس دستگاری داشت و سودائی در سر میپوراند خان خانی بتما معنی در هر گوشه ای ایران حکمفرما بود. امنیت نه تنها در بیرون از شهرها وجود نداشت در درون شهرها نیز حتی شهرتوران شب هنگام - مردم بدشواری و با احتیاط از خانه بیرون میرفتند. هر جا هر نا کسی با اجیر کردن چند راهزن زندگی را بر مردم تنگ - میکرد و باج میگرفت. خزانه ی کشور تهی بود چون کارکنان دولت نیروی دریافت بدهی دیوانی را از گردن کشان - نداشتند و در هر ولایتی خانی و یا سردسته ای ایلی حکمران - واقعی بود که نه تنها مالیات نمیپرداخت باج هم میستاند.

پیدا است که با این وضع ماهیانه ی کارمندان دولت و سپاهی نمی رسید. من یکبار از دائی پدرم یاور محسن خان نوائی افسر آرموده و سرباز تحصیل کرده که پیش از کودتای سوم - اسفند از ارتش کناره گرفته بود سبب کناره گیری او را پرسیدم او گفت سربازان ما نه تنها ماهیانه دریافت نمیکردند بیشتر گرسنه هم بودند چون جیره ی سربازان ما بهنگام نمی رسید و براستی وجدان من اجازه نداد که سربازانی را که نان سیر نمی خوردند برای عملیات ارتشی بیابان بیرم (آن زمان سربازان سربازان ما بونیچه بودند).

رضا شاه براستی قدمردی برافراشت و با اراده ی آهنین خود

چهره‌ی میهن ما را دگرگون کرد و رفته رفته رفته‌بدان امنیت و آبادی بخشید و ارتش یگانهای با جنگ افزاری یکجور بوجود آورد. با درآمدی کم که از دریافت پنج شاهی افزون از هر من قند و شکر بدست آمد راه آهن سرتاسری ایران را ساخت. فرهنگ ما را که با آن همه گذشته‌ی تاریخی راه‌نابودی - می‌پیمود از نوجانی تازه داد.

اگر با نظری کنجکاوانه ایران پیش از کودتای سوم اسفند را با ایرانی که رضا شاه با یک دنیا اندوه خاک آنرا ترک گفت بسنجیم خدمت این سردار بزرگ و سرباز میهن آشکار میشود. گروهی دست‌نشانده‌ی بیگانه و مثنی مردم ژاخرای ناآگاه در این باره نا درستی‌هایی بر زبان یا قلم می‌آورند که از - مروت و مردمی دور است.

پاره‌ای رضا شاه را عامل انگلستان می‌خوانند و دلایلی هم شاید بر مدعای خویش می‌آورند. در اینکه رضا شاه با سیاست - انگلیس در ایران مدارا کرد جای دودلی نیست اما باید بررسی کرد که چرا و چنین کرد و آیا راه دیگری هم وجود داشت یا نه من در اینجا با کوتاه سخن آنرا بررسی میکنم.

پیش از رضا شاه آزادیخواهان و میهن پرستان در ایران بسیار تلاش کردند اما چنانکه دیدیم هیچیک برهائی ایران از چنگ بیگانگان و گرداب فلاکت و هرج و مرج کامیاب نشدند و چه بسا که جان خود را نیز در سر آن از دست دادند.

هیچ ایرانی آگاه نمیتواند در میهن پروری و ایران دوستی آقای حسن مستوفی الممالک و موتمن الملک و سلیمان میرزای اسکندری و... و... و... تردید کند چون آنها هر یک بسهم خود تلاش بسیار کردند که راه مبارزه‌ی مثبت را پیمودند و زمانی مبارزه‌ی منقی را در پیش گرفتند اما کار مهمی از پیش نبردند. شاهان بیگانه و بزرگترین خدمتی که مبارزه‌ی آنها

توانست انجام دهد لغو قرار داد سیاه و شوق الدوله (نصرت - الدوله فیروز و صا رم الدوله) و تقسیم سه منطقه نفوذ بیگانگان بود و گرنه پریشانی کشور همچنان بجای ماند.

گمان نمیکنم هیچ ایرانی در میهن پرستی سرهنگ محمد تقی خان پسیان و شیخ محمد خیابانی تردید کند اما آنان نیز با اینکه مردانه ایستادگی کردند کاری از پیش نبردند.

پس از جنگ جهانی نخست بویژه پس از انقلاب روسیه و از میدان بدر رفتن حکومت تزاری تا سالها دولت انگلستان در ایران یکه تاز میدان سیاست و آقایی بود و با فراغ بال نه تنها در ایلات ایران از بلوچ و کرد و لر و غیره رخنه کرده بود بلکه به همهی شئون کشور ما تا کوچکترین سا زمانها حتی مجلس شورای ملی و دستگاههای دولتی مسلط بود. هیچکس در هیچ جا نمیتوانست علم آزادی برافرازد که بدست عمال انگلیس سرکوب نشود. نمونهی بسیار آشکار آن از میان برداشتن قیامهای سرهنگ محمد تقی خان پسیان در خراسان و شیخ محمد خیابانی در آذربایجان بود که با آنکه هر دو مردانه ایستادگی کردند و وجهی ملی نیز داشتند و از پشتیبانی مردم نیز برخوردار بودند جان خود را از دست دادند و کاری از پیش نبردند.

رضا خان میرپنج که نخست معاون آتربا دهمدان و سپس فرماندهی آتربا دگیلان بود دیگرانه سر بازمیهن پرستی بود که از همهی رخدادهای پیش از خود در کشور درس عبرت آموخت و با زبردستی و آزمودگی و پنهان کاری ویژه ای وارد میدان سیاست شد و کامیاب گردید. او خود را دوست انگلستان نشان داد و نخست عمال سرشناس آنان را ببازی گرفت. چنانکه متعرض و شوق الدوله نیز نشد بشرط آنکه از میدان سیاست بدر رود و نصرت الدوله ی فیروز میرزا را بوزارت -

دعوت کرد و عبدالحسین تیمورتاش آتش بیا رقرار داد سیاه
و شوق الدوله و سردمدار فراکسیون دست نشاندۀ انگلیس
مجلس شورای ملی را بوزارت دربار خویش گماشت اما
همینکه ریشهی خود را استوار کرد و نضجی گرفت نخست سران
ایلات هر کدام را که با انگلیسها سروسی داشتند و گاه و بیگاه
سراسر ایالتها سر راست یا ناسر راست از سوی آنان برانگیخته میشدند و علیه
حکومت مرکزی آشوب برپا میکردند گوشمالی داد و با اینکار
نتیجۀ بسیار سودمند گرفت. هم پایگاههای بیگانه را در
میهن برانداخت و همانیت را در کشور برقرار ساخت. سپس
بزرگترین دست نشاندۀ مسلح انگلیس شیخ خزعل را که
در تنگناها زمره‌ی تجزیه هم از استادانش آموخته بود و شیخ
محمده نامیده میشد تا روما کرد. همینکه از این دست نشانندگان
مسلح فراغت یافت هر چند یک با ریکی از دست نشانگان -
سیاستمداران را گوشمالی داد و بجهان نیستی روانه ساخت
فیروز میرزای نصرت الدوله را به آنها مرشوه نخست بدادگاه
داد و سپس در تبعیدگاه از میان برداشت. عبدالحسین تیمور
تاش که نخست وزیران را نیز بچیزی نمیگرفت بزندان انداخت
و بزیارت مالک دوزخ فرستاد.

اینها همه و همه نشان داد که او هیچ زمان از بیگانگان و
دشمنان ایران و دست نشانگان آنان غافل نبود و سرانجام
همینکه وضع جهان دگرگون شد و در میدان روز روزه‌ی میدی
باژ شد و جنگ جهانی دوم بسود آلمان و ژاپن پیش رفت او
سیاست خود را که سیاست دیرین فرزندان هوشیار ایران و
سیاستمداران آزموده‌ی ما بود بکار گرفت و بگفته‌ی خود را دیو
لندن سرازطاعت و همکاری آنان برتافت.

آنچه کوتاه نوشته آمدنشان ندهند آن است که رضاشاه همان
آغاز با نقشه‌ای ژرف برای رهایی ایران از چنگا لیبگانگان

وساختن ایرانی آباد و آزاد میدان سیاست پای گذاشت اما چه میتوان کرد که با تقدیر تدبیر نتوان کرد. اما مانند همه مردم آن زمان رضا شاه نیز نارسائیها داشت. بزرگترین نارسائی او در برابر آن همه تدبیر و مردانگی و - میهن پروری ناتوانی او در برابر پول و زمین و خواسته بود که نمیتوان آنرا ناگفته گذاشت. اما در برابر آن همه خدمت که بمیهن ما کرد نارسائیهای او کوچک بود.

من چون یک ایرانی بسهم خود او را یکی از خدمتگزاران بزرگ تاریخ میهن خویش میدانم و او را چون سرباز و سردار و سیاستمداری ایران دوست میستایم * من بیایمانندگان یعربین قحطان و عمر بن خطاب که زیر ماسک جمهوری اسلامی بر میهن زرتشت و با یک چیره شده اند و تیشهی کینه به آرامگاه ایمن سردار بزرگ زدند با نفرت مینگریم و چون یک ایرانی ایمن جسارت راهیچگاه به این بیوطنان نمیبخشم *

گروههایی که دمکراسی و آزادی را چون بهشت موعود از روی کتاب و در عالم خیال نشخوار میکنند و مفهوم دمکراسی عملی را در اجتماع نمیدانند و حتی تصور هم نمیتوانند بکنند و به او ایراد میگیرند که دیکتاتور بود چشم انتظار داشتند که - رضا شاه با شیخ محمره عامل عرب و مسلح انگلیس و سردار - بلوچ دست نشاندهی آنان و والی پشت کوه با روش دمکراسی رفتار میکرد و برای اقناع آنان از نظر منتسکیو و ژان - ژاک روسو سود میجست. بدبختانه هم اکنون از این گروههای خیال پرداز و دمکرات منش که بدنبال بهشت موعود در تکا پو هستند کم نیست.

اکنون باز گردیم به زندان قصر. بجوری که پایوران و پاسبانهای زندان میگفتند روز پس از آشوب خانواده های زندانیان سیاسی و غیر سیاسی همه به زندان مراجعه میکردند

و همه نگران زندگی ما بودند چون همان روز روزنامه‌ها نیز خیرآشوب زندان را نوشته بود.

خانواده‌های ما و دیگر زندانیان سیاسی و غیرسیاسی همه به مجلس شورای ملی رفتند. پاره‌ای وکیلان هم برای جبران بی‌تفاوتی‌های گذشته‌ی خود را هنمائی‌هایی بسوزندانیان میکردند. سرانجام مجلس عفوکسانی از گروه ۵۳ تن را که به زندانی تا پنج سال محکوم شده بودند و چندتن دیگر - زندانیان سیاسی را تصویب کرد و بقیه را بجلسه‌های دیگر موکول نمود. شب آدینه‌ی ۲۸ شهریورماه ۱۳۲۵ بود که مقامات زندان ما را آگاه کردند که روز بعد از زندان آزاد خواهیم شد. ماصح برای آزاد شدن به هشت اول زندان آمدیم آنجا در اتاقی آقای پاسپار ۲ نیرومند جلوس کرده بود. ما را بدرون اتاق خواندند پاره‌ای به اتاق نیامدند اما من با چندتن دیگر رفتیم. آقای نیرومند ایستاد و توضیح کرد کاری که هیچگاه نمیکرد و گفت که آقای آهی وزیر داد - گستری از من خواسته اند که پیام ایشان را به آقایان برسانم ایشان فرمودند که از آقایان خواهش کنم که با در نظر گرفتن اوضاع و احوال ناسامان کشور را ماش و سکوت را رعایت کنند و گردمسائل سیاسی نگردند. من دیدم همه خاموشند چون در میان ما کسانیکه از من از دیدن وسال بزرگتر بودند کم نبودند از اینرو سخن را چنین آغاز کردم. آقای پاسپار نیرومند من گمان نمیکنم امروز روزی باشد که شما یا آقای آهی بتوانند بما پندیده‌ها امروز ما بایده شما بگوئیم که از گذشت زمان درس عبرت بگیری و پس از این گردکارهای نادرست - گذشته نگردید. آقای نیرومند خون در صورتش گرد آمد اما واکنشی نشان نداد تنها چندبار گفت بله بله و با هر یک از ما دستی داد و خدا حافظی کرد. همینکه از اتاق بیرون آمدیم آقای

ایرج اسکندری گفت رفقا ما به این زندان با مردی دانشمند و بزرگ آمدیم و اکنون بدون او از اینجا میرویم . من خواهش میکنم یک دقیقه بیا دا و خا موش باشیم . پس از خا موشی از زندان بیرون آمدیم در بیرون در زندان ما در من با مستخدم منتظر من بودند و تو میلیبیل نیز آمده بود . من پس از چهار سال و پنجاه و اندی بخانه بازگشتم . برای من شهر و مردم همه نا آشنا بود . پدر و برادر من در خانه منتظر ما بودند تا چند روز خویشاوندان برای دیدار من بخانه می آمدند . من تا چند روز حس می کردم ره رفتنم در کوچه و خیابان عادی نیست اما رفته رفته بزندگی بیرون از زندان و آزاد خو گرفتم .

من روز بعد برای نام نویسی و ادامه ی آموزش بدان نگاه رفتم از دانشجویان دانشکده ی پزشکی تنها دانشجویان کلاسهای واپسین مرا میشناختند اما دیگر دانشجویان تنها نام مرا شنیده بودند . چند تن از دانشجویانی که مرا میشناختند نزد من آمدند اما چیزی نگذشت که هر چه دانشجو آروز در دانشکده ی پزشکی بود دور من گرد آمدند و همه بجوری اظهار خوشنودی میکردند . مستخدمین دانشکده و کارمندان دفتری همه با من دیدار کردند . رئیس دفتر دانشکده گفت که شما همچنان دانشجوی دانشکده ی پزشکی هستید اما یک نامه هم با یدبا زرسی وزارت فرهنگ بنویسد تا معافیت دانشجوئی نظام وظیفه ی شما هم روبراه شود .

من همان روز به اداره ی با زرسی وزارت فرهنگ رفتم آنجا آقاییکه به کار دانشجویان رسیدگی میکرد نا مش را اکتسون بیا دندارم گفت شما چون ترک تحصیل کرده اید با یدبا یدبروید نظام وظیفه و تکلیفتان را با آنان روشن کنید تا وقت گمان میکنم با یداول خدمت سربازی کنید . من مردای آنروز به اداره ی نظام وظیفه و نزد آقای سرهنگ خدا یا رکه آن زمان -

رئیس نظام وظیفه‌ی تهران بود رفتم ایشان که خانوادگی مرا
میشناخت بگرمی مرا پذیرفت و سروانی را که بکار دانشجویان
رسیدگی میکرد به نزد خود خواند و به او دستور داد پرونده‌ی مرا
بیا بدویک نامه به وزارت فرهنگ بنویسد که ادامه‌ی تحصیل
من بدون مانع است. آقای سروان پس از چند دقیقه با زنگشت
و پرونده‌ی مرا در دست داشت و گفت جناب سرهنگ ایشان چون
ترک تحصیل کرده اند باید مطابق قانون نخست خود را به
دانشکده‌ی افسری برای انجام دوران نظام وظیفه معرفی
کنند و پس از پایان خدمت افسری وظیفه میتوانند به تحصیل
ادامه دهند چون هیچ راه قانونی دیگری ندارد. سرهنگ
خدا یا رگفت ایشان بنظام وظیفه نخواهند رفت. سروان گفت
جناب سرهنگ آخر چرا؟ سرهنگ خدا یا رگفت آخر جناب سروان
ایشان کمونیست هستند هم اکنون و هم از این پس همیشه
از خدمت نظام وظیفه معاف هستند. اکنون که دانستید نامه را
بنویسید و بیاورید. جناب سروان آنگاه دانست که حال از چه
قرار است و از نو مرا خوب و رواندا ز کرد و رفت و پس از چند دقیقه
نامه را آورد آقای سرهنگ خدا یا را مضاء کرد و من پس از سپاس
گزاری روانه‌ی وزارت فرهنگ شدم و بنزد همان آقا که پاسخ
گوی کار دانشجویان بود رفتم و نامه را به ایشان دادم و خواهش
کردم نامه‌ی بدانشکده‌ی پزشکی بنویسد چون آخر شهریور ماه
وقت تنگ است. او که مردی تندخو بود گفت آقا مگر شما سر
آورده‌اید چه خبر است من حالا وقت ندارم من باید پرونده‌ی شما
را مطالعه کنم بروید چند روز دیگر بیائید. من از کوره بدر رفتم
و با صدای بلند گفتم هنوز روش و رفتار را با مردم عوض نکردی
اگر تو بیکاری و برای روزها ارزشی نمیشناسی برای من هر
ساعتش ارزش بسیار دارد. با فریاد ما از اتاق دیگر آقای
یزدان فرکه دانستم رئیس با زرسی است و آقای دکتر انتظامی

و آقای با خدا بیرون آمدند آنها هر سه مرا میشناختند چون -
آقایان یزدان فروانتظامی هردو در دبیرستان شرف دبیر
من بودند. آقای یزدان فرگفت آقای جهان شاه لوجه خیر است
وجه شده است؟ گفتم این آقا خودش بیکاره است مرا میخواهد
سریه و اندو برای یک نامه میگوید برو چند روز دیگر بیا
آقای یزدان فرگفت چرا زاول نزد من نیا میدید گفتم ببخشید
نمیدانستم شما اینجا تشریف دارید. آقایان انتظامی و با خدا
از من دلجوئی کردند و آقای یزدان فر دستور داد نامه را آماده
کردند و بمن دادند و من یکسر بدان نشکده‌ی پزشکی رفتم. معاون
دانشکده در بخش علمی آقای دکتر حبیبی که مردی دانشمند
و نیک نفس و همزمان استاد کرسی بیماری کالبدشناسی بود
و بدبختانه زود از دست رفت و مرگ زودرس او دانشکده‌ی پزشکی
را از وجود استادی دانشمندی بهره کرد مرا با گشاده روئی
پذیرفت و گفت شما از آغاز همین سال تحصیلی دانشجوی سال
چهارم هستید ما چون پس از آمدن پروفیسور ابرلین و دیگر گونی
برنامه‌ها پایه‌های مواد جابجا و از برنامه‌ی سال چهارم بسال -
سوم برده شده است و هم پایه‌های شما آنها را خوانده‌اند و آزمون
داده‌اند شما نیز باید این ماده‌ها را امسال پیش از آزمونهای
آخر سال چهارم امتحان بدهید. البته هر چه زودتر این آزمونها
را بگذرانید بیشتر بسود شماست. من پذیرفتم و از نو دانشجوی
دانشکده‌ی پزشکی شدم.

من برنامه‌هایی را که باید آزمون بگذرانم همان روز گرفتم
و از آقای دکتر حبیبی خواهش کردم که دستور آزمونهای خارج
از برنامه‌ی مرا به استادان آن درسها و آزمايشگاهها ابلاغ
کنند که در هر فرصتی بتوانم آنها را بگذرانم. او دستور آن را به
دفتر تدریس داد و من همان روز به بخشهای پلی کپی رفتم
و چاپ شده‌ی درس آن استادان را گرفتم و از آن روز با پشتکار

دنبال آموزش پزشکی را از نو گرفتم. همینکه درسها آغاز شد من در ساعت‌های آزاد به آزمون‌های پیشگامه‌ها می‌رفتم و با ریزبین‌ها می‌کردم چون گذشته از آزمون‌های نظری با یاد آزمون‌های آزمون‌های پیشگامه‌ها را نیز می‌گذراندم. در آزمون‌های پیشگامه‌ها بیماری کالبدشناسی آقای دکتر حبیبی و دستیارانش در آموختن بسیار به من یاری کردند و بر نامه‌های یکساله را در یک ماه در اختیار من گذاشتند. کوه‌سختی من تا اسفندماه همان سال همه‌ی آزمون‌های نظری و بالینی و آزمون‌های پیشگامه‌ها پس افتاده را گذراندم.

دوروز پس از آزادی از زندان یکی از خویشاوندان که پایور شهربانی بود مرا آگاه کرد که پایور نیرومند گزارش بسیار مفصلی به اداره‌ی سیاسی نوشته و در آن وجود مرا بسیار خطرناک برای اجتماع دانسته است و بر پایه‌ی همین گزارش اداره‌ی سیاسی یکی از پادوهای خود را ما مور کرده است که گاه و بیگاه مواظب من باشد. پس از آن روز همینکه از خانه بیرون می‌آمدم مرد لاغر و مفلوکی که در کوچه نشسته بود مرا دنبال میکرد آموزش بالینی من آن زمان در بیمارستان وزیر بود این آقا از ساعت ۸ که من بدرون بیمارستان وزیر می‌رفتم تا ساعت ۱۳ که از آنجا بیرون می‌آمدم در بیمارستان روی زمین مینشست و همینکه بیرون می‌آمدم دنبالش من راه می‌افتاد اگر سواره بخانه می‌آمدم ما موریت او و بریده میشد و پیاپی ده دو باره خود را بخانه‌ی ما میرساند. بارها من دنبال کار دیگر رفتم اما همینکه بخانه‌ی ما برگشتم دیدم بیچاره‌ی کنا ردیوار نشسته است و دهن دره میکند. من همزمان با اینکه از وجود او متنفر شده بودم نسبت به او و ترحمی هم در خود احساس میکردم چون براستی آنمرد چه گناهی داشت که با یدهم‌ی روز را پای‌بپای من بدود و روی زمینها در کوچه بنشیند و در انتظار این باشد که من کی از خانه

یا از دانشکده‌ی پزشکی و یا از بیما رستان بیرون می‌آیم از سوی دیگر و جزا اینکه گزارش میداد که من چه ساعتی به بیما رستان یا دانشکده رفته‌ام و یا چه ساعتی بخانه آمده‌ام چیز دیگری - - -
نمیدانست که گزارش دهد. تنها پس از غروب آفتاب شب هنگام هر جا میرفتم آزاد بودم و او را دیگر نمیدیدم.

یک روز که شکیبائی من تمام شده بود به این آقا نزدیک شدم و گفتم مرد حساسی این همه دنبال من آمده‌ی سرانجام چه دستگیری شد و چه توانستی گزارش کنی؟ من میدانم تو گناهی نداری از این رو بتو پیشنها دمیکنم روزها را برویی کا ر خودت و بیهوده دنبال من نیا و روی خاک کوچه ننشین و هر روزنها را بیا در خانه‌ی ما بخور من هر جا که رفته‌ام و هر کا ر که کرده‌ام دقیقاً بتو میگویم که بتوانی گزارش کنی. برای اینکه بدانی من از تو و بزرگتر از تو هم باکی ندارم نگاه کن مسلح هم هستم و یک - - -
برونینک بلژیکی که در جیب داشتم به او نشان دادم. او گفت آقا بخدا من آدمی بیچاره هستم و تقصیری ندارم آن بی انصافها احمق را بگو که مرا میفرستند. من در این چند روزها ز شما چیزی ندیدم و هر روز غروب هم گزارش داده‌ام که ایشان کاری جز تحصیل و بیما رستان رفتن انجام نمیدهند ما تا کنون مرتب دستور میدهند که شما را دنبال کنم. امروز من گفتا ر شما و اینکه شما مرا شناخته‌اید به آنها گزارش خواهد داد.

فردای آن روز نزد آقای فرهت دادستان استیناف رفتم و به ایشان گفتم اگر مجلس شورای ملی شش ماه زندانی مرا بخشیده است و من آزادم دیگر ما موراداره‌ی سیاسی چیست که هر روز از صبح تا شام مرا دنبال میکند. او گفت ما به هیچ رواج این جریان آگاهی نداریم. گفتم در این صورت به شهربانی و اداره‌ی سیاسی که ضابطین شما هستند دستور بدهید دست از گریبان من بردارند پس از آن روز دیگر نه آن مرد بیچاره را دیدم و نه کسی دیگر را.

اگر ما مورد دیگری داشته‌ام بیگمان جوری بوده است که من او را نشناختم و چه بسا که با یادآوری دادستان دست‌از‌من بر داشتند.

از آغازهایی از زندان مادر و پدرم با پند و اندرز تلاش میکردند مرا از ادامه‌ی کار سیاسی با زدارندیدر اهرار داشت که بسه فرانسه بروم و بقیه‌ی آموزش پزشکی را آنجا انجام دهم او می‌خواست مرا از محیط آشفته‌ی آن روز ایران دور کند که گرفتار بلیه‌ی تازه‌ای نشوم ما من نپذیرفتم و گرفتار شدم.

در همان هفته‌های پس از آزادی از زندان آقای ایرج اسکندری بمن گفت تصمیم داریم که به رهبری سلیمان میرزا حزبی سازمان دهیم تو هم شرکت کن. من گفتم کمینه پنج ماه بجوری وقتم گرفته است که مجال هیچ کار و تلاش سیاسی ندارم چون باید چندین آزمون دشوار را بگذرانم.

در این هنگام حزب توده به رهبری سلیمان میرزای اسکندری - تشکیل شد. بسیاری از مردم بویژه جوانان که تشنه‌ی آزادی بودند فریفته‌ی ظاهر حزب توده و رهبری سلیمان میرزا که یکی از خوشنام‌ترین مردان سیاستمدار ایران بودند و به حزب توده گرویدند. در آغاز همه‌ی گروه پنجاه و سه تن به حزب توده نگرویدند و پاره‌ای تا کنون هم از آن دوری میکنند مانند آقایان علی‌نقی حکمی و فریدون منو و ابوالقاسم اشتری و دکتر حسن شجادی و و و و منطق آنها این بود که چون پاره‌ای از گروه پنجاه و سه تن که در بست تسلیم شهربانی بودند و حتی خوش خدمتی هم کردند اکنون با زدارین حزب گردآمده اند از اینرو این حزب بسودا ایران و ایرانی نمیتواند کاری انجام دهد. البته زمان نشان داد که حق با این گروه بود و هست.

در آغاز من هم با این دوستان هم‌با و ربودم ما شرایط بعدی مرا با زیبا رسیاسی و حزب توده کشاند. از کمونیستهای گذشته

آقایان یوسف افتخاری و رحیم همدا که از آنان در جای خود یاد کرده‌ام پس از رهائی از زندان شرکت در حزب توده را به همان دلایلی که دیگر دوستان می‌گفتند صلاح ندانستند. آقای یوسف افتخاری که خود کارگری زبده و با سواد بود بحق یک اتحادیه‌ی کارگری تشکیل داد و نزدیک بهمی کارگران - برجسته را بدان جلب کرد. حزب توده نیز در برابر اتحادیه‌ی کارگران یوسف افتخاری اتحادیه‌ای بسردستی آقای رضا روستا تشکیل داد. رضا روستا گرچه خود مردی ساده و نسبتاً نیک نفس بود اما چون از یک سواصلا کارگر نبود و در همه‌ی زندگی خود یکساعت هم سابقه‌ی کارنداشت و از آغاز جوانی بنا کمونیست حرفه‌ای پی کاررفت و از سوی دیگر از همان آغاز پادوی سفارت روس بود و بدون دستور آنها هیچ کاری انجام نمی‌داد و نتوانست در برابر کارگران آبرویی تحصیل کند.

اتحادیه‌ی کارگران رضا روستا و بدیگر سخن اتحادیه‌ی حزب توده بزودی رونق ظاهری بسیاری گرفت نه از این رو که برآستی اتحادیه‌ی کارگران ایران بود بلکه از این رو که از حمایت روسها و شرکت نفت هردو برخوردار بود و در واقع از همان آغاز مخارج آنرا تامین میکردند.

آقای یوسف افتخاری از آقایان حکمی و منوومن دعوت کرد که در اتحادیه‌ی او شرکت کنیم ما گرچه رسماً عضو آن نبودیم اما در سخنرانیه‌ها و کمک میکردیم و روزنامه‌ای را که بنام گیتی تا سیس شد میگردانیدیم و تا مدتی سرمقاله و مقالات مهم را ما مینوشتیم. آقای خلیل انقلاب آذر که از گروه ۵۳ تن - بود و امتیاز روزنامه‌ها را آقای یوسف افتخاری بنا ما گرفته بود و در رفته رفته با دخالت‌های نا‌روای خود وضع اتحادیه و

روزنامه‌ی آنرا مختل کرد تا بجاییکه ناچارما از همکاری با آن سر باز زدیم. این آقای خلیل انقلاب که اگر زنده است خداوند عمرش را دراز کند اصلا تعادل روانی نداشت.

از همان اوان کار که حزب توده و آقای رضا روستا اتحادیه‌ی یوسف افتخاری را سد بزرگی در برابر پیشرفت و کامیابی خود دیدند با او سخت درافتادند تا جاییکه چاکوشان اتحادیه‌ی رضا روستا روز روشن آقای یوسف افتخاری را در خیابان - فردوسی ربودند و در اتاق اتحادیه‌ی خودشان زندانی کردند و چند روزی گرسنه و تشنه او را نگاه داشتند تا اینکه گروهی از اعضای حزب توده و کمیته‌ی مرکزی آن از آن میان آقای ایرج اسکندری به این کار قلدرا نهی اتحادیه‌ی روستا سخت اعتراض کردند و رضا روستا ناچار آقای افتخاری را آزاد کرد. آقای یوسف افتخاری خود پس از رهایی از سیاهچال رضا روستا بمن گفت: بابا خدا پدر رضا شاه و زندان شهربانی را بیا مرزد آنها سالها بمنان و آب دادند اما این مرد پست و ناکس در این چند روز مرا گرسنه و تشنه نگاه داشت.

بعدها آقای رضا روستا وارد شیرآوانسیان که از یادوهای نشاندار سفارت شوروی و دستگاه جاسوسی آن بودند چون - دیدند با انتشار تروتسکیست بودن آقای افتخاری کاری از پیش نرفت برای اینکه او را از میدان مبارزه بدرکنند. هو و جنجال راه انداخته اند که گویا او جاسوس شهربانی است. پیدا است که این یک تهمت ناجوانمردانه‌ای بیش نبود. رضا روستا گذشته از اینکه پادوی رسمی سفارت روس بود چون مرد نادانی نیز بود جاسوسان و عاملین رنگارنگ و جور و واجور شرکت نفت چون اسکندر سرابی و جاهد و مانند آنها را میدید و نمیشناخت اما به یوسف افتخاری که کارآمدترین پیشکشوت کارگران ایران بود لکه‌ی بدنای میچسباند. باید

یادآور شوم که در این باره روستا بیشتر از سوی اردشیر
آوانسیان برانگیخته میشد.

این اتحادیه‌ی کارگران حزب توده که با پیدای زدرباری آن
بیشتر نوشته شود برای سوجدوئی و آزمندی گروهی کانون
خوبی شده بود. برای اینکه خوانندگان تا اندازه‌ای آگاه
شوند که بنا ما اتحادیه‌ی کارگران چه سوء استفاده‌هایی شد
نمونه‌ای از آنرا مینویسم.

اتحادیه‌ی کارگران حزب توده به دو سبب در میان زدران
از بخشهای دیگر کشور در میان کارگران رخنه کرده بود نخست
اینکه آنجا منطقی‌اشغالی اربابان روسی بود دوم اینکه
در میان زدران کارخانه‌هایی بویژه در شاه‌ی و به شهر بود که
کارگران آن در نتیجه‌ی فشار عمال روس یکجا عضو اتحادیه
شده بودند. اتحادیه‌ی کارگران در میان زدران نه تنها در کار
کارگران دخالت داشت بلکه به امور کارخانه و تولید و فروش
آن نیز دست درازی میکرد از آن میان هر بار کارگران یا -
خریدار دیگر برای اینکه بتوانند کارخانه‌ی چیت یا پارچه‌ها
ابریشمی بخرد میبایستی متری چند ریال که میان ۵ تا ۱۰
ریال نوسان میکرد به صندوق اتحادیه باج سیل پرداخت
اتحادیه اجازت خرید چیت یا دیگر فرآورده‌های آن کارخانه
ها را بدهد. این پولها بظا هر بار بید صندوق اتحادیه‌ی کار
گران واریز میشد ما چون حساب و کتابی در کار نبود و اندازه
فروش کارخانه نیز یکسان نمیشد بخش بزرگی از این پولها
بجیب گروهی که من از یاد کردن نام آنها در اینجا خودداری
میکنم رفت. چندان از این پیشکشوتان به اصطلاح توده و کارگر
از این پولهای یادآورده در تهران و شمیران خانه‌ها و باغها
بنا مغانواده‌های خود خریدند.

این اتحادیه که بظا هر مخالف مفت خوری و طرفدار کارگر و

رنجبر بود جای گرد هم آئی گروهی مفتخور بیکاره شده بود که
از حق عضویت همان کارگران بیچاره کمی کم در آمد و دیگری
در آمدهای یاد آورده ماهیانه های گزاف با نامهای صدر
(رضا روستا) و معاون صدر و رئیس حسابدار (آقای کباری)
و حسابدار رومنی و تبلیغاتچی و... و... و... بجیب میزدند
تا زه چپاول کارگران به اینجا هم پایان نمییافت. روبروی
اتحادیه کارگران آنسوی خیابان فردوسی اردشیر و آنسوی
میخانه ای باز کرده بود که برادرش در آنجا ساقی بود و جای دنجی
برای لب تر کردن گاه بگاه مفتخوران اتحادیه که جیبشان -
همیشه انباشته از حق عضویت کارگران و باج کارخانه ها بود
بشمار میآمد. این میخانه ها مدیگری برای کارگران بود
چون همینکه از اتحادیه رهایی می یافتند به آنجا کشانده می
شدند تا اگر چیزی ته جیبشان باقی مانده بود تحویل شیرک -
خانه ای و آنسایان دهند

منکه بعدها در باشگاهها و حوضه های کارگری راه آهن و خمیر
گیران و اکبرآباد و دروسا مان بخش مسائل حزبی بودم
میدیدم که چگونه کارگران بایک جهان آرزو آنجا گرد میآمدند
و چگونه همه امیدشان در رهبری ما خلاصه میشد. در همین
هنگام در این اتحادیه از ایمان و دسترنج این کارگران سوء
استفاده ها و دادوستدهای میشد که سخنی بس ملال افزا و عبرت
آور است بجوری که اگر بخوایم تنها وضع نابسامان اتحادیه
کارگران و بندهای گردانندگان آنرا بنویسم بایست
کتاب و یا کتابهایی در این باره بقلم آورم.

از همان اوانی که من در دانشکده پزشکی در پایه چهارم
سال آموزشی را آغاز کردم نه تنها دانشجویان پایه های پایین
تر بلکه بالاتر هم نسبت بمن لطف ویژه ای داشتند و همه مسائل
دانشکده ای و بیما رستانی را با من در میان میگذاشتند و من

ناچار در بسیاری از مسائل با سازمان اداری و بیمارستانی و گاهی با دستگاه رهبری دانشکده‌ی پزشکی درگیر میشدم از این رو دریا فتم که دانشجویان به یک سازمانی نیازمندند تا بتوانند گردهم آیند و کارهای دانشجویی را با رایزنی سازمان بخشند.

روزی پیش از آغاز درس در یکی از تالارهای دانشکده‌ی پزشکی که دانشجویان پایه‌های سه و چهار گردآمده بودند دنیا ز به یک سازمان را در میان گذاشتم. نزدیک به همدی دانشجویان در آن تالار از پیشنهاد من استقبال کردند. سپس موضوع را با دانشجویان پایه‌های ۵ و ۶ و ۱ و ۲ نیز گفتگو کردم. میتوان گفت که نه تنها همه را موافق یا فتم بلکه در تشکیل آن شتاب هم میکردند.

در این هنگام موضوع تازه‌ای در دانشکده‌ی پزشکی پیش آمد که تشکیل سازمان را جلوانداخت و آن موضوع انترنی بود اصولاً به پیروی از روش دانشکده‌های پزشکی فرانسه از گذشته‌های دور در دانشکده‌ی پزشکی ایران دانشجویان در آغاز سال سوم آموزشی مسابقه‌ای میدادند که اگر پذیرفته میشدند اکسترن نامیده میشدند. اکسترن دانشجویی بود که گذشته از آموزش و کار روزانه در بیمارستان تادیرگاه در آنجا میماند و تا ریخچه بالینی بیماراران را بررسی میکرد و دستور پزشکان و انترن‌ها را در باره‌ی بیماراران انجام میداد (چون دیگر دانشجویان تنها از ساعت ۸ تا ۱۲ در بیمارستانها بودند).

اما دانشجویان کلاس ۳ ببالاحق شرکت در کنکور دیگری داشتند که کنکور انترنی نامیده میشد و اولاد را بین کنکور شماره‌ی - کمی از دانشجویان پذیرفته میشدند چون هم کنکور دشواری بود و هم شماره انترنهایی که هر سال دانشکده‌ی پزشکی بدان

نیاز داشت انگشت شمار بود. این انترنها در واقع معاونین پزشکان بیمارستانهای دانشکده‌ی پزشکی بودند. همه‌ی کارهای پزشکان و دستوره‌ای بیمارستانی پس از استادان و دانشجویان و دستیاران بویژه پس از نیمروز با آنان بود. پاره‌ای از انترنها اقتدارشان در بیمارستانها از پزشکان بیشتر بود. این انترنها ماهیانه‌ی نیز از بودجه‌ی دانشکده‌ی پزشکی دریافت میکردند و شب‌هنگام کشیک پزشکان بیمارستان با انترنها بود. اصولاً کسانیکه بمقام انترنی میرسیدند دوره‌ی آنرا میگذرانند و بیگمان کارآمدتر و ورزیده‌تر از دیگر همپایه‌گان خود بودند. در اینجا با دیدن آثار و روشم که دانشجویان دانشکده‌ی پزشکی که بخدمت بهداشتی ارتش در میآمدند پس از سال دوم دارای درجه‌ی ستوان دومی و در سال چهارم پایه‌ی ستوان یکمی داشتند و در واقع حقوق اکسترنی و انترنی را برابر درجه‌ی ارتشی خود دریافت می‌کردند.

در فرانسه انترنی ارزش ویژه‌ای داشت (اکنون از آن آگاه نیستم) بجوری که در کنکور انترنی فرانسه بویژه پاریس پذیرفته شدن یک کامیابی بزرگی بود و که پزشکان پس از دکتر و کارشناس و حتی استاد شدن با زدر روی نسخه و یا تا بلوی خود مینوشتند انترن گذشته‌ی بیمارستانهای پاریس. دانشجویان نیکه در انترنی پذیرفته نمیشدند یا در کنکور آن شرکت نمی‌کردند و بدان معنی بود که سواد نداشتند یا از دیگر همپایگان خود کمتر میدانستند بلکه از این رو بود که دانشکده‌ی پزشکی هر سال تنها به گروه کوچکی انترن نیاز داشت و چون نمونه در کلاسی که ۱۲۵ تن دانشجویان داشت گاهی کم‌تر از ۱۵ تن انترن پذیرفته میشدند. من روزی در کلاس از فرصت استفاده کردم و پرسش انترنی را

بمیان آوردم و پیشنهاد کردم که همگی تلاش کنیم تا کار -
انترنی میان همه‌ی دانشجویان پایه‌ها تقسیم شود و همه در
سالهای معین آموزشی کشیک بدهند و ورزیده‌تر شوند.
دانشجویان همگی از این پیشنهاد استقبال کردند و این پرو
قرار شد موضوع را در یک نشست همگانی دانشجویان پزشکی
بمیان گذاریم. چنین نشستی برپا شد و همه دانشجویان با
آن موافقت کردند و مرا بنما یندگی خود ما مور گفتگوی
آقای دکتر جواد آشتیانی استاد و معاون دانشکده‌ی پزشکی
کردند. من با ایشان موضوع را در میان گذاشتم اما ایشان
اصرار داشتند که گزینش انترنی با همان روش گذشته انجام
پذیرد. ایشان استدلال میکردند که هنگامیکه پاسبان
میان همه تقسیم شود در انجام آن سستی رخ خواهد داد و از
سوی دیگر دانشجویان هر سال برای پذیرفته شدن در مسابقه
انترنی تلاش و مطالعه‌ی بیشتر میکنند. این استدلال آقای
دکتر آشتیانی گرچه تا اندازه‌ای درست بود اما مرا قانع
نکرد و من نظر خود را به ایشان گفتم. من گفتم که گفت شما از
این نظر که انترنی دانشجویان را وادار به مطالعه میکند درست
است اما در نظر بگیری که هر سال ۱۵ تا ۱۵ تن که انترن
دانشکده پزشکی هستند پزشکی آزموده ترا ز دانشکده میروند
و بقیه‌ی دانشجویان که از آنها نا آزموده ترند نیز پزشک -
میشوند و با بیماران و مردمان مرز و بوم سروکار دارند و
با دید بسیار اشتباه کنند تا آزموده شوند. آیا بهترین است که
کار انترنی و نگهبانی بیمارستانها و پاسبانها میان
همه تقسیم شود؟ که همه تا اندازه‌ای آزموده گردند و پس از -
دریافت دانشنامه‌ی دکترای چون با بیماران و روبرو شدند
دست و پای خود را گم نکنند. ایشان پس از گفتار من تا اندازه‌ی
با نظر من موافق شدند و گفتند که بهتر است موافقت وزیر +

فرهنگ را نیز در این باره بدست آوریم .
در این او ان آقای سید محمد تدین که بتا زگی پس از رفتن
رضا شاه وزیر فرهنگ شده بود (چون رضا شاه آقای سید محمد تدین
را آدم خوبی نمیدانست) برای باز دیدا دانشکده ی پزشکی آمد
اما دانشجویان نه تنها از آمدن او خوشنودنشند بلکه هیا هوئی
نیز برپا کردند بجوری که او و خشمگین دانشکده را ترک گفت
من در نشست همه گانی دانشجویان نظر آقای دکتر آشتیانی
را باز گو و پیشنها د کردم که چند تن را از میان خود برگزینند
تا با آقای وزیر فرهنگ در باره ی انترنی گفتگو کنند .
دانشجویان ۵ تن را که من نیز از آنان بودم برگزیدند .
من اندیشیدم با خشی که آقای وزیر فرهنگ از دیدار دانشکده
پزشکی دار دزمینه ی دیدار ما نا مساعدخواهد بودا ز اینرو پیش
از گرفتن وقت دیدار از دفتر وزیر فرهنگ با آقای دکتر
مرتضی تدین فرزند ایشا ن که همکلاس گذشته و دوست من بود
گفتگو کردم و ازا و خواستم که زمینه را نزد پدرش آماده سازد .
چند روز پس از آن با گرفتن وقت بدیدا ر آقای وزیر رفتیم
او ما را با روش پرنخوتی که داشت پذیرفت و چون آغا ز سخن
کردیم و گفت که دانشجویان دانشکده ی پزشکی رفتارشان با
شئون دانشگاهی هم آهنگ نیست و من از دیداری که از
دانشکده ی شما کردم بسیار نا راضی هستم . من فرصت را از
دست ندادم و گفتم چنا ب آقای تدین دانشجویان از ضعف
هورا کشیدند تصور میکنم سوء تفاهمی شده باشد . او ما ندانینکه
منتظر چنین سخنی بود گفت حال که چنین است و سوء تفاهمی
شده است بگوئید چه در خواستی دارید ؟ من خواست دانشجویان
را بیان کردم سپس هریک از دانشجویان نماینده نیز چیزی
افزودند . او استدلال ما را منطقی دانست و گفت دستور میدهم
که همه ی دانشجویان سالهای آخردا دانشکده ی پزشکی انترن

شوند .

ما با خوشنودی کامیابی خویش را به آگاهی دانشجویان رساندیم . این نخستین کامیابی بود که دانشجویان دانشگاه پس از شهریور ۱۳۲۵ بدست آوردند .

پس از چند روز من بیماری چندتن از دانشجویان پرتلاش را مشاهده کردم (دکتر حسین مرشد و دکتر خلعتیری) دست بکار شدم . کارتهای رسمی چاپ و انتخابات را آغاز کردیم . چندتن برای اداره کارهای اتحادیه انتخاب شدند و با صله نشتهای همه گانی نیز برپا میشد . در اینجا با دیدار و رسوم که آقای دکتر حسین مرشد و آقای دکتر خلعتیری که در آن زمان -

دانشجویان سال سوم پزشکی بودند تنها در اتحادیه دانشجویان پزشکی پرتلاش بودند بلکه در اتحادیه دانشجویان همه دانشگاه بسیار تلاش میکردند .

در این گیرودار قوام السلطنه از فرصت استفاده کرد و چون میدان را پس از رضا شاه خالی میانگاشت سودای رهبری و شایدبالاتر در سرپرورانند و با اینکه نخست وزیر همان دستگاه بود علیهمحمد رضا شاه تحریکات آغاز کرد . در دانشگاه نیز دست نشاندهائی داشت که بسودا و درمیان دانشجویان تبلیغ میکردند . اما در مجموع دانشجویان میهن پرست با همان روش گذشتگان از شاه طرفداری میکردند .

یکی از روزها که من پس از نیمروز پیش از آغاز آموزش به دانشگاه پزشکی رسیدم دیدم غوغائی است و در تالار بزرگ دانشگاهی پزشکی نه تنها دانشجویان پزشکی بلکه دانشجویان دیگر دانشگاهها نیز گردآمده اند . درهمه سرسرا و دالانها دانشجویان دانشگاهها ایستاده اند و قوام السلطنه و چندتن هم بسودا محمد رضا شاه سخنران میکنند . آنان تلاش میکردند دانشجویان را بخیا با آنها بکشانند . گرچه سخنگویان

از بلاغت گفتار دور بودند اما چون موضوع روز بود احساسات گروهی را برانگیختند تا جائیکه پاره‌ای‌ها فریادها و نشجویان را به رفتن بخیا با آنها و مجلس شورا تهییج می‌کردند. من فرصت را از دست ندادم و به پشت تریبون رفتم و همه را به آرا را مش‌دعوت کردم. با لطفی که بیشتر دا نشجویان بمن داشتند همه خاموش شدند. من منطق یک‌یک سخنرانان را رد کردم و دا نشجویان را آگاه کردم که این یک مبارزه‌ی روشنی بسود میهن نیست تا ما در آن شرکت کنیم بلکه این بلوا از جاه‌طلبی کس یا کسانی سرچشمه می‌گیرد و پیداست که در کارهای سیاسی نمیتوان کور کورانه و بررسی نشده دنبال کاریا نظری رفت و چه بسا که زیان میهن باشد. همه‌ی دا نشجویان جز چند تن که ناخرسندی شدند نظر مرا پذیرفتند. آنروز توانستیم از خطر درگیری خیا با دا نشجویان با گروه‌ها و باش‌ها همکاری با آنان که قوام السلطنه اجیر کرده بود جلوگیری کنیم چون من پس از آموزش با چند تن از دا نشجویان بخیا با آنها رفتیم و دیدیم که چگونه و باش‌ها با دادن مزد نا چیزی و ادا ربه‌ها هوشکستن شیشه‌های فروشگاه‌ها کرده بودند. هنگامیکه بخیا بان استانبول رسیدیم و باش‌ها هنوز سرگرم شکستن شیشه‌های مغازه‌های آن خیا بان و بالای - لاله‌زار بودند. تنها هنگامیکه از خیا بان شاه میگذشتیم یک اسواران را دیدیم که پاره‌ای افسران آن شعارهای پاینده ایران - زنده باد شاه میدادند.

با دیدن آنورشوم که قوام السلطنه از آن همه مخارج و تحریکات آنروز نتیجه‌ای نگرفت و ناچار بعدها از دردیگرد آمد.

در این اوان دولت قوام السلطنه اعلان انتخابات داد.

تبلیغات انتخاباتی از همه جا بیشتر دردا نشگاه گرم بود به جوری که هر روز صورتی بلند با لادرمیان دا نشجویان پخش می‌کردند. یکی از روزها همینکه درس پایان یافت آقای

دکتر خلعتبری که آن زمان دانشجوی سال سوم بود مرا آگاه کرد که در میدان دانشکده‌ی حقوق سخنرانی بزرگی برپاست من با دانشجویانیکه در تالار بودند بدانجا رفتم. در آنجا گروه بسیار بزرگی گردآمده بودند که نزدیک بهمهی دانشجویان و استادان دانشکده‌ی حقوق و بسیاری از دانشجویان دیگر دانشگاه و چندتن از استادان دانشکده‌های دیگر را دربر میگرفت. هنگامیکه ما بدانجا رسیدیم دانستیم که چندتن سخنرانی کرده‌اند چون یکی از دانشجویان پزشکی که از آغاز آنجا بود مرا از چگونگی آگاه کرد. در این هنگام آقای سیدعلی اصغر ادیب که گویا آن زمان وکیل دادگستری بود و من ایشان را از دبیرستان شرف میشناختم سخنرانی میکرد او خوش بیان و با سواد بود و پس از مقدمه‌ای که در باره‌ی نیاز شرکت دانشجویان در انتخابات گفت سرانجام به اصل مقصود خود گریز زد و بدرازا از محاسن و سجاایا و مبین پرستی و آزادی خواهی آقای دکتر متین دفتری داد سخن داد و دوران رضا شاه را دوران اختناق و استبدادنا میدوای آن بسیار بدی یاد کرد و صورتی از جیب بیرون کشید که اگرچه نام دکتر محمد مصدق و پاره‌ای از سیاستمداران نیکنام نیز در آن بود اما در اسامی نام دکتر متین دفتری آمده بود و نام پاره‌ای دیگر از استادان دانشگاه چون آقای دکتر آشتیانی و مهندس ریاضی را نیز در برداشت. هر جا که او در مدح و ثنای خود بنام دکتر متین دفتری میرسد گروهی از دانشجویان دانشکده حقوق هورا میکشیدند. همینکه آقای سیدعلی اصغر ادیب از پله‌ها پائین آمدند دانشجویان پزشکی و گروهی از دانشجویان دیگر دانشگاه نام مرا با فریاد تکرار کردند و خواستند که من سخنرانی کنم. من از پله‌ها بالا رفتم و با پوزش از آقای سید علی اصغر ادیب که برجسته‌ترین سخنرانان آن روز بودند نظریات

ایشان و دیگر سخنرانان را نادرست خواندم و خطاب به آقای سیدعلی صفرا دیب گفتم شما در گفتار خود از دوران اختناق رضا شاهی صحبت کردید و همه‌ی گناها نوار سائیهای گذشته را از رضا شاه دانستید و امروز را روز آزادی و بویژه آزادی - انتخابات نامیدید آیا در این باره وجدان شما زرده نشد؟ بنظر من اگر به رضا شاه ایراد و یا ایرادهائی وارد است همین است که بکسانی دُور و مانند دکتر متین دفتری وزارت داد - مگر آقای دکتر متین دفتری در زمان رضا شاه وزیر دادگستری نبود؟ مگر او نبود که با همدستی آقای رکن الدین مختاری اصول مشروطیت و آزان میان اصل تفکیک قوا را زیر پا گذاشت و دوران دادگستری و دادگاههای آنرا فرمانبردار بی‌چون و چرای ضابطین دادگستری کرد؟ من که اکنون سخنرانی میکنم خود یکی از هزاران قربانیان قانون شکنیهای آقای دکتر متین دفتری و همکاران او هستم. شما چگونه از مردی که شاهد آنهمه ستم و قانون شکنیها بوده و بلکه خود از سر دمدران آنان بشمار میرفته است دفاع میکنید و میخواهید او و کسانی نظیر او را نگهبانان قانون اساسی بمجلس شورا روانه کنید.

سپس یادآور شدم که صورتیکه آقای ادیب بنا منازدهای مجلس شورای دانشگاه تهران خواندند دانشجویان دانشگاه نمایی پذیرند چون گذشته از نام آقای دکتر متین دفتری نام کسانی چون آقای دکتر جواد آشتیانی نیز در آن هست که خود دست کمی از اولی ندارند. تنها دانشجویان دانشگاه بکسانی چون - آقایان دکتر مصدق احترام میگذارند و به آنها رای میدهند. همه‌ی گفتار من با موافقت شورا نگیزد دانشجویان حتی پاره‌ای از استادان همراه بود. از اینرو آرزوهای خام کسانی را که میخواهند با برپا داشتن سخنرانیها دانشجویان دانشگاه را

بسودگروهی نابکار بیای صندوقهای رای بکشانند نقش بر آب شد.

سخنران ستایشگر آنروز که بستایش گروهی دامن آلوده - پرداختند همه جا چاشنی سخنان نشان بدگویی از رضا شاه فرزند و سردار نامی ایران بود. این روش همه‌ی مردم زیون است که دلیر نیستند تا پاسخگوی کرده‌های ناروای خودباشند اینها همه‌ی نادرستیهای خود را بگردن کسانیکه از میان ما رفته‌اند و یا از کار برکنارند می‌اندازند. بدبختانه همیمن گروه پس از اینکه شاهی محمدرضا شاه نضجی گرفت در چالوسی از او چنان راه افراط پیمودند که خود او را نیز به شبهه انداختند.

اندیشه و رفتار رضا شاه بر روشن اندیشان و ایران دوستان آشکار بود و هست. این دور وریها و دست اندرکاران بودند که با نمانداریها و خیانتهای خود با بسا ماتیهای بسیار آوردند و در برابر آن همه خدمت شخص رضا شاه ناخشنودیهائی هم در میان مردم درست کردند. اینها چون رضا شاه ناچار رفت و سپس دورا زمیمن درگذشت ویرانیها و نارسائیهای بسیار آورده‌ی خود را به او نسبت دادند و کوشیدند تا آن را بنسرخ روز بخورند و در دستگانه تازه پستهای آن و آبداری از برای خود دست و پا کنند. راهی از آنها مانده آقای دکتر متین دفتری متاسفانه کامیاب شدند و از در بندگی محمدرضا شاه درآمدند و از نو وزیر و حتی نخست وزیر هم شدند و با همانند همان نمانداریها و گذشته را با ضریب بیشتر برآوردند و پاره‌های زاین دارو دسته چون آقای متین دفتری هنگامیکه مبارزه‌ی محمدرضا شاه و آقای دکتر مصدق اوج گرفت هم به محمدرضا شاه ارادت می‌ورزیدند و هم خود را وابسته به مصدق - قلمداد میکردند.

* پاره‌های زهمین دارودسته بنا م‌دکتر مصدق و جبهه‌ی ملی با سردادن بانک‌ال‌له اکبریه آخوندهای اسلامی ساخته و پرداخته‌ی بیگانگان پیوستند و به‌امیدخام آنکه آخوند چون توانائی حکومت و اداره‌ی کشور را ندارد کامیت را درست خواهند گرفت از هیچ خدمت و ستایش بدستگاه آخوند خود داری نکردند. نمونه‌ی آشکارا این گروه آقایان مهندس مهدی بازرگان - دکتر کریم سنجایی و داریوش فروهر و حسن نزیه و احمد مدنی‌هاست که همگی معرف حضور خوانندگان هستند گمان نمیکنم آنچه را که مردم در روزهای نه‌چندان دور چشم خود دیده‌اند بتوان پنهان داشت و یا دگرگونه جلوه داد.

این آقایان با اینکه چه در آستانه فتنه‌ی خمینی و چه در جریان آن گام‌بگام با بیگانگان پیوند داشتند و میدانستند آخوند نیست که فتنه برپا کرده‌است بلکه گردانندگان اصلی دستگاه دیگرانند با زروی جاه‌طلبی همچنان خود را فریفتند و پنداشتند که آخوند نخواهد توانست حکومت کند و چشم‌امید خود را به لغزیدن نعلین آقا بستند.

در اینجا نمیتوان از حق گذشت که خمینی مردی آدم‌شناس است چون پس از اینکه از این دورویان و میهن‌فروشان استفاده کرد آنان را با اردنگی از خود راند.

یکی دیگر از زماندگان جبهه‌ی ملی آقای دکتر شاهپور بختیار است که با پیدا و را بحق جا ده‌صاف‌کن دستگاه آخوندی نامید. آقای دکتر شاهپور بختیار که اکنون در پاریس خود را همچنان نخست‌وزیر ایران میپندارد و کبا‌ده‌ی دولت‌مردی میکشد تنها در دوره‌ی یک‌ماه و چند روز نخست وزیری خود برخلاف مصالح کشور و ملت کارهای زیر را انجام داد که هر یک بتنهائی برای سرکار آمدن حکومت آخوند و اجرای نظریات بیگانگان بسنده بود.

۱ - از شاه با اصرار خواست که ایران را ترک کند. کیست که با او رکنند که او نمیدانست که ارتش که یگانها من استقلال و حاکمیت ایران و تنها امید ایرانیان آگاه در آن روزهای بسیار تاریک و تاریک بود بحق یا ناحق وابستگی و پیوند ناگسستنی با شخص شاه داشته آیا میتوان با او رکنده با آن همه سرد و صدا که از رادیو بی بی سی و آقای هویزرنما پندهی آقای کارتر بگوش میرسید و نمیدانست که رفتن شاه از ایران نخستین و بزرگترین بخش برنامهی بیگانگان بود.

او با این کار خود به یکباره ارتش ایران را فلج کرده و همه امیدها و آرزوهای میهن پرستان ایران را بباد داد و برومندترین افسران ارتش میهن ما را دست بسته به دژ خیماسپرد.

۲ - او با اینکه میدید و خوب میدانست که بیگانگان آخوند ها را سردسته و گردانندهی آشوب برگزیده اند تا بقتنه رنگ مذهبی دهند. و همه جا در پیشا پیش فلسطینی ها و توده ای ها و گروههای آوارهی مزدور افغانی جوجه آخوندها هستند باز دانسته سردمداران آخوند چون آقایان طالقانی و منتظری و دیگران را از آذین گذاشت تا جوجه آخوندها بی سردمدار نما نند.

۳ - او سا زمان امنیت را منحل کرد. در اینکه سا زمان امنیت از پاره ای جهات نا رسا ثیهای داشت و میبایست در نخستین فرصت سروسامانی از نو گیرد جای هیچ دودلی نیست اما آیا در آن تنگنا انحلال سا زمان امنیت سفید مهربادن بدشمنان ایران و آدمکشان حرفه ای و بیگانه پرستان توده ای و... و نبود؟ و آیا به دست آویزندان کمکاری چندتن کارمند سا زمان امنیت میتوان از آن بیکباره چشم پوشید.

۴ - او با اینکه بخوبی از نقشه بیگانگان در برانگیختن

خمینی آگاه بود و اسپین نقش خود را نیز در خدمت به بیگانگان
و سرکار آوردن حکومت آخوندها ایفا کرد و فرودگاه‌های کشور
و از همه مهمتر فرودگاه مهرآباد را بروی هواپیمای خمینی
با زکردوسپس گفت من گمان میکردم او به قم خواهد رفت .
آقای بختیار ریس از آمدن به پایریس نغمه‌ی جمهوری و ضد
مشروطه سردا دوبا مز مزه کردن سوسیالدموکراسی سنگ تفرقه
میان ایرانیان اروپا نشین انداخت .
شنا سنامه‌ی کسانی مانند آقایان حسن نزیه ، احمد مدنی و
احمد بنی احمد و بنی صدر و رجائی و و روشن تر از
آنست که نیازی ببا زگو کردن باشد . آنها تا جایکه بیگانگان
و آخوندها به آنان فرصت دادند در لجنمال کردن حکومت گذشته
ایران و ستایش خمینی و هدستانش کوتاهی نکردند و تا
توانستند آب به آسیاب دشمنان ایران ریختند . اینها همه
دستشان تا با زوا زخون پاک رشیدترین افسران و هشیار
ترین فرزندان ایران زمین رنگین است *
آقای دکتر آشتیانی معاون دانشکده‌ی پزشکی کهمه کاره‌ی
دانشگاه و که از سخنرانی من در میدان دانشکده‌ی حقوق نا
خشنود شده بود با من دیداری کرد و اظهار کرد که اگر تا کنون
پارهای اقدامات نادرست از سوی او شده است ناچار بوده است
وگرنه چه در زمان خدمتش در ادارای سرپرستی دانشجویان
در اروپا و چه پس از آن همواره در خدمت بمیهن کوشا بوده است
من از این فرصت استفاده کردم و گفتم آقای دکتر اگر چنیسن
است شما چرا با سازمان اتحادیه‌ی دانشجویان موافقت
نمیکنید . او گفت من مخالف نیستم من گفتم اگر چنیسن است
دست کم آنرا در دانشکده‌ی پزشکی برسمیت بشناسید . او
پیشنها در پذیرفت و فردای آنروز نامه‌ی از سوی هیئت
رئیس‌ه‌ی دانشکده‌ی پزشکی به اتحادیه‌ی ما نوشت و پس از

شادباش آنرا گامی بزرگ در راه پیشرفت دانشکده‌ی پزشکی
خواندوبدین گونه‌اتحادیه‌ی دانشکده‌ی پزشکی را برسمیت
شناخت .

پس از سازمان یافتن اتحادیه‌ی دانشجویان پزشکی برآستی
دانشجویان دانشکده و بیماران نه‌ای وابسته‌بدان را چون
خانه‌ی خود میدانستند و در برابر آنچه میگذشت بیتفاوت
نبودند. درخوراک و بهداشت بیماران همه‌جانظارت میکردند
از اینروگردانندگان بیماران نه‌ای چون بازخواست میشدند
در بهبود وضع بیماران بیشترکوشش میکرد .

دامنه‌ی تبلیغات اتحادیه رفته رفته به دیگر دانشکده‌ها
کشیده شد. گذشته از دانشکده‌ی پزشکی در دانشکده‌های دندان
پزشکی و داروسازی و حقوق و علوم و دانشسرای عالی و کشاورزی
وفنی نیز اتحادیه‌ی دانشجویان سازمان یافت اما پیشرفت
آن در همه‌جا یکسان نبود چنانکه پس از دانشکده‌ی پزشکی در
دانشکده‌ی کشاورزی بیش از همه نضج گرفت و واژگونه در
دانشکده‌ی فنی جز چندتن کسی جرات نکردعضواتحادیه شود .
آقای سید عبدالله ریاضی که بظاهر معاون آن دانشکده و عملاً
همه‌کاره‌ی آن بود مردی خودکامه و یکدنده بود و با متحدشدن
دانشجویان مخالفت میورزید و اگر به سببی در آنجا نشستی -
تشکیل میشد دانشجویان حق اظهارنظر اجتماعی و سیاسی
نداشتند. برای نمونه چگونگی برگزاری یکی از این مجالس
را مینویسم .

روزی چون یکی از دانشجویان دانشکده‌ی فنی ببیامری سل
ریه درگذشته بود در آنجا مجلسی ابدودی برپا بود و رسم بر
این بود که نماینده‌ی دیگر دانشکده‌ها در چنین مجالسی شرکت
میکردند من و چندتن از دانشجویان پزشکی در آن شرکت جستیم
پیش از رسمی شدن جلسه آقای ریاضی که مرا میشناخت خواهش

کرد که به اتاق ایشان بروم. او گفت آقای جهان‌شاه لوبخا طر
حق معلمی که بر شما دارم (چون در دبستان شرفا و و برادرش
دکتر سید حسن ریاضی پیش از رفتن به اروپا برای تحصیل
آموزگار حساب و هندسه بودند) خواهش می‌کنم امروز از سخنرانی
بعنوان نماینده‌ی دانشجویان در این تالار خودداری کنید
گفتم آقای ریاضی من قصدند از چیزی بگویم که بدانشکده‌ی
فنی و هیئت رئیسه‌ی آن بر بخورد. گفت آقای جهان‌شاه لوبخا
من هم اکنون می‌توانم موضوع سخنرانی شما را پیش بینم
کنم. گفتم چگونه خواهد بود؟ گفت شما خواهید گفت که این
دانشجوی سبب فشا را اجتماع و ناسائیهادرکنج مسجد سید
نصرالدین بابی پولی و بی غذایی دست بگیربان بوده
است و از اینرو دچار بیماری سل شده است و می‌خواهد به استناد
این بدستگاه حاکمه‌ی ایران بتا زید آیا چنین نیست؟
گفتم آری چنین است آقای مهندس ریاضی مگر آنچه فرمودید
واقعیت نیست؟ او گفت چرا هست اما شما جوانید و نمیدانید
که همه‌ی واقعیتها را نمیشود گفت شما امیدوار زوی ترقی
دارید و استعدادش را هم دارید شما نباید همه‌ی عوامل و
دستگاه‌های این کشور را با خود مخالف کنید. لااقل امروز
از این گفتار درگذرید. من ناچار خواست او را پذیرفتم چون
سمت استاد بیمن داشت و از گفتارم صرف نظر کردم. او که کمی
بعد پس از آقای رهنما رئیس دانشکده‌ی فنی شد با هرگونه
همبستگی دانشجویان و آزادی مخالف بود.
در این اوان چون آزمونهای دانشکده را گذرانده بودم
و وقت بیشتری داشتم به مبارزه در حزب توده و اتحادیه‌ی
کارگران نیز کشیده شدم. اتحادیه‌ی کارگران حزب توده که
رهبر و گرداننده آن آقای رضا روستا بود تلاش میکرد که اتحادیه
دانشجویان دانشگاه را در بست تحویل بگیرد اما من جدا

مخالفت کردم و به او و دیگر اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب توده فهماندم که دانشجویان دانشگاه چون به سرنوشت خویش و دانشگاه علاقه‌مندند سازمان یافته‌اند اما کمونیست نیستند اگر این اتحادیه وابسته به حزب توده و اتحادیه‌ی کارگران آن شود همه‌ی دانشجویان از دور و ور آن پراکنده خواهند شد با پیشنهاد من در حزب توده یک حوزه‌ی دانشجویی سازمان یافت تا دانشجویان نیکه به حزب می‌گردند در آن شرکت جویند این حوزه بسیار زود نضجی گرفت و حوزه بزرگی شد. مسئولیت این حوزه با من بود اما چون در آن زمان آقای کامبخش در حزب همه جا میکوشید که از هیچ جریان‌ی برکنار نماند آقای مهندس کیا نوری را که دانشجویان را تشکله‌ی فنی بود و او را کرد که در آن حوزه شرکت جوید و شاید به استناد اینکه دانشجویان دانشگاه است نبض آنرا در دست گیرد اما دانشجویان به او روی خوشی نشان ندادند چون گذشته از اینکه در دانشگاه تهران اسم و رسمی نداشت و کاری از دستش بر نمی‌آمد به اصول مارکسیسم و فلسفه‌ی آن و مبنای تشکیلاتی حزبی نیز آشنائی نداشت و در برابر پرسشهای دانشجویان در میماند چنانکه تاکنون نیز در مبنای فلسفه و تشکیلاتی کمیته‌ش لنگ است .

از اینرو آقای مهندس کیا نوری بناچار پس از چند جلسه از شرکت در آن حوزه خودداری کرد. این حوزه بعدها استخوان بندی سازمان حزب توده در دانشگاه تهران شد .

اداره‌ی سازمان جوانان حزب توده در این هنگام با آقای دکتر رضا را دم‌نش بود اما چون او از یکسواستادان تشکله‌ی فنی و از سوی دیگر بعداً نماینده‌ی مجلس شورای شاد این مسئولیت بمن واگذار شد .

من در سازمان جوانان کلاسهای درس نظری فلسفه و سیاسی دایر کردم و جوانان را با مبنای علمی در جریان سیاست -

جهانی و تشکیلات حزبی گذاشتم چیزی نگذشت که سه حوزه‌ی کوچک سازمان جوانان گسترشی بسیار یافت و از آن ۱۰ حوزه و سپس بیشتر و بیشتر پدید آمد.

نوروز سال ۱۳۲۳ اعضاء سازمان جوانان را برای برگزاری روز ۱۳ آماده کردیم. دیوارهای نزدیک ۲۵ خودرو بزرگ رویا را با شعارهای حزبی و ملی و میهنی و سیاسی آرایش دادیم. بیش از ۵۰۰ عضو سازمان در خودروها جای گرفتند. من در خودروی نخست که پرچم بزرگ ایران در بالای آن در اهتزاز بود پهلوی راننده قرار گرفتم. از آغا زخیبان - فردوسی سرود خوانان حرکت کردیم. خیابانهای شمال شهر را دور زدیم و از راه خیابان شمیران به دروس رفتیم و در آنجا جوانان که هریک با خود توشه‌ای داشتند غذا خوردند و پس از کمی آسایش از نو حرکت کردیم. پس از گذار از میدان - تجریش از جاده‌ی ونک و خیابان پهلوی و امیریه بمیدان راه آهن و سپس از جنوب شهر بمیدان اعدام و به شهری رفتیم و نزدیک ساعت بیست بود که دوباره بخیا بان فردوسی و باشگاه حزب بازگشتیم.

این نمایش روز ۱۳ نوروز آنچنان در روحیه‌ی جوانان - تهران کا رگرافتاد که از روز چهاردهم روزانه گروه بسیاری از نوآموزان و دانش‌آموزان و جوانان کا رگریه سازمان - جوانان روی آوردند بجوری که حیاط ساختمان حزب توده که بجوانان اختصاص داده شده بود با اینکه اتاقهای بسیاری داشت گنجایش آنرا نداشت و به حوزه‌ی جوانان حزب هر روز افزوده میشد. از آن پس سازمان جوانان در سخنرانیها و میتینگهای حزب توده نقش بزرگی ایفا کرد.

در این هنگام گروه بزرگی از دانشجویان نیز به سازمان - جوانان حزب روی آوردند تا جاییکه در جلسات بحث و انتقاد

حزب که بسیار سودمند بود نیز فعلاً نه شرکت میکردند .
اگر پس از غائله‌ی شهریور ۱۳۲۰ و دگرگونی ایران در میهن
ما یک حزب ملی و میهنی نه چون حزب توده و وابسته‌ی به روس
و حزب سیدضیاء الدین طباطبائی و وابسته به انگلیس سا زمان
می یافت به راستی میتوانست مسیر میهن ما را بسوی به زیستی
و به روزی دگرگون کند . اما افسوس که نه تنها چنین نشد بلکه
واژگونه ملت ایران و بویژه جوانان از یک سودر نتیجه‌ی
نقشه‌های شوم بیگانگان و دامگستری دست نشانندگان آنان
و از سوی دیگر در نتیجه‌ی ناتوانی و ناشایستگی بیشتتر
گردانندگان کشور از دید سیاسی چنان آسیب پذیر شدند که هم
اکنون نیز با همه‌ی استحکام ظاهری کشور نمیتوان به آینده‌ی
میهنمان خوشبین بود .

هم اکنون چندسال است که آقای امیرعباس هویدا نخست وزیر
ایران است . با اینکه کشورمان از دید در آمد نه تنها مانده
گذشته در تنگنا نیست بلکه بسیار گشاده دست نیز میباشد جز
در پاره‌ای موارد کاری ارزنده که میتوان از این در آمدها -
انجام گیرد نگرفته است .

آقای هویدا چنانکه من خود از ادیو تهران شنیدم دوبار در
مصاحبه‌هایش با نمایندگان رسانه‌های همه‌گانی دیگر
کشورها گفت که ما آن اندازه پول داریم که نمیدانیم با آن
چه کنیم .

خوانندگان خودداری فرمایند که آیا این گفته شایسته‌ی
نخست وزیر کشوری مانند ایران است که هنوز شبکه راه آهن
آن به زرخیزترین استانهای کشورش کشیده نشده است . هنوز
گیلان و همدان و کردستان و کرمانشاهان و فارس و بخش بزرگی
از کرمان و سیستان و بلوچستان و بسیاری دیگر از بخشهای
کشورمان از راه آهن صدها کیلومتر دور است . هنوز در کشوری

ند
که مردمانش خود را در راه پیشرفت بسوی تمدن بزرگ میپندار
جز چند کیلومتر راه تهران - کرج شاهراه (اتوبان) نداریم
وهنوز پایتخت کشورمان تهران که بر آستی شایسته است عروس
شهرهای آسیا شود فا ضلاب وسیل گیر و مترو ندا ردونا بسا مانی
تا جائیست که دوستی میگفت پس از هر باران تند در جنوب شهر
تهران برای گذر کردن از خیابانها کرجی بکار میبرند .
بر آستی پاره ای از دولت مردان مایانانند و یاننده در
خدمت بکشور کوتاهی میکنند . دولت مردان مادر بسیاری کارها
پولهای گزافی بکار میبرند که بهیچ رو با زدهی برای کشور
ندارد و نخواهد داشت چون نمونه میتوان پولهای را که
بعنوان رشد کشا و رزی بکار می رود یا در آ و رشد . بیشتر این پولها
بکیسه ی کسانی سرا زیر میشود که با کشا و رزی بستگی ندارند
و بخش کوچکی از آن نیز که به دهقانان نا آگاه داده میشود
چون با بررسی و با زرسی مصرف آن همراه نیست به هدر می رود
دهقانان نا آگاه و بی سرپرست و راهنما با این پولها با رزیارت
کربلا و مشهد میبندند .

بسیاری از زمینها ئیکه پیش از به اصطلاح اصلاحات رزی زیر
کشت بود اکنون با یر است و دهقانان ما اکنون یا بکارخانه ها
صنایع مونتا ژ کشیده شده اند و یا در روستاها بکارهای غیر
کشا و رزی سرگرمند . شاهد گویای این مدعا کم شدن فرآورد کشا
کشا و رزی است که هر سال کم و کمتر میشود و دولت مردان ما
بیهوده تلاش میکنند تا بسا مانی که بیبا ر آورده اند با
فرسایش زمین و افزایش شمار مردم ایران توجیه کنند . به
دیگر سخن کشا و رزی کشور ما را دولت مردان نا آگاه و لاف زن با
نقشه های ناسنجیده و شتاب زده ی خود بنا بودی کشا نندند .
بجوریکه کشا و رزان ما جز گروه بسیار کمی نه کشا و رزان گذشته اند
و نه به خرده زمینداران دگرگون شده اند . تنها کاغذ پاره ای

بنام سند مالکیت در دست دارند.

در اینجا یادآور می‌شوم که من چون پاره‌ای دشمنان ایران و دست‌نشانندگان آنان نمی‌خواهم وجود صنایع مونتاژ را چون دست‌آویزی علیه دولتمردان ایران بکار برم چون میدانم که گذار از صنایع مونتاژ برای هر کشوری که در راه صنعتی شدن گام بر میدارد ناگزیر است. اما با پیداین کار دارای نقشه‌ای دقیق و حساب شده باشد. کشوری که از صنایع مونتاژ استفاده می‌کند باید از آغاز نقشه داشته باشد و دقیقاً معلوم باشد که در چه تاریخی چه بخشی از آنرا خود در درون کشور خواهد ساخت و سرانجام در چه تاریخی صنعت مونتاژ همه بصنعت مستقل و خود ساخته دگرگون خواهد شد و از آغاز باید معلوم باشد که هر سال بلکه هر ماه چه گامی در راه خودبستگی خواهد برداشت و گرنه صنعت مونتاژ جز اینکه اقتصاد کشور را برای همیشه وابسته‌ی این یا آن کشور سازد و کیسه‌ی آزرگروهی سودجو را پر کند نتیجه‌ی نخواهد داشت و چنین کشوری هیچگاه به کشوری صنعتی دگرگون نخواهد شد.

پیشرفتی که از دید چندی و چونی در ارتش میهن ما پدید آمده است نتیجه‌ی توجه و پشتکار شخص شاه است. ارتش ما اکنون چه از دید جنگ افزارهای نو و زبده و چه از دید آموزش افسران و سربازان در سطحی بسیار بالاست. البته با در نظر گرفتن زمان و موقعیت جغرافیائی کشور ما ارتش ما هنوز راهی دراز در پیش دارد و بی‌شک اینک هنگامی میتوانیم شما سربازان آماده خدمت و ذخیره راهم آهنگ نیا زمندیهای خود بدانیم که جمعیت کشورمان به مرز ۶۰ میلیون تن برسد. بر ما ایرانیان است که زن و مرد و پیر و جوان همواره سرباز میهن خود باشیم و چنانکه نیا زبده‌ها زن روزانه‌ی خود بکاریم و نیا زمندیهای ارتش میهن را برآورده سازیم.

اینکه پاره‌ای بیگانگان و دست‌نشانندگان ایرانی نمای
آنان بودجهی ارتش ما را بیش از توان و نیاز زمندیهای
کشورمان قلمداد میکنند گزافه‌گوئی و یا وه‌سرائی بیش
نیست. دشمنان ما بویژه کمونیستها از بودن یک ارتش
نیرومند در ایران بسیار ناخشنودند و پیداست که پند
و اندرز این کسان که مردم خود را گرسنه نگاه میدارند و پیوسته
درآمد کشورشان را برای ساخت جنگ‌افزارهای غیراتمی و
اتمی و مسابقه‌ی تسلیحاتی بکار میبرند چیزی جز فریب
نمیتواند باشد.

ارتش و دستگاه افسری و فرماندهی ایران که از آغاز زمانمداری
رضا شاه پیشرفت خود را آغاز کرد اکنون با توجهی ویژه‌ای که
محمد رضا شاه بدان دارد بسیار رشد کرده است بجوریکه افسران
ما سربازانی با سواد و کاردان و میهن پرستند و ارتش ما در
راهی گام برمیدارد که شایسته‌ی تاریخ درخشان گذشته و
جایگاه کنونی ما در جهان و برآورنده‌ی آرزوهای هرایرانی
آکنده زمهر میهن است. من خود به ارتش ایران و نیروی -
پدافند میهنم سرافرازم.

پس از شهریور ۱۳۲۰ و اشغال ایران از سوی بیگانگان مدتی
بسببهای گوناگون انتخابات مجلس شورا انجام نگرفت تا
اینکه سرانجام قوام السلطنه دستور انجام انتخابات را داد.
در این انتخابات بیاری قوام السلطنه و کمک اشغالگران
روس چندتن از حزب توده بنمایندگی رسیدند. از آن میان
آقای دکتر رضا را دم‌نشا ز لاهیجان و آقای ایرج اسکندری از
مازندران و آقای پروین گنابادی از خراسان و آقای اردشیر
آوانسیان از تبریز (نماینده‌ی ارمنیها) و آقای بنسام
فداکار که هم‌سروسی با شهربانی داشت و هم خود را نماینده‌ی
اتحادیه‌ی کارگران میدانست از اصفهان و دکتر کشاورز از

بندریهلوی بمجلس شورا راه یافتند که بعدها به گروه (فراکسیون) حزب توده مشهور شدند.

این نمایندگان بیاری گروهکهای دیگر توانستند در مجلس کارها را لگام بزنند و به اصطلاح اپوزیسیون درست کنند. آقای احمدقوام از این گروه بسودجای طلبیهای خود بسیار بهره برداری کرد.

در این سالها پیش آمدهای بسیاری در کشور ما پدید آمد که در رسانه های آن زمان و کتابها نوشته شده و همه مفصل آمده است من در اینجا از یادآوری همه آنها خودداری میکنم و تنها آنچه را که گمان میرود از نظر مردم ما پنهان مانده است و یا واژگونه وانمود شده است بیا دمی آورم.

در این زمانها در حزب توده پیش آمدهای روی داد که جوانان و میهن پرستان را که به حزب روی آورده بودند رفته رفته دلسرد کرد. مهمترین آنها آزمندی دولت شوروی برای بدست آوردن نفت شمال و شاید دیگر نقاط ایران بود. در این دوره ی مجلس شورای ملی آقای دکتر محمد مصدق وکیل تهران بود او واژگونه تلاش میکرد تا نفت جنوب را که انگلیسها سالیان در از دست داشتند از چنگ آنان بیرون آورد اما روسها - همچنان در اندیشه ی خود پافشاری میکردند و حزب توده در این گیرودار دلالت مظلومه بود. در درون حزب توده در گفتگوها ئی که میشد میهن پروران منطق کمیته ی مرکزی را نمی پذیرفتند کمیته ی مرکزی حزب تلاش میکرد به دست آویز پوچ موازنه اعضاء حزب و اندیشه ی همگانی را آماده ی پذیرش پیشنهاد های روس کند اما با مقاومت سرخستانه ی اعضاء اندیشه مند و میهن پرور حزب و جوانان و مردم ایران روبرو شد.

نطق تاریخی آقای دکتر محمد مصدق در مجلس شورا مشت محکمی بدهان نمایندگان حزب توده که گوینده ی نظریات

کمیته‌ی مرکزی آن بودند شد. دکتر مصدق در این گفتار خود گفت که اگر یک دست کسی آسیب دید با ید تلاش کرد آنرا بهبود بخشیدنه اینک برای موازنه دست دیگران را نیز فلج کنیم اما روسها به هیچ‌رو دست بردار نبودند از این‌رو کا فتا را دزه (گرچی) معاون وزارت خارجه‌ی شوروی را برای بستن قرارداد نفت خوربان و همه شمال ایران به تهران فرستادند و از حزب توده خواستند که بسود آن تظاهراتی برپا کنند. حزب در روز معین اعضاء خود و اتحادیه‌ی کارگران را برای راه‌پیمائی فراخواند و در نزدیکی میدان بهارستان - میتینگی برپا شد. خودروهائی روسی با سرنشینان سرباز در خیابانهای ترساندن مردم و مخالفین تمام آنروز را از این سوبه آنسو میرفتند. اما تمام این کارها نه تنها سودی نبخشید بلکه پایهی روگردانی بسیاری از میهن پرستان از حزب توده شد تا جائیکه پس از چندی در حزب شکاف افتاد.

من در میان جوانان زودانشجویان مجبور بودم نه تنها آنسان را فریب بدهم بلکه خود را نیز بفریبم چون تصمیم حزب بود که مردم را قانع کنیم که روسها برای بیرون راندن انگلیسها و کوتاه کردن دست شرکت نفت خواستار نفت شمالند و گرنه نظرا رضی و اقتصادی بخاک و در آمد ما ندارند و آنها به اندازه‌ی کافی نفت دارند. من در دانشگاه نیز همین گرفتاری را داشتم.

در این هنگام در درون حزب در میان خود ما نیز دوگانگی بود اما آنچه در درون دستگارهبری بود در بیرون کمتر با زتاب داشت. در درون حزب من خود از کسانی بودم که با این روشها مخالفت میکردند. آقای خلیل ملکی از همه بیشتر مبارزه و پافشاری میکرد.

زدرهمین اوان درحزب پیش آمدهای دیگری رخ داد که
ش ازپیش میهن پروران را ازحزب رویگردان کرد. یکی
، را این رخ دادهای پیش آمدلیقوان آذربایجان بود.
حزب توده بصلاح دیدسفارت روس و برپایه‌ی ادعای خود اردشیر
آوانسیان که گویا در آذربایجان بیاری ارمنیها نفوذی دارد
اورا به رهبری حزب توده آذربایجان به آنجا فرستاد. او که
مردی نادان و خودخواه است در آنجا آشکارا به اتکای مقامات
روسی بساطی گسترده و بزرگبگانه دکانی در برابر استاندارباز
کرد و چون کینه‌ی دیرینه با آقای یوسف افتخاری داشت بیشتر
نیروی حزب را در مبارزه علیه اتحادیه‌ی او بکار برد. در اطراف
اردشیر آوانسیان گروهی از ارمنیهای مهاجرویک یهودی -
فلسطینی کمونیست بنا مزوبولون که در زندان قصر درگذشته
به آنها مجاسوسی زندانی بود گرد آمده بودند.
اورفته رفته دست به اقدامات مسلحانه زد. دهقانان آذربایجان
مانند دیگر دهقانان ایران روی خوشی به حزب توده نشان
نمیدادند و مالکین هم با سرسختی در برابر اعمال حزب ایستادگی
میکردند.

در این هنگام تبلیغ گران حزب توده که به لیقوان (قصبه ایست
کوهستانی در آذربایجان که یکی از خوش آب و هوا ترین -
کوهستانهای میهن ماست) رفته بودند با نومییدی به او گزارش
دادند که حاج احتشاملیقوانی مالک آن قصبه و دیگردهات آن
بخش آنها را از آنجا رانده است. اردشیر آوانسیان با گروهی
متشکل از چندتن ارمنی و مهاجرین وزوبولون مسلح بسبه
لیقوان میروند. کسان آقای حاج احتشام با آنها برابری
میکنند و نزاعی سخت درمیگیرد. اردشیر آوانسیان که میبینند
با مقاومت سرسختانه‌ی دهقانان کاری از پیش نمیرود با
زوبولون و چندتن دیگر از بیراهه خود را به باغ و از آنجا بسبه

خانه‌ی حاج احتشام میرساند. اردشیر و زوبولون حاج احتشام را که مردی هشتادساله و شاید کهن تربود در سر نمازمیکشند و حتی نوه او را که کودکی خردسال و در همان اتاق بازی مشغول بود از پای در می‌آورند و به تبریز بازمیگردند. این پیش‌آمد در همه‌ی ایران نفرت مردمی را که این واقعه را شنیدند برانگیخت تا جاییکه حزب توده بناچار اردشیر و آنسیان را از تبریز فراخواند و برای جبران این نابسامانی آقایان علی امیرخیزی و خلیل ملکی و دکتر حسین جودت را که هر سه تبریزی و در آنجا سرشناس بودند برای رهبری حزب توده به آنجا گسیل داشت. این پیش‌آمد در حزب توده مزید بر نابسامانیهای گذشته شد و همچنان مورد اعتراض سخت اعضای حزب و مردم بود.

برای اینکه خوانندگان به نابسامانی که از رهبری اردشیر و آنسیان ببار آمده بود بیشتر پی ببرند نظر میرجعفر باقراف رهبر حزب کمونیست آذربایجان شوروی را که در واقع آن زمان نفر سوم اتحاد شوروی از دید قدرت در هنگام سروری استالین بود با زگو می‌کنم.

هنگامیکه فرقه‌ی دمکرات آذربایجان شکست خورد و در آذرماه ۱۳۲۵ مابه آذربایجان شوروی رفتیم چندبار آقایان پیشه‌وری و پادگان و من با باقراف دیدار کردیم. در یکی از این دیدارها او از سیاست نادرست حزب توده گله می‌کرد. از آن میان گفت از اینکه شنیده‌ام این اردشیر و آنسیان مرد نادان و سفاک و لگام‌گسیخته است از شما می‌پرسم آیا هیچ حزبی در یک استان مسلمان نشین که مردمش تعصب دینی دارند یک نفر ارمنی را رهبر حزب تعیین میکند؟ اگر این یک خرابکاری و ضد تبلیغات نیست لاف‌های نادانی شما رمیاید.

اکنون بگفته‌ی آذربایجانیه‌ای خودمان (ببینید مرده چه اندازه شور بخت است که مرده شوی نیز بحالش می‌گیرید) .

اما با زوضع آذربایجان از این هم بدتر شد و کار بدانجا کشید که آقایان علی امیرخیزی و خلیل ملکی و حسین جودت نتوانستند در آنجا بمانند و ناچار به تهران بازگشتند. قضیه چنین بود که اتحادیه‌ی آقای یوسف افتخاری که بدست آقای خلیل انقلاب افتاده بود به هرج و مرج کشیده شده بود و از سوی دیگر اتحادیه‌ی کارگران حزب توده که رهبران محمدی ریا بود با نزدیکی به روسها نتوانست خلیل انقلاب را از میدان بدر کند و از اتحادیه‌ی کارگران حزب توده‌ی آذربایجان یک دستگاه تمام‌عیار روسی - بسا زدچنانکه همه‌ی کارگران با یستی کمربند با قلاب داس و چکش بکمرمی بیستند. شعارها آشکارا کمونیستی و حتی تجزیه طلبی زیر عنوان آذربایجان واحد بود. سه تن عضو کمیته و دبیرخانه‌ی حزب توده‌ی آذربایجان آقایان خلیل ملکی علی امیرخیزی و حسین جودت با این جریان مخالفت کردند بویژه آقای خلیل - ملکی که از همه حساس تر و عرق ملیش بیشتر بود و او کنش بیش از همه بود تا جائیکه سرانجام دستگاه سازمان امنیت روس آنسان را از آنجا تبعید کرد. بازگشت این سه تن در حزب جنبش تازه‌ای درست کرد. آقایان در یک کنفرانس همه‌گانی همه‌ی نایب‌مانی های آذربایجان را با زگو کردند. آقای خلیل ملکی هر روز در کلوب حزب برای گروهی از جوانان آشکارا دخالت روسها را در حزب توده و اتحادیه با زگو می‌کرد.

البته در دستگاه رهبری حزب عده‌ای حق را به آقای ملکی و دو تن دیگر میدادند اما از بیم تکفیر دیگران و اربابان روسی خاموش بودند. کسانیکه سرسپرده‌ی روس و رابط حزب و دستگاه سفارت شوروی و در واقع گردانندگان حزب و اتحادیه‌ی کارگران بودند علیه آقایان امیرخیزی و خلیل ملکی وجودت به تبلیغات

پرداختند و آنان را ضد آزادی و ضد شوروی و مخالف کمونیسم
میخواندند. درباره‌ی خلیل ملکی این تبلیغات وهیاهو
بیشتر و تندتر بود. آقای امیرخیزی هم سرسختی نشان میداد
اما آقای دکتر جودت که از عمال روس در هراس شده بود سرسازش
پیش گرفت و برای اینکه بتواند به عضویت کمیته مرکزی حزب
توده برسد با بله نخیر و بله قربان گفتن خود را کنایه رکشید
دستگاه‌ها زمان امنیت روس که آن زمان ارشدترین نشان در
ایران ژنرال سلیم آقا کشی اف بود توسط سفارت شوروی در
تهران این سه تن بویژه آقای خلیل ملکی را مرتد خواندند.
این تکفیر برای این سه تن آقایان بسیار گران تمام شد
بجوری که کفاره‌ی این راه‌رسته‌ن بویژه آقای خلیل ملکی
گران پرداختند. چنانکه میدانیم آقای خلیل ملکی ناچار به
انشعاب شد و امیرخیزی تا روزیکه من در مسکو بودم مورد بی
مهری دستگاه روس بود و تنها چون کامبخش و داور دوسته‌اش که
برجسته‌ترین عمال روس در درون حزب توده بودند و هنوز هم
آقای مهندس کیا نوری ولیعهد کامبخش این کیاده را میکشد
از حمایت میکردند که ژدا رومریز زندگی روزانه‌اش میگذشت
حزب توده از این پس صورت دیگری بخود گرفت بویژه دستگاه
رهبری به سه گروه تقسیم شد. ۱ - گروه پادوی بی چون و چرای
روس چون آقایان عبدالصمد کامبخش و رضا روستا و اردشیر
آوانسیان و دوروری‌های آنان چون کیا نوری و
۲ - گروهیکه با در نظر گرفتن اوضاع نامساعد و تیره سکوت
اختیار کرده بودند مانند آقایان دکتر رضا رادمنش و ایرج
اسکندری و دیگران. ۳ - این گروه آشکارا مبارزه بر
خواسته بود چون آقایان خلیل ملکی و علی امیرخیزی و
دیگران که البته من در اینجا همه‌ی دستگاه رهبری و وابسته‌ی
بدان را نامبرده‌ام و تنها برای نمونه یادآور شدم.

اما روشنفکران حزب بیکبار ره دگرگون شدند بجوری که هر روز در کلوب حزب در هر گوشه‌ای گفتگو و بحث بود. این گفتگوها ماهه‌ها را مجبور کرد که در برابر پرسشهای آنان تقصیرها را از رهبری حزب خودمان بدانیم.

از آغاز تشکیل حزب توده و اتحادیه‌ی کارگران آن و سازمان یافتن حزب اراده‌ی ملی آقای سیدضیاء الدین طباطبائی و معاونش آقای مظفر فیروز درگیری میان این دو سازمان هموار ادا شده‌است. پیدا است که دارودسته‌ی آقای سیدضیاء الدین با اینکه از دیدمادی بخوبی تا مین میشد بسبب شناختی که مردم از او داشتند نتوانست در ایران آبرویی کسب کند و بزودی ورشکست شد. اما آقای مظفر فیروز که مردی با تدبیر و سیاستمدار بود حساب خود را از دو آرزو جدا کرد و دنبال سیاست انگلیسها را گرفت و بزودی با قوام السلطنه و همچنین حزب توده مربوط شد تا جائیکه با روسها را بطهای بسیار نزدیک یافت و مورد اطمینان آنان نیز گردید.

در اینجاست که با مسئله‌ای را که شاید برای بسیاری از هم‌میهنان بسیار روشن نباشد یادآور شوم. گذشته از سوابق تاریخی همداستان‌نوی روس و انگلیس در ایران که از زمان فتحعلی شاه آشکار بود و اینکه با زانند در سال ۱۳۲۵ برای اشغال ایران هم دست شدند بعدها نیز آثار نشان داد که آنان در بیشتر پیش آمده‌ی سیاسی بعدی نیز تاکنون هم دست بوده‌اند و هستند. از آن میان در آغاز سازمان یافتن حزب توده زحمات و یاریهای آقای مصطفی فاتح را که از عمال شناخته شده‌ی انگلیس و سردمدار شرکت نفت جنوب بودند نمیتوان نادیده گرفت. از نشانه‌های بسیار آشکار دیگر آن وضع آقای مظفر فیروز بود و در اینکه وابسته به خانواده‌ایست که از زمان شاه‌ی محمدشاه همچنان با سیاستمداران انگلیس و دولت

بریتانیا در رابطه بوده اند جای هیچ تردید نیست. آقای
نصرت الدوله فیروز پدر آقای مظفر فیروز وزیر کابینه آقای
حسن وثوق الدوله و یکی از علمای موثر قرار داد دشوم معروف
وثوق الدوله بود. آقای مظفر فیروز در برهه‌های از زمان پیوند
نزدیک سیاست روس و انگلیس را در ایران نشان داد.
در جریان یک سال حکومت فرقه‌ی در آذربایجان و سپس در
شوروی من دریا فتم که همواره یک هماهنگی میان سیاست روس
به اصطلاح شوروی و انگلیس وجود دارد که باز جای خود
خواهم نوشت.

در اینجا با دیدن آ‌ و رشوم که سیاستمداران انگلیس تا جایی
با روسها دوستی کرده اند و میکنند که سود خودشان در میان باشد
و برای روسها همواره در این دوستی از کیسه‌ی دیگران مایه
میگذارند.

در سال ۱۳۲۳ که من دانشکده‌ی پزشکی را پایان رساندم در
بخش جراحی بیمارستان سینا که استادیور رئیس آن دکتریحیی
عدل مردی دانشمند بود دستیار شدم. در این بخش گذشته از خود
استاد عدل چهار دانشیار را میگرداند آقایان دکتر جهانگیر
وشوقی و دکتر ابوالقاسم نجم‌آبادی و دکتر نائینی و بانودکتر
ایران اعلم و ما سه تن دستیار بودیم آقایان دکتر حسین منصور
و دکتر علی فرومن. در این بخش یک هماهنگی و یکدلی فرمانروا
بود جز اینکه گاهی آقایان دکتر و شوقی و دکتر نائینی از
یکدیگر میرنجیدند. استاد دکتر عدل مردی مبادی آداب و
صمیمی و فروتن و دانشمند بود و هست. او در تشخیص و عمل جراحی
با اینکه هنوز در دوران جوانی بود بسیار روزیده بود. از درس
او در دانشکده‌ی پزشکی همه‌ی دانشجویان یکجا خوشنودیدند.
در بهار سال ۱۳۲۴ در زنجان پیش آمدی کرد که برای بررسی
آن باید کمی به اوضاع آنجا آشنا شویم. آقای دکتر هشترویدان

که عضو کم تلاش حزب توده بود بظا هر دا و طلب سا مان بخشیدن
کا ر حزب توده آنجا و کا ر پزشکی و در باطن برای نما یندگی
مجلس شورای ملی از آنجا برپا یه ی پیشنها د خود وا غوای رضا
روستا و ارد شیر آ و انسیان به زنجان رفته بود .

در زنجان حزب توده و اتحادیه ی کا رگران نتوانسته بود
و سعتی بهمرسا ندبا اینکه زنجان جزو بخشهای اشغالی ارتش
روس بود . این دو سیب پایه ای داشت . ۱ - زنجان جای گرد
هم آئی زمین سالاران بزرگ بود گذشته از کسانیکه دوتا ده
ده داشتند خویشاوندان من و خانهای ایل افشار در مجموع
نزدیک به ۳۰۰ ده داشتند که تنها آقای محمد حسن خان افشار
پسر عموی من بیش از ۱۰۰ ده داشت . ذوالفقاریها نیز
نزدیک ۱۰۰ ده داشتند و از این گذشته همهی زمین سالاران -
نیمه رسمی پس از شهریور ۱۳۲۰ تفنگدارانی داشتند . دوم
زنجان پس از قم و مشهد شا ی دبزرگترین شهر گرد هم آئی .

روا نیون بود آنهم روا نیون با سواد که اگر چه رضا شاه نیروی
اعمال نفوذ را از آنان گرفته بود اما در مردم مذهبی زنجان
نفوذ داشتند . با در نظر گرفتن این اوضاع پیدا است که حزب
توده و اتحادیه ی کا رگران آن چرا در زنجان ناتوان بود و
در واقع کجدار و مریز چند عضوی بیش نداشت . نهاداره و مرکز
معینی داشت و نه سازمان و جای مشخصی . دستگاه دولتی هم
که در بیشتر استانها و فرمانداریهای کشور مان بویژه در بخش
های اشغالی روس از حزب توده و اتحادیه ی کا رگران حساب
میبردند در زنجان با پشتیبانی زمین سالاران و روا نیون
در سرکوب کردن حزب توده و اتحادیه ی آن دلیر بودند .

پیدا است که دکتر هشترو دیا ن که خود زنجانی نبود و از اوضاع
آنجا نیز آگاهی درستی نداشت نمیتوانست کاری از پیشش
ببرد و نوید آقایان رضا روستا و ارد شیر آ و انسیان هم کسبه

گویا روسها در آنجا به او یاری خواهند کرد گفت بی پایه ای
بیش نبود .

آقای دکتر هشترو دیان پس از ورود به زنجان و دایر کردن -
در مانگاه بدون در نظر گرفتن اوضاع مهاجرین را که در
زنجان کم نبودند (مهاجرینی که در آستانه ی جنگ جهانی
دوم از شوروی رانده شده بودند) بدور حزب گرد آورده و میتینگ
هایی برپا داشت و برای زمین سالاران بویژه آقایان
ذوالفقاریها آشکارا خط و نشانها کشید. آقایان ذوالفقاریها
با زرنگی از این ناآگاهی اوسود بردند و همه ی زمین داران
و ملایان را یکجا در برابر حزب توده و اتحادیه ی کارگران -
قرار دادند و در مدت کوتاهی دورووریهای حزب و اتحادیه را
پراکنده ساختند و سرانجام در اردیبهشت ماه ۱۳۲۴ به خود
اوپيام فرستادند که اگر تا فردا زنجان را ترک نکنند ناپاید
امیدی به زنده ماندن خود داشته باشد. دکتر هشترو دیان در
نتیجه ی این پیام شبانه سرا سیمه خود را به تهران رسانید.
آنروز تلفن پشت تلفن میشد و پیام پشت پیام از سوی آقایان
نورالدین الموتی و دکتر محمدبهرامی و رضا روستا میرسید
و میخواستند که من هرچه زودتر به حزب بروم. سرانجام آنروز
بعد از ظهر من به حزب رفتم. آقایان دکتر محمدبهرامی و
الموتی و آوانسیان و رضا روستا منتظر من بودند و گفتند که
آقای دکتر هشترو دیان چون جانش در خطر بوده است فرار کرده
و حزب و اتحادیه ی کارگران زنجان از هم پاشیده است چاره ای
نیست که چند روزی به آنجا بروید و از نفوذ خانوادگی خود
استفاده کنید و از نو حزب و اتحادیه را سروصورتی بدهید.
من گفتم از یکسو دردانشکده ی پزشکی دستیار هستم و از سوی
دیگر سا زمان جوانان و اتحادیه ی دانشگاه و چندین حوزه ی
حزبی از آن میان حوزه دانشجویان با من است نمیتوانم

آنها را رها کنیم، آنها گفتند هیچ چاره‌ای نیست و این کار جز از شما از کسی دیگر ساخته نیست شما باید تنها برای چند روزی به آنجا بروید

شاید خوانندگان از خود بپرسند که این اشخاص مگر در حزب چه سمتی داشتند که رفق و رفیق امور میکردند و چرا دستگاہ سیاسی حزب به چنین کسانی واگذار شده بود از اینرو نیا زاست که یادآور شوم که از سال ۱۳۲۳ پس از نابسامانی‌هایی که در حزب بیارآمدخواه در میان گروه‌های گوناگون حزبی و خواه در دستگاہ رهبری اختلاف‌هایی پدید آمده بود، گروه‌های میهن پرور از دخالت روسها در حزب بویژه در آذربایجان و نابسامانی اتحادیه‌ی کارگران آنجا سخت برآشفته بودند اما گروه دیگری رهبری آنرا آقای عبدالصمد کا مبخش داشت چون رضا روستا و اردشیر آوانسیان و چند تن دیگر بدستور بیگانگان همی این پیش آمدها را در حزب و اتحادیه عادی بشمار می‌آوردند و معتقد بودند این کسانی که در حزب دم‌آز - میهن پروری میزنند ضد انقلابند و در آنها باقیمانده‌های نظریات بورژوازی مانع از این است که درست بیانندیشند کوه‌سخت اینکۀ دامنه‌ی کشمکش درون حزبی در درون کمیته مرکزی سخت شده بود از اینرو هیچ گروهی به رهبری گروه دیگر تن در نمیداد، بویژه اینکۀ هرگاه کاربر گروه کا مبخش و روستا تنگ میشد با تشبیه بیگانه و فشا را ز سوی آنان گروه دیگر را خاموش میکردند، این کشمکش تا بجائی رسید که کمیته مرکزی نتوانست سا زمان سیاسی و صدر برای حزب تعیین کند، پس از گفتگوهای بسیار طرفین راضی شدند که دستگاہ رهبری را به اشخاص بی تفاوت و بیدگرسخن بی بو و خاصیت واگذار کنند، قرعہ‌ی این فال بنام آقایان دکتر محمد بهرامی و نورالدین الموتی افتاد که هر دو مردانی پاک و سلیم‌النفس بودند اما

نه‌توان تجزیه و تحلیل سیاسی و بررسی اوضاع و احوال را داشتند و نه برش کار. در این میان اردشیر آوانسیان را که پادوی سفارت روس بود کا مبخش به این عنوان که دستگاه - رهبری همواره با ی‌درد با شد چون نماینده‌ی خود به آنان ملحق کرد. پیدا است اردشیر آوانسیان که مردی سبک مغز و از سوی دیگر دست‌گلی به آن بزرگی در آذربایجان به آب داده بود در میان حزبها و کارگران آبروئی نداشت تا محلی از اعراب باشد در نتیجه کارهای حزب همه از هم گسیخت .

آن روز پس از اصرار زیاد آنان من پذیرفتم که برای چند روزی به زنجان بروم. پدر و مادرم با این کار سخت مخالف بودند چون راضی نبودند که من کار علمی را رها کنم و از سوی دیگر با آشنائی بوضع زنجان میدانستند که کاری سخت دشوار است اما به هر حال چون دستور حزب بود ناچار آخر خرداد یا آغاز تیر ماه بود که به زنجان رفتم. از هر کس پرسیدم ساختمان حزب - توده کجاست کسی نمیشناخت. پاره‌ای بمن چپ‌نگاه - میکردند و مرا سراپا براندازمیکردند. بعد اشکار شد که حزب هیچگاه در ساختمانی تمرکز نداشته است و مردم در زنجان حزب توده را جای گردهم‌آئی او باش و اراذل میدانند. ناچار نزد آقای میرزا علی اکبرخان چوزوکی که از دوستان پدرم و از آزادیخواهان قدیمی و عضو سابق حزب دموکرات و از یاران نزدیک میرزا کوچک خان جنگلی بود رفتم. او برآستی مردی نیک نفس و بزرگواری بود. او گفت در اینجا هیچگاه حزب - بمعنای واقعی وجود نداشت و نادر دو آن چندتن هم که بودند آقای دکتر هشترو دیان از نادانی پراکنده کرد چون او گروهی بدنام را دور خود جمع کرد. گفتم پس اکنون چگونه میتوان این چندتنی که فرمودید پراکنده شده اند گرد آورد. گفت یکی از اینان من هستم که در خدمت شما نشسته‌ام و دیگری آقای -

غلامحسین خان اصلو است که از دوستان پدر شماست و میتوان
او را نیز فراخواند اما بقیه را تنها میتوان بیاری کارگران
راه آهن جستجو کرد. او بگماشتهی خود دستور داد که به راه آهن
برود و چندتن از سرکارگران را بخانه بیاورد. آن شب چندتن
از کارگران راه آهن آمدند که بسیار نومید بودند. پس از
گفتگو قرار شد شب بعد در خانهی یکی از کارگران گردآئیم
سرانجام در آنجا گردآمدیم و پس از رایزنی بر آن شدیم که
خانهای برای سازمان حزب اجاره کنیم. آقای چوزوکی گفت
اگر بخواهید بنام حزب در این شهر خانهای کرایه کنید و حتی
بخرید محال است اما چون مردم پدر شما را میشناسند میتوان
بنام خودتان خانهای اجاره کنید.

سرانجام پس از چند روز خانهای را در خیابان پهلوی زنجان
اجاره کردیم و تا بلوئی بنام درمنا نگاه پزشکی در بالای در آن
میخکوب کردیم. پس از چند روز رفته رفته چندتن عضوی که
پراکنده شده بودند گردآمدند اما جز آقای چوزوکی و آقای
اصلو و آقای رفوفی (معمار) کسی از مردم اصیل زنجان
عضو حزب نبود. بیشتر از مهاجرین آذربایجان شوروی بودند
که در آستانهی جنگ جهانی دوم به آذربایجان و زنجان آمده
بودند. در اینجا با دیدار داورشوم که همهی این مهاجرین
چنانکه مردم زنجان گمان میکردند مردمان نادرستی
نبودند و در میان آنان مردم پاک کم نبود. کومه سخن اینکه
اعضاء حزب و اتحادیهی کارگران روی هم رفته به ۳۰ تن
هم نمیرسید.

پس از آن چندتن از دوستان پدرم و کسانیکه به خانواده ما
علاقه داشتند چون از آمدن من به آنجا آگاه شدند با من دیدار
کردند و پس از اظهار خوشنودی از آمدن من به زنجان از اینکه
من میخواهم در کار حزب توده دخالت کنم سخت در شگفت

شدند و مصلحت دیدند که گرد این کار رنگردم و پاره‌ای از آنها
آشکارا میگفتند که سوابق خانوادگی شما مناسبی با —
همکاری با این دارو دسته‌ی او باش ندارد. من هرچه تلاش
کردم آنان را قانع سازم که اینها کارگروزم تکمیل هستند
و او باش نیستند و سودمند نیستند. چون آنها میگفتند بیشتر
اینان مهاجرینند و مهاجرین مردمان خوبی نیستند. البته
من پس از آن بررسی کردم و دانستم که چرا مردم شهر زنجان
تا این اندازه نسبت به مهاجرین بدبینند. بر من روشن شد
که هنگامیکه روسها در شهریور ۱۳۲۰ به زنجان رسیدند پاره‌ای
از مهاجرین بخانه‌های مردم دستبرد زدند و پاره‌ای خانه‌ها
را غارت کردند و بسیاری از مردم پولهای باج گرفتند.
من نخست با تلاش پیگیر با خانواده‌های بنام آنجا که
خانواده‌ی مرا میشناختند تماس گرفتم و پس از چندی آقایان
هادی وزیری و محسن وزیری و ابراهیم ضیائی را راضی
کردم که به حزب بیایند و رفته رفته آقای عمادخمسه را که از
روحانیون آنجا و با آقای ذوالفقاری میانه خوبی نداشت به
حزب آوردم و سپس با آقای شاهزاده‌ی دارائی برهان السلطنه
که از مالکین بزرگ و مردی دانشمند و شاعر و قاصیده سرائی توانا
بود در این باره گفتگو کردم. ایشان خودشان رسماً به حزب —
نیامدند اما دختر ایشان با نوبه‌ی دارائی که یلنوئی
دانشمند و شاعری شیرین سخن بود و اکنون شاید در دستگاه
تدریسی دانشگاه تهران باشد به حزب آمد و بزودی گروهی
از بانوان را بنام سازمان زنان متشکل کرد. بدین طریق
رفته رفته حزب نضجی گرفت.

در بیشتر بخشهای اشغالی ارتش روس حزب توده و اتحادیه‌ی
کارگران آشکارا از حمایت عمال روس و کمکهای مادی آنان
برخوردار بود و از این روشها پاره‌ای از خوانندگان چنین

پندارنده که در زنجان هم چنین بود. اما هنگامیکه من به زنجان رفتم آقای جوزوکی بمن گفت در اینجا نه اینکسه روسها به حزب واتحادیه ی کا رگران یا ری نمیکنند بلکه مزاحم هستند. و گفت که رئیس دژبان روسها که آنرا کماندانت (ازواژه کماندان فرانسه) مینامند هم پیاله و جیره خوار - آقای محمودخان ذوالفقاری و نامش آقای وپایه اش ستوان یک است. بعدها که من با او آشنا شدم دانستم گفته های آقای جوزوکی واقعیت داشت. چندی بعد اتحادیه ی کا رگران بمن گزارش داد که از دید مالی تنها از کرایه ی یک واگن باری راه آهن که آقای رضا روستا در اختیار آنان گذاشته است بر خوردارند. شاید خوانندگان در شگفت شوند که واگنهای باری راه آهن ایران چرا در دست رضا روستا بود. قضیه از این قرار بود که راه آهن ایران در بخشهای اشغالی روس برای حمل و نقل آنچه مطابق قانون وام و اجاره از آمریکا دریافت - میکردند در اختیار آنان بود بویژه واگنهای باری از اینرو روسها در هر استان و فرمانداری که راه آهن داشت همواره چند واگن باری در اختیار آقای رضا روستا گذاشته بودند تا با دریافت کرایه ی آن مخارج اتحادیه را تا اندازه ای - تامین کند. آقای رضا روستا این واگنها را با زرگانان و دلالان کرایه میداد و برای مخارج اتحادیه ی کا رگران شهرها به هر یک یک یا چند واگن واگذار میکرد.

در اتحادیه ها در آمد و در رفت این واگنها حساب و کتابی - نداشت از آن میان در زنجان و من سرانجام نتوانستم دریا بم که پول کرایه ی آن واگن بچه مصرفی میرسد و در دست کیست . اما مزاحمت و اشکال تراشی روسها در زنجان بجائی رسید که چندین بار ستوان آقای وپایه بمن گوشزد کرد که در منطقه ی - اشغالی ما نباید هیچگونه سروصدائی بلند شود. همانجوریکه

دربالایا داد و رشدم او جیره خوا را آقای ذوالفقاری بود و رفتار او دستور مقامات بالای روسها نبود چون مقامات روس در همه جا دستور میدادند پنهانی به حزب توده و اتحادیه‌ی + کارگران کمک شود. همینکه من یکبار موضوع را در کمیته‌ی مرکزی حزب در تهران مطرح کردم آقای عبدالصمد کا مبخش گفت که من کار را روبراه خواهم کرد و بر استی پس از چند روز آقای قایف را نه تنها عوض کردند بلکه از ایران بشوروی بازگرداندند و بجای او ستوان دیگری که او هم از آذربایجان شوروی بود رئیس دژبان کردند. این آقای ستوان نه تنها مزاحم ما نبود بلکه در روز پیش آمد مسجد شاه زنجان که پس از این خواهم نوشت برای اینکه مخالفین بما حمله نکنند چند گشتی ویژه بخیا بانها فرستاد تا بدست آویزا بکنند در قلمرو آنان نباید زد و خوردی شود! مخالفین ما جلوگیری کنند. همینکه حزب توده و اتحادیه‌ی کارگران زنجان متشکل شد ستیزه‌ی آقای سلطان محمود ذوالفقاری با ما آغاز شد. نخست توسط آقای مجتهدی اما مجمع زنجان با من وارد گفتگو شد.

روزی آقای اما مجمع محرر خود را نزد من فرستاد که به دیدارشان بروم هنگامیکه به آنجا رسیدم آقای محمود ذوالفقاری نیز در آنجا بود. زهردری گفتگو شد سرانجام آقای اما گفتند که ما از آمدن شما به زنجان بسیار خوشنودیم اما شما باید همه‌ی استعداد و نفوذ و توانائی خود را برای آبادی و ترقی این دیار و وطن خودتان بکار برید و سزاوار است که با آقای محمود خان ذوالفقاری که شما ایشان را میشناسید و با شما خویشاوند هم هستنند همکاری کنید و سپس شمه‌ای از کارهای ناروای گروهی از مهاجرین را در زنجان بازگو کرد و مرا از حمایت و همکاری با آنان

برحذر داشت. من گفتم که برای همکاری با آقای ذوالفقاری
تا ماه ام بشرط اینکه ایشان دست از مخالفت با حزب توده
و کارگران بردارند. آقای ذوالفقاری گفت من با کمال
میل با شما همکاری میکنم و کاری با حزب ندارم اما اگر
حزب و کارگران بخواهند در کار این شهرستان دخالت کنند
ما ناچاریم با آنها مبارزه کنیم. من گفتم آقای ذوالفقاری
بالاخره باید پذیرفت که کارگران و اعضای حزب توده نیز
مردم این شهرستانند و حق دارند در کار شهرستان خودشان
دخالت کنند. آنروز گفتگوی ما بهمین جا پایان یافت.
چند روز پس از آن محرریکی از آقایان مجتهدین زنجان
که او را نمیشناختم نزد من آمد و گفت آقایان زنجان (مقصود
مجتهدین بودند) فردا ساعت ۲ بعد از ظهر در خانه‌ای کسه
نشانی آنرا گفت (بیکی از مجتهدین درجه‌ی ۲ زنجان تعلق
داشت و در یکی از کوچه‌های قدیمی شهر بود) جمعند و شما
خواهش کردند به آنجا تشریف بیاورید. من به او گفتم سلام
مرا خدمتشان برسانید و عرض کنید البته خواه‌ام آمد. روز دیگر
که عزم رفتن به آنجا را داشتم چندتن از کارگران نیز با
من همراه شدند. من به آنها گفتم که شرکت شما در جلسه‌ی
آقایان مجتهدین صلاح نیست چون چه بسا که از گفته‌های
آنان چیزی دستگیرتان نمیشود و از این گذشته آنان شما
را دعوت نکرده‌اند. آنها گفتند که مقصود ما اینست که چون
آقای ذوالفقاری هم آنجا می‌آید و همیشه گروهی گردن کلفت
چاقوکش و ده تیربند همراه دارد به او نشان بدهیم که شما
در این شهر تنها نیستید. من گفتم و خوب میدانم که من در
این شهر و ولایت نه اینکه تنها نیستم بلکه از او هم بیشتر
زور و نفوذ دارم چون ایل افشا روخا نواده‌ی بزرگ من با منند
و از این گذشته از لطف شما کارگران و آزادخواهان و

روشنفکران این شهر نیز بر خوردارم. با اینهمه آنها مرا تنها نگذاشتند و با من آمدند. چون بخانه‌ی موعود رسیدیم دیدیم که پیش بینی آنها درست بوده است در درخانه دو طرف نزدیک به بیست تن از نوکران ذوالفقاری صف کشیده اند. آنها همه بمن احترام می‌گذاشتند چون مرا میشناختند. کارگران همراه من نیز در درخانه صف کشیدند.

آقای محرر مرا بدرون خانه راهنمایی کرد. چون به اتاق وارد شدم دیدم در صدر مجلس چند تن از مجتهدین بنا مزنجان از آن میان آقای سلطان العلماء و آقای امام جمعه نشسته اند و دیگران نیز علی‌قدرمرا تبهم جلوس کرده اند و آقای محمود ذوالفقاری به احترام آنان در یک طرف مجلس پائین نزدیک در نشسته است. من هم پس از احترام و سلام به احترام آنان طرف دیگر نزدیک در نشستم. با یدبگویم که نزدیک به همه‌ی اتاق بزرگ را آقایان اشغال کرده بودند و شاید بیش از شصت تن بودند.

آقای امام جمعه مرا به آقایان نیکه دیدارشان تا آنروز رسمی دست نداده بود معرفی کرد آنان از من احوال‌پرسی کردند. سپس یکی از آقایان که نام او را اکنون بخاطر ندانم و گویا صاحب خانه بود آغاز سخن کرد و گفت ولایت ما سالها در دوره‌ی شاه‌ی رضا شاه موردستم قرار داشت. دولت نه تنها بر ماستم روا داشت بلکه از ادای فرائض دینی هم جلوگیری کرد و کشف حجاب را دستور داد و چه — چه (شرح همه‌ی آن در این نوشته ملال افزاست و نیازی به آن نیست) اما اکنون که کمی آزادی پیدا شده است چرا باید بنا م کارگرو حزب توده از نوخلاف اصول اسلام رفتار شود. ما در اینجا جمع شده ایم که از آقای دکتر بخواهیم که روش خود را تغییر دهند و از رفتار — ناشایسته‌ی این گروهها جلوگیری کنند و با آقای محمودخان

آقای ذوالفقاری) دست در دست هم بدهند و مروج اصول شریعت باشند. من دریا فتم که مجلس به تحریک آقای ذوالفقاری - توسط مجتهدین حیره خوا را وتشکیل شده است وجه بسا مقصود تکفیر و آغا زمباززه‌ی شرعی با ما است. آقای ذوالفقاری از تشکیل مجلس و بیانات آقای ناطق بسیا خوشنود بنظر میرسید و لبخندی ملیح بر لب داشت. عده‌ای از آقایان مرتب گفته‌های شیخ سخنگو را با تکرار شهدا لله تقویت میکردند. بزودی نبض مجلس دستم آمد و دانستم که در آنجا سا مان گفتگوی منطقی نیست بلکه با ید حرفا را با منطق و با ور خودشان سرکوب کنم از این رو خود را برای یک حمله‌ی حق بجانب آماده کردم. پیدا است که من مخالف کشف حجاب و دیگر کارهای سودمند و برجسته و خدمات رضا شاه نبودم. همینکه گفتا رشیخ سخنگوی بیایان رسید من اجازه‌ی سخن خواستم. آقای امام که پیدا بود صدر جلسه است گفت بفرمائید.

گفتم آقایانیکه در اینجا امروز گردآمده اند بحمدالله همه از بزرگان دین و مرجع تقلید اند و بخوبی بیاد دارند که - عاملین و مجریان کشف حجاب در این شهر چه کسانی بودند آیا من و یا پدرم و یا کسی از خانواده‌ی من وایل افشار در این کار پیشقدم بودند یا خانواده‌ی آقای ذوالفقاری مهمانها دادند و کشف حجاب را در این شهر استقبال کردند. آیا در خانه‌ی خویشاوندان من برای عمال دولت بساطهای رنگین و میگساری برپا میشد یا در خانه‌ی آقای اسعدالدوله - ذوالفقاری؟ آیا هنگامیکه استخوان نیاکان مردم مسلمان را در این شهر با ماشین زیرور کردند من و خانواده‌ام و کارگران زنجان در آن دخالت داشتند یا آقایان ذوالفقاری هاگردانندگان شهرداری زنجان و تصویب کننده‌ی آن اعمال کفرآمیز بودند؟ من دیدم برداشت و گفتا رمن چنان در آقایان

آخوندها موثر افتاده است که پا ره ای از آنها گریه میکنند -
بجوری که به اصطلاح مجلس کربلا شد. آقای ذوالفقاری سا مان
نفس کشیدن نداشت و حاج و حاج شده بود. بیشتر آقایان
مجتهدین دچا را حساسات شدید شده بودند و مرتب تکرار میکردند
که شهید الله آقای دکتر درست میفرماید و نعل بالنعل درست
همینجور است که میفرمایند. من که دیدم موقع بسیار مناسب
است فرصت را از دست ندم و ادامه دادم و گفتم هم اکنون در
این شهر چه کسانی به لهو لعب و شرب خمر و قمار مشغولند.
من و کارگران یا آقایان ذوالفقاریها و دوستان آنان.
شبه صدای عربده ای گماشتگان مست آقای ذوالفقاری از
میخانه های خیابان پهلوی زنجان که فراوان است همواره
بلند میباشند. من اصلاً کل نمی نوشم و کارگران و اعضاء حزب
توده با تلاش روزانه با ما هیانه ی دریافتی خود نان تهی را اگر
بتوانند برای خانواده ی خود آماده کنند همتی بزرگ کرده
اند. کجا پول میگساری دارند. آنها غروب از کار خسته و کوفته
بخانه می آیند و سحرگاهان ساعت ۵ از خانه بیرون میروند
آیا پول و وقت میگساری دارند؟ کسانی وقت شب زنده داری
و میگساری دارند که پول با آورده دارند و روز را نیز کار
نمیکنند و پس از میگساری شب تا لنگ ظهر می خوابند و هنگام
بیدار شدن هم برای رفع خمار شب گذشته با زبه پیمانهای چند
نیاز دارند. اگر آقایانی که بحمد الله همگی از حج اسلام
و رهبران بی چون و چرای دین و ایمان شهر ما هستند همینجا
تصمیم بگیرند من هم امروز بنیروی کارگران و حزب توده همه
میخانه ها و لانه های لهو لعب را ببندم. آنگاه آقایان ملاحظه
خواهند فرمود که چه کسانی دچا رخماری و بی عرقی خواهند شد
آقای ذوالفقاری و دوستان و گماشتگان یا کارگران زنجان
چنان این گفته های من موثر افتاد که اکثریت آقایان کسه

شاید پیش از تشکیل جلسه بر علیه من برانگیخته شده بودند همه طرفدار من شدند و آقایان ارشد که در صدر مجلس بودند خواستند که بر اساس پیشنهادهای من دستور بسته شدن میخانه‌ها و قمارخانه‌ها صادر شود. آقای امام جمعه و آنهایی که در اقلیت ولی ارشد تر بودند و پاره‌های شایدا زخان نعمت آقای ذوالفقاری بی نصیب نبودند و این مجلس را برای تکفیر من و کارگران آماده کرده بودند چاره‌های جز کوتاه آمدن ندیدند سرانجام همان آقای که نطق افتتاحیه را ایراد کرده بود گفت همه فرمایشات آقای دکتر شهید الله درست است و آنگاه رو کرد به آقای امام و گفت آیا اگر ما این دستور را صادر کنیم مانعی در کار است؟ آقای امام گفت آری مانع دارد. البته ممکن است آقای دکتر به نیروی کارگران و مردم اینکار را انجام دهند اما ما رو در روی دولت قرار خواهیم گرفت. بهتر است - اکنون مجلس را با تشکر از آقای دکتر پیمان دهیم و سپس خودمان در این باره مشورت کنیم و راه بهتری بیابیم و به آقای دکتر پیشنهاد کنیم.

سرانجام مجلس با تشکر از احساسات دینی و ایمانی خاتمه یافت و نتیجه‌ی این جلسه که آقای ذوالفقاری آنرا با هزار زحمت و مخارج برپا کرده بود و شایدا میدادش که فتوای قتل مرا صادر کنند بزیان او پایان یافت. پاره‌های از آقایان به آقای ذوالفقاری دشمنانک و چپ‌چپ نگاه میکردند.

من و آقای محمود ذوالفقاری با آقایان خدا حافظی کردیم و بیرون آمدیم. پس از میان آقایان مجتهدین چه گفتگوئی شدند استیم اما همینکه بیرون آمدیم آقای ذوالفقاری گفت آهسته برو و دستش را روی شانه‌ی من گذاشت و گفت میدانم - شراب خور نیستی اما راست بگویی انصاف آخر تو مخالف کشف حجاب هستی؟ و از اینکه قبرستان خراب را باغ کرده ایم بدت

می‌آید؟ گفتم نه اما تو که این دستگاه آخوندبازی را بر راه انداختی گمان کردی من آن اندازه بی‌دست و پا و بی‌زبانم که تو در اینجا مرا تکفیر کنی. گفتم ای‌والله امروز راستی من بیش از پیش بتو ارادت پیدا کردم.

پس از آن روز پاره‌ای از آقایان مجتهدین هرگاه که اشکالی در شهر پیش می‌آمد از من یاری می‌خواستند. از آن میان یکی از آقایان که در محضرش سیغهی عقدی غیر رسمی و بیرون از محضر ثبت اسنادی جاری شده بود مورد تعقیب دادستان قرار داشت بمن توسل جست و من موضوع را بیدرم نوشتم و ابیاری - دوستانش کار را رو برآه کرد و موضوع کان لم یکن شد. پس از آن گاهی آقای امام را بدیدار خود می‌خواند و گاهی من خود بدیدار ایشان می‌رفتم.

در این اوان چنانکه رسم وزارت کشور بود پیش از آغاز انتخابات مجلس شورای ملی به انتخابات انجمن شهر پرداختند. آقای رضا فهیمی که فرماندار زنجان بود بهمان روش گذشته به اصطلاح از معتمدین محل و اشراف و بزرگانان کسانی را بنام هیئت نظارت تعیین کرد تا انتخابات انجمن شهر را برگزار کنند. من از صورت آنان آگاه شدم و به ایشان با تلفن اعتراض کردم و گفتم معلوم میشود شما هنوز کارگران و زحمتکشان و پزشکان و روشنفکران و دهقانان را که اکثریت مردم این فرمانداری هستند که خود استانی است جزو مردم نمیشمارید. پس نماینده‌ی اکثریت مردم این فرمانداری چه کسانی هستند؟ ایشان از من خواستند که با ایشان دیدار کنم. من بدیدار ایشان رفتم پس از گفتگوی بسیار ایشان که پاسخی منطقی نداشتند گفتند که تاکنون چنین رسم بوده است و مقررات وزارت کشور نیز هنوز چنین است از اینرو من چاره‌ای ندارم اما شما را ما بعنوان نماینده‌ی همه‌ی این گروه‌ها که نام بردید در این هیئت نظارت

میپذیریم. من دیدم که پیشنهادهایشان با زازهیج بهتر است
از اینرو پذیرفتم.

دو جلسه هیئت نظارت انتخابات انجمن شهر تشکیل شد در یکی
از جلسات آقای ذوالفقاری ودوتن از بزرگانان عضو
بودند و در جلسه دیگر آقای اعتماد امینی که از ناتوتترین
وپشت هماندا زترین دغل بازان آنجا بود و از راه چپا ول و
غارت دارائی اندوخته بود و یکنفر بازرگان ومن عضو بودیم
این آقای اعتماد امینی به آقای ذوالفقاری قول داده بود
که اعمال نفوذ کند و کسانی را که مورد نظرا وهستند از صندوق
بدر آورد.

در آغا زکار دیدم منشی که جوانی بود روی ورقه ها نامها ئی
را مینویسد و بدست مردم میدهد که در صندوق بیاندازند گفتم
آقا چه میکنید مگر اینجا کارخانه رای سازی است؟ بگذار
مردم خودشان هر کس را میخواهند انتخاب کنند و گفت آقا
من بی تقصیرم من بدستور آقای اعتماد این کار را میکنم.
من به آقای اعتماد اخطا کردم که بهیچ روح رای سازی ندارد
و گفت آقای دکتر سخت نگیرید این کارها بدین منوال
بوده است و خواهد بود. من با همین روش انشاء الله در آینده ی
نزدیکی که انتخابات مجلس شورا خواهد بود شما را وکیل زنجان
بمجلس میفرستم. گفتم آقا تقلب آنهم به این آشکاری. بمنشی
گفتم نام هر کس را که آمد برای رای دادن در دفتر بنویس و
شما ره ی شنا سنا مه اش را یادداشت کن و ورقه سفید به او بده
که خود نام هر کس را میخواهد بنویسد و در صندوق بیاندازد ما
کسانیکه سواد نوشتن ندارند هر کس را که نام بردند بنویس و
بدستشان بده آنان ناچار چنین عمل کردند. اما آقای اعتماد
امینی خاموش نشست و به هر کس که از در برون میآمد میگفت
کاندیدهای ما اینست به اینها رای بده. با من اعتراض کردم

و به او یاد آور شد که عضوان جمعی نظراً بر این بیطرف باشند و هر رأی که با تبلیغ شما نوشته شود من مخدوش قلمداد نخواهم کرد. او ناچاراً آن پس خاموش شد.

مردم که سالها از این دارو دسته دل خونی داشتند نه تنها به کسان مورد نظر آنان رأی ندادند بلکه در بیرون از جلسهای نظارت بکارگران و حزبها مراجعه میکردند و نامکانه دیدهای مرا میپرسیدند.

پس از پایان انتخابات انجمن شهر بدعت آقای فهیمی در فرمانداری گرد آمدیم در آنجا گذشته از نمایندگان انجمن و فرماندار آقای دادستان نیز حضور داشت.

نتیجه رأیهای هر دو صندوق خوانده شده بود. صندوقی که من در آن نظارت داشتم نزدیک به همه نمایندگان واقعی مردم بودند اما نتیجه صندوق دیگر همه از همدستان آقای ذوالفقاری بود.

هنگامیکه صورت جلسه را مینوشتند تا به امضای ما برسند آقای فرماندار را زبرگزاری انتخابات پرسش میکرد. آقای ذوالفقاری گفت در حوزهی ما همه چیز درست بود اما دو نفر مشهور به فساد اخلاق تا ما متوجه شویم رایشان را در صندوق انداختند. من به منشی آقای فرماندار گفتم خواهش میکنم فرمایش آقای ذوالفقاری را در صورت جلسه بنویسید. آقای دادستان که متوجه شد گفت نه آقایان ایشان اظهار کردند چه لزومی دارد نوشته شود گفتم نمیشود ما اینجا گرد هم نیامده ایم تا حرف هوا بزنیم بایدنوشته شود ناچار نوشتند. من گفتم مطابق مقررات وزارت کشور این صندوق مخدوش است و اعتباری ندارد و تنها صندوق دیگر ملاک انتخابات انجمن شهر است. آقای فرماندار که متوجهی و خامت وضع شد گفت خوب بجای آن یک رأی صد رأی را باطل میکنیم و بقیه را بشماریم و بریم گفتم این درست

نیست بهتر است نتیجه‌ی آراء هردو صندوق چنانکه هست جداگانه
وعین اظهار آقای ذوالفقاری بوزارت کشور گزارش شود هر
چهار آنجا دستوراً مدعمل میکنیم. همین کار را کردند و چند روز
پس از آن پاسخ آمده که آن صندوق مطابق مقررات وزارت کشور
مخدوش است و چون وقت تنگ است و مجال تجدید انتخابات نیست
آراء همان صندوق غیرمخدوش را شمارش کنید آنان منتخبان
انجمن شهر هستند. این نخستین موفقیت رسمی ما بود.

پس از این مبارزه‌ی من با آقای ذوالفقاری سخت تر شد چون
از یکسوی حزب توده روز بروز نیرومندتر میشد و مردم بیشتر در حزب
گرد می‌آمدند و از سوی دیگر مردمی هم که با حزب سروکاری نداشتند
در کارها و دشواریهایشان بمن مراجعه میکردند.

در همین اوان درپارته‌ای شهرهای کشور بویژه شهرهای شمال
میان حزب توده و اتحادیه‌ی کارگران و حزب اراده‌ی ملی و
هواداران آقای سیدضیاءالدین طباطبائی برخوردهای
خونی رخ میداد.

یک روز آقای جواهری که از بزرگان زنجان و دربار حیره
داشت و عضو حزب توده نیز بود نزد من آمد و گزارش داد که آخوندی
نمایندگی سیدضیاءالدین از تهران به زنجان آمده است و با
آقایان ذوالفقاری و اعتماد مینی و حاج علی اکبر توفیقی
و چند تن دیگر پس از گفتگو قرار گذاشته اند که مبارزه علیه
حزب توده و اتحادیه‌ی کارگران زنجان را که بی دینند سخت تر
کنند و قرار است فردا در مسجد سید (مسجد شاه زنجان) جمع شوند
و با فتوای آقای امام جمعه به کلوب حزب و اتحادیه هجوم کنند
و حتی اگر بتوانند همه‌ی ما را بکشند.

من کمیته‌ی حزب و شورای اتحادیه‌ی کارگران را همان روز -
دعوت کردم و مراتب را با آنان در میان گذاشتم. قرار شد همگی
آماده و هشیار با شیم و کلوب حزب را در آنروز ترک نکنیم. ما

تا جا ئیکه ممکن است از بر خورد بویژه مسلحانه خودداری کنیم
و بر این شدیم که در صورت لزوم هم کسی بدون دستور من به جنگ
افزار دست نبرد. بایدا در آورشوم که پاره‌ای از اعضاء حزب و
اتحادیه رفته رفته در خورتوانائی مسلح بودند و من شمار
کسانیکه تپا نچه داشتند میدانستم.

من تصمیم گرفتم صبح آنروز بیدار آقای امام بروم و تا جا ئیکه
ممکن است ایشان را از رفتن به مسجد و دادن فتوا با زدارم.
ساعت ۹ صبح من همراه آقای محسن وزیری برای رفتن بنزد
آقای امام جمعه آماده بودیم که خبر رسید آقای ذوالفقاری و
یارانش با زار را تعطیل و مردم را در مسجد سید جمع کرده اند و
هم اکنون آخوند فرستاده‌ی آقای سیدضیاء الدین طباطبائی
در حضور آقای رضا فهیمی فرماندار در منبر سرگرم وعظ و ناسزا
گوئی به حزب توده و اتحادیه‌ی کارگران است.

من و آقای محسن وزیری بخانه‌ی آقای امام جمعه رفتیم.
آقای امام ما نند همیشه در کنایه حوض در خیاط نشسته بود. ما را
با خوش روئی پذیرفت پس از چند دقیقه آقای حاج علی اکبر
توفیقی که از یاران آقای ذوالفقاری و از متنفذین با زار
بود وارد شد و گفت آقای امام مردم و آقایان محمودخان و
فرماندار در مسجد جمعند و منتظر شما هستند. آقای امام گفت که
آقای دکتر اینجا هستند و سرگرم گفتگو هستیم و رفت و پس از نیم
ساعت چندتن با زرگان دیگر آمدند و ما را برای رفتن بمسجد
دعوت کردند. با ز آقای امام خودداری کرد. من از آقای امام
پرسیدم که مگر در مسجد چه خبر است گفت نمیدانم. شاید هم تجا هل
میکرد. در این هنگام آقای ناصر ذوالفقاری که برادر کوچک
آقای محمودخان ولیسانس حقوق بتازگی دریافت کرده بود
با دوتن با زرگان دیگر وارد شدند و اصرار کردند که آقای امام
بمسجد برود اما و گفت عجله‌ای نیست. آقای ناصر ذوالفقاری

و همراهان ناچار نشستند پس از چند دقیقه صدای شلیک چند تیر پی در پی بگوش رسید. آقای ناصردو الفقاری با حالت عجز و ترس گفت آقای امام ملاحظه میفرمائید که آقای دکتر چه بساطی در این شهر بپا کرده است. من گفتم کارگران که مسلح نیستند شاید قداره بندهای شما هستند که تیراندازی میکنند. آقای امام گفت با این اوضاع که تیراندازی میشود رفتن من بمسجد بهیچ رودرست نیست آقای ذوالفقاری و همراهان گفتند که اکنون ما بچه اطمینانی از اینجا بیرون برویم؟ من گفتم آقای امام ملاحظه میفرمائید اوضاعی را خودشان با نقشه قبلی بوجود آورده اند که اکنون خودشان هم میترسند عجب روزگاری است. آقای امام همچنان خاموش بود.

آقای ذوالفقاری و همراهانش که سخت خود را باخته بودند با رنگ و روی پریده آنجا را ترک کردند. من یقین کردم که آقای امام از خانه بیرون نخواهد رفت ازینرو با اجازه ای شان به آقای وزیر گفتم برویم ببینیم بر سر مردم چه میآید.

همینکه از در خانه آقای امام بیرون آمدم به آقای وزیر گفتم دستت به تپا نچه باشد و خود نیز تپا نچه را آماده کردم.

از کوچه آقای امام که بخیا بان پهلوی رسیدیم دیدیم از بازار گروهی با هیاهو ما منظم بسوی کلوب حزب روانه اند به آقای وزیر گفتم گمان میکنم دارودستهی ذوالفقاری - هستند از اینروز و در خود را به حزب رساندیم و به کارگران که آماده بودند گفتیم بیرون بیایند و آمادهی هر برخوردی - باشند ما پیشگام نشوند تنها اگر آنان قصد هجوم داشتند - مقابله کنند و تا دستور نداده ایم تپا نچه بکار نبرند.

کمی که گروه نزدیک شد دیدیم که آقای جواهری در پیشاپیش آنهاست و سرود حزب توده میخوانند. آنها گروهی از اعضاء حزب توده و اتحادیهی کارگران بودند که مردم بازار نیز

که از دسیسه های آقای محمود ذوالفقاری و دارودسته ی او
دل پری داشتند به آنان پیوسته بودند. پرسیدم آقای جواهری
چه خبر است و تیراندازی از کجا بود؟ آهسته گفت قربان -
دیوانه زنادانی کاری کرد ما از قضا موثر افتاد و گروه -
بزرگی که در مسجد برای تکفیر و کشتار ما آمده کرده بودند همه
گریختند حتی آقای ذوالفقاری و فرماندار و آخوند سیّد
ضیائی و... و... به پشت بام مسجد پناه بردند و از راه بام
گرما به ی باز اگریختند و قربان پیروزمندانوار در مسجد
شدویی در پی فریاد میکشید کجا میگریزید ما نیتا حقتان
را کف دستتان بگذارم. مردم با زار هم که آقای ذوالفقاری و
حاج علی اکبر گرد آورده بودند هنگام فرار دشمنان آنها
میکردند.

من گروهی از کارگران را مأمور کردم که او باش را کسبه
میخواستند در این هنگام از بازار آشفته استفاده کنند و شاید
بازار را غارت کنند برانند.

شگفت این که شهربانی که درست روبروی بازار و مسجد در -
سبز میدان زنجان واقع و کارش سامان بخشی شهر بود در این
هنگام با سپاهیان را بدرون شهربانی گرد آورده در راه بست .
من بآقای وزیر و چند تن از کارگران در درازای خیابان
بسوی بازار و شهربانی رفتیم در سبزه میدان در برابر
شهربانی آقای زلف علی گاریچی را که پیر مرد و عضو اتحادیه
باربران بود دیدیم که مشغول سامان دادن و پند و اندرز به
مردم است .

چنان ترس و هراسی از این پیش آمد بدستگاه حاکمه ی زنجان
و آقایان ذوالفقاریها و همدستانشان چیره شده بود که تا پاسی
از شب گذشته هم از هیچکدام از آنان حتی از ژاندارم و پاسیان
و قداره بندان آقایان ذوالفقاریها هم خبری نبود تنها

فردای آنروز بجنب وجوش آمدند. روز دیگری سی از نیمروز گذشته بود که خیرآوردند زلفعلی گاریچی و قربان را با زداشت کرده اند. هنگامیکه با آقای فرماندار این باره گفتگو کردم گفت که قربان بسبب تیراندازی و داشتن تپانچه‌ی بدون پروانه و زلفعلی بسبب دخالت در امور موریسن شهربانیه‌ها مرکز دستورداستان با زداشت شده‌اند. گفتم آقای فهیمی شما که ما مور رسمی دولت و ارشد ترازدیگران و قانون شناس هستید چرا در جریان مسجد وهیا هو بلوا شرکت کردید؟ وزیر کا نه گفت که من برای اینکه از آنجا فساد بر نخیزد بدانجا رفتم.

اکنون که نام این دو تن زلفعلی و قربان بمیان آمد با یید بنویسم که زلفعلی مردی پیرو سلیم‌النفس بود و آنروز نه تنها کاری مخالف مقررات انجام نداده بود بلکه چون ریش سفیدی مردم را به آراش دعوت میکرد از اینرو تهمت دخالت او در کار ما مورین دولت نادرست بود و ما قربان اصولا خردپا بر جایی نداشت چنانکه در میان دوستانش به قربان دیوانه بنا بود و آنروز این تیراندازی را خود سرو بدون مقدمه و دستوری انجام داده بود و تصادفاً کارا و هراس بزرگی در دل حاضرین در مسجد که برای سرکوبی حزب توده و اتحادیه‌ی کارگران گرد آمده بودند انداخت. شلیک او چون در آستانه‌ی مسجد بود در گنبد پیچید و با زتاب پیدا کرد و سبب ترس و گریز دسیسه‌چینان گردید.

چون پاره‌ای کارگران در شهر گفته بودند که زلفعلی و قربان را بزور از زندان شهربانیه‌ی آزادخواهیم کرد پس از دوروز شبانه آنان را به زندان تهران روانه کردند.

آقای ذوالفقاری که آنروز دلیری آقای فرماندار و شهربانیه‌ی دیگر ما مورین دولت و یاران خود را دید عده‌ای تفنگدار از

دهات خود به زنجان خواست و در خانه‌ی خود جای داد. از سوی دیگر مردمی که تا آنروز نسبت به پیش‌آمدها بی‌تفاوت بودند از توطئه و گریزانان در آنروز سرخوردند و بمن مراجعه کردند من به آنان اطمینان دادم که نه تنها از سوی ما هیچ‌گونه خطری متوجه‌ی نظم شهر نخواهد بود بلکه در هر مورد و همه جا مدافع حقوق مردم و سامان بخشی شهر خواهیم بود.

در این اوان آقای امام جمعه مسافرتی به تهران کرد و پس از چند روز که با زگشت گماشته‌ی خود را نزد من فرستاد و از من دعوت کرده نزد او بیروم. من بخدمت امام رفتم و مانند همیشه در حیات کنا ر حوض نشسته بود (در حیات خانه امام زکاهریزی آبروان همواره میگذشت) تا مرا دید گفت آقای دکتر چرا شما تا کنون نگفته‌اید که اهل بحث فلسفه و علوم عقلی هستید من هر بار که به تهران میروم دوستان دانشمندی دارم که همه‌ی وقت را با آنان میگذرانم و از حضورشان استفاده میکنم چون آقایان شما را میشناسند بدون شک شما هم آقایان را میشناسید این بار که گفتم با ز برای مدتی از دیدار و صحبت شما محروم خواهم بود آنان گفتند که اکنون در زنجان آقای دکتر .

جها نشاه لوهست شما میتوانید در مسائل فلسفی، عقلی و علمی با ایشان گفتگو و بحث کنید از اینرو من خود را در این چند ماه مغیوب میدانم. گفتم آقای امام آقایان نیکه نسبت بمن اظهار لطف فرموده اند کیستند؟ گفت آقایان اسدالله مبشری و دکتر منصورشکی. گفتم البته خدمت آقایان ارادت دارم اما باید بگویم که از روی لطف در حق من بزرگ نگری فرموده اند با همه‌ی این همواره برای بهره‌گیری از حضورتان آماده‌ام از آن پس شایدهفته‌ای دوبارو گاهی بیشتر گماشته‌یا محرر آقای امام می‌آید و مرا دعوت می‌کرد که با ایشان دیدار کنم.

گفتگوی ما از این پس همواره علمی و فلسفی بود که بسیار-

مفصل است و من در اینجا تنها به شمه‌ای کوتاه اشاره میکنم
 نخست باید بنویسم که آقای امام‌مردی دانشمند بود (نمیدانم
 در گذشته است یا نه و اگر زنده است عمرش در از ترباد) او
 گذشته از وقوف بسیار به فقه اسلامی شیعه با فلسفه‌ی مشاء و تا
 اندازه‌ای با فلسفه‌ی اشراق نیز آشنا بود و بنظریات علوم
 نونیز علاقه نشان میداد و در این باره اطلاعاتی هم داشت و
 من او را یک متکلم روشن بین و منصف یافتم.
 در نخستین بار او از اینجا آغاز کرد که نخست ما باید بدانیم که
 هر یک بچه‌ا صولی یا بندیم. شما میدانید که من یک مسلمان
 شیعه‌ی اثنی عشری هستم اما پاره‌ای از روشنفکران و دانش
 مندان امروزی بواجب الوجود معتقد نیستند و آنرا نفی
 میکنند. نخست بگوئید که شما به واجب الوجود معتقدید یا نه؟
 گفتم آقای امام بنظر من هیچ شخص خردمند و آگاهی نمیتواند
 هستی بزرگ را نادیده نگارد و آنرا نفی کند اما آنچه نظریات
 گوناگون را در میان اندیشه مندان در این باره بوجود آورده
 است چگونگی تصور و ادراک این هستی بزرگ است. این همه
 راههای گوناگونی که از آغاز در میان انسانها پیدا شده است
 و میشود و خواهد شد همه و همه در چگونگی شناخت هستی بزرگ
 است. از غزل معروف خواهد به این دوبیت توجه فرمائید.
 حسن روی توبه یک جلوه که در آینه کرد

این همه نقش در آینه اوها مافتاد

جلوه‌ای کرد رخ روزا زل زیر نقاب

عکسی از پرتو آن بر رخ افهام افتاد

و گرنه هستی بزرگ بی‌آغاز و بی‌پایان که هیچ هستی کوچکی
 منفک از آن نیست هست و جای دودلی نیست.

اما پرسید بنظر شما انسانها چرا تا این اندازه در شناخت
 واجب الوجود و چگونگی آن راههای گوناگون رفته‌اند.

گفتم نخست باید بگویم که انسان موجودی سه بعدی است و بعد هستی بزرگ بیگمان بی پایان است از این رو پیدا است که درک بعدی پایان دردسترس اندیشه‌ی هستی سه بعدی نیست بدیگر سخن در متخیله‌ی موجود سه بعدی نمیگنجد و آنچه انسان از هستی بزرگ درک کرده است و میکند و یا افزایش دانش خود بدان میافزاید بسیار نا چیز است و نا چیز هم خواهد ماند .

اما آنچه انسان را بیشتر در شناخت هستی بزرگ ناتوان میکند راه نادرست سنجش با خود است که انسان میپیماید . اما مپرسید مقصود از سنجش با خود چیست ؟ گفتم انسانها از آغای زحتی پیغمبران و دانشمندان که بدون شک سامان بخشان اجتماع خود بوده اند آنچه در باره‌ی هستی بزرگ گفته و نوشته اند در مقایسه‌ی با خود انسان بوده است . آنان هستی بزرگ را فرما نروائی بزرگ و توانا فرض کرده اند که مانند فرما نروائی مقتدر بر کشوری که جهان است فرمان میراند و ناچار همان نند همان دستگا هائی که فرما نروایان زمینی ما دارند برای هستی بزرگ در مقیاس بزرگتر و وسیعتر پنداشته اند . بدیگر سخن هستی بزرگ را شخص پنداشته اند . تصور کرده اند که هستی بزرگ مانند فرمانروایان زمینی کیفر و پاداش میدهد و خشم میگیرد و توبه میپذیرد و ... و ... و ... بنظر من اینها همه دون هستی بزرگ است چون اصولا هستی بزرگ صفت پذیر نیست و صفات درخور ما موجودات سه بعدی و شاید چنانست بعدی است که شاید در جهان کوچک ما نیز باشد . ما میدانیم که صفت پذیری لازمی نیامندی است هنگامیکه باید بپذیریم که هستی بزرگ نیامند نیست . همین پیام فرستادن و روانه ساختن پیامبران را اگر از دید دانش تجزیه و تحلیل کنیم نیامندی است بدین معنی که هرگاه موجودی نیامند باشد که موضوعی را در دسترس دیگری بگذارد و یا او را راهنمایی

کندنا چاربیاری کس دیگری پیامی به او میرساند و یا نامه ای مینویسد و و و این خودنیا زمیندست هراندازه هم که فرستنده ی پیام را بزرگ و گیرنده را کوچک بشمار آوریم. آنچه ما بظا هر هستی های کوچک میانگاریم همه و همه با ذاتی از هستی بزرگ است که هیچ ذره ای از آن منفک نیست و از آن دور نمیشد تا بدان پیام برسد. دوری و نزدیکی و زمان و مکان همه و همه شناختی است که ما در چهارچوب سه بُعدی خود از هستی داریم و ناآگاهانه گمان میکنیم که هستی بی آغاز و بی پایان نیز چنین است.

نمونه ی دیگری آنیکه ما تصور کرده ایم که هستی بزرگ نیز مانند مردمان کیفر و پاداش میدهد. مفهوم کیفر چنین است که عملی که کیفرگیر شده انجام داده است چون برای کیفر دهنده غیر مترقب و انتظار را و راه کار نیک است برنیا ورده است - لذا کیفر میدهد. آیا هستی بزرگ با بعدی بی پایان چنین است؟ و برای هستی بزرگ پیشامدی وجود دارد و خدا دی غیر مترقب هست؟ البته که نه. اینها همه و همه ناشی از قیاس با خود است که انسانها انجام میدهند.

نمونه ی دیگر انسانها چون در وجود خود با لاتر و برتر از خسرد چیزی نیافته اند آنرا در بست و کامل از صفات هستی بزرگ - دانسته اند. عقل محصول مغز انسان و جانوران و برای پسی بردن بمعجولات است. برای هستی بزرگ مجهولی نیست تا نیا زمیند عقل باشد خواه جزء باشد و خواه کل. عقل با همه ی - ارزش و طمطراقش کوچکتر از آنست که در خور هستی بزرگ باشد. اما پرسید آیا شما جهان و هستی بزرگ را مانند ما الهیون دو چیز میدانید یا یک چیز؟ گفتم آقای امام اگر ما بپذیریم که هستی بزرگ بی آغاز و بی پایان است سوای او چیزی نمیتواند باشد چون هر چه هست از او است و چیزی منفک از او

نیست. پیدا است که اطلاق کل و جزء نیز در اینجا با موازین عقلی و دانش درست نیست. در این باره مکتب اشراق و - بویژه عرفای هندوایران از همهی دانشمندان متقدم و متأخر بهتر این نکته را دریافته اند. من بی پروا میگویم که هیچ یک از الهیون دیگر مانند عرفای هندو ما هستی بزرگ را نشناخته اند.

اما پرسید در باره ی ماده و روح چه نظر دارید؟ گفتم پیش از این که به این بحث بپردازیم نیازم ببینیم که به چند اصل اشاره کنیم نخست اینکه کوچکترین هستی همواره مستغرق در همه گان است و نمیتواند از آن منفک باشد دوم اینکه ما انسانها توانائی بررسی کوچکترین هستی مستغرق در همه گان را نداریم از اینرو تلاش ما اینست که دست کم آنرا در اندیشه مجزا و جدا فرض کنیم تا درک آن مقدور گردد. مثلاً هنگامیکه ما از زمان و مکان گفتگو میکنیم هر کدام را جداگانه پیش خود بررسی میکنیم و ماده را نیز جداگانه تا جاییکه توان درک داریم اما واقعیت اینست که زمان بدون مکان و مکان بدون زمان و هر دو بدون ماده اصلاً وجود خارجی ندارند. آنها در مجموع تظاهرات ماده است که در اندیشه ی ما موجودات سه بعدی میگنجد و گرنه هیچکدام چیزی جدا نیستند بلکه ما هستیم که از درک و شناخت هستیها و پدیده ها در مجموع ناتوانیم و نیازمندیم تا آنها را جدا از هم فرض کنیم. آنچه گفته شد در علوم آشکارتر است و بهترین چشم میخورد بویژه در علوم طبیعی که در شناخت پدیده ها ما را ناتوانتر و ارزشها را نسبی تر میکند بررسی بیشتر و ژرف هستی از آن میان اتم و درون آن الکترون و پروتون و نوترون و... و... نشان میدهد که دو گفنگی بنام ماده و کارمایه در میان نیست بلکه همواره یک یگانگی است. پیدا است که جهان نسبت به ما از دو سوبه بی پایان می رود. از

یکسویه بزرگ و بزرگتر و از سوی دیگر به کوچک و کوچکتر اما به هر حال به بی‌پایان میل میکند و مرزی برای کوچکی و بزرگی در هستی نمیتوان شناخت .

از سوی دیگر نیا زاست که سبب اندیشه‌ی روان جدا زتن را در اندیشه‌ی انسانها بررسی کنیم .

انسانها برا بر آئین زیست شناخت همواره در ادامه‌ی زندگی میکوشند و بدیگر سخن نمیخواهند بمیرند و چون از سرنوشت -

خود در هستی بزرگ نا آگاهانند و میبینند که تن دگرگونی -

میآید و آرزو داشتند و دارند که با همین اندیشه و نگری که هست و با همین من زندگی آنان ادامه یابد از این رو بوجود

چیزی بنام روان جدا زتن با ور پیدا کرده اند و با زچون -

هستی بزرگ را شخص پنداشته اند و را نیز روان مطلق نامیده

اند . اما واقعیت اینست که هستی بزرگ بی آغاز و بی پایان

یگانه است و در همه و همه یک یگانگی فرمانروا است . ما از

هستی بزرگ بی آغاز و بی پایانیم و همواره به هر چهره و گونه‌ی

که در آئیم با زتابی از آنیم و نیازی به دوگانگی و چندگانگی نیست .

با زتاب بودن همه و همه را عرفان ما بخوبی دریافته است -

اگر حسین بن منصور حلاج پا رسی میگوید = لیس فی جیبی

سوالله = نه بدان معنی است که او خود را هستی بزرگ می-

پنداشته است بلکه او خود را با زتابی از آن میدانسته و خویش

را جدا از او نمیدیده است . اما مردم نادان و قشری گفت والای

او را در نیافتند و بدارش کردند .

خواجگ شیراز در این باره رندانه گفت او را درست میشمارد و

تنها از اینکه اسرار عرفا را آشکار ساخته است او را سرزنشش

میکند .

گفت آن یا رکز و گشت سردا ربلند

جرمش این بود که اسرا رهویدا میگرد

اما ما از موضوع دیگری سخن بمیان آورد آن نیکی وبدی بود
و از من پرسید که شما درباره ی آن چگونه میاندیشید. من گفتم
نیکی وبدی وزشتی وزیبا ئی همه از نظر ماست نه از نظر هستی
بزرگ چون در بیرون از اندیشه ما زشتی وزیبا ئی وخوبی و
بدی وجود ندارد. برای ما واجتماع ما هم بدی وخوبی وزشتی
وزیبا ئی مطلق نیست بلکه نسبت به زمان ومکان واشخاص
دگرگون میشود. چه بسا آنچه که در زمان پیشین خوب یا بد
میپنداشتند اکنون ما بد و خوب میپنداریم. در یک زمان هم
گروهی از مردم کاری رانیکو و گروه دیگر آنرا بد میدانند.

همچنین است زشتی وزیبا ئی ودرستی ونادرستی. کوتاه سخن
اینکه خوبی وبدی وزشتی وزیبا ئی وما نند آنها برای هستی
بزرگ وجود ندارد بلکه برای ما است آنها مشروط ونسبی. ما
کاری را از آنروید میپنداریم که برای خود واجتماع آنروز
خویش زیان بخش میداند تا جایکه خوب وبد وزشت وزیبا و
مانند آن برای یک شخص هم در دوران زندگی دگرگون میشود
آنچه در کودکی او را بخود جلب میکرد و خوب بود در بزرگی چه
بسا نسبت به آن بیتفاوت وشاید گریزان است و آنچه در او
اکنون کارگزار است اثری در خردی در او نداشت.

اینهم با زاشتبا ه دیگر ماست در شناسائی بیرون از خود و هستی
بزرگ که آنچه را که نیک و یا بد میپنداریم گمان میکنیم برای
هستی بزرگ نیز اینچنین است.

در اینجا با یدیا دآ و رشوم که ما مپس از یک نشست و گفتگو
در یافت که من تا اندازهای به فقه ونظریات متکلمین و
فلسفه ی اسلامی نیز آشنا هستم از اینرو در همه ی مسائل هر دو
تنها به یاد آوری میپردازیم.

موضوع دیگری که بیش از دیگر مسائل مورد نظر ما م‌بود موضوع جبر و اختیار بود. اما ما از اینرود را ینبار به بدر از بحث کرد که برآستی از دوران کهن در میان همه‌ی فیلسوفان جهان و همه‌ی مکاتب مسئله‌ی جبر و اختیار (تفویض) مطرح بوده است و هست و بسیاری دیگر از مسائل فلسفه و حقوق و جزا در گرو این مسئله است.

و نظر ما را در باره‌ی این بحث مهم فلسفی جویا شد. من گفتم پیش از اینکه وارد این بحث شویم ناچار باید اشاره‌ای به قانون علیت بشود.

گفتم قانون علیت را ما از دور و ور خویش و از هستی آموخته‌ایم و میدانیم که علتها و معلولها مانند زنجیر یکدیگر پیوسته است نه تنها یک رشته بلکه همه‌ی رشته‌ها ئیکه در پاره‌ای موارد جدا بنظر می‌آیند با زبرآستی بهم پیوسته‌اند. تا جائیکه پیش آمدی که در یک کلهکشان رخ میدهد از دید علمی و ریاضی و فیزیک در کلهکشان دیگر موثر است اگرچه در نظر ما بسیار ناچیز باشد. پس از اینر و روشن میشود که هر پیش آمد و رخدادی زاده‌ی پیش آمدها و علتهای بسیار و بی‌پایانی است که خود بنوبه‌ی خویش علت دیگر پیش آمدها و بی‌آمدهاست و این رشته‌ها مانند خود هستی بزرگ بی‌آغاز و بی‌پایان است.

اکنون ببینیم آنچه که ما را رده‌مینا می‌م‌ود در جانوران و مردمان اثر دارد که می‌کنیم چیست. برای روشن شدن موضوع لازم است بمثالها ئی دست زنیم.

نخست به غیر جانوران توجه کنیم. ورزش با دای با فشا و نیروی معین اثرش در یک برگ با اثر آن در یک تکه آهن یکسان نیست و اگر همین برگ پس از گذشت سالها متحجر شود همان باد با همان شدت اثرش در روی آن برآبر اثرش هنگامیکه متحجر نبود نیست از اینجاء د و نتیجه‌ی ساده می‌گیریم. نخست اینکه پدیده‌های

مساوی در موجودات گوناگون اثرشان یکسان نیست دوم -
اینکه پدیده‌های دور و ور در هستیها رفته رفته اثر میگذارند
و آنها را دگرگون میسازند. به دیگر سخن اثر پدیده‌ها در -
موجودات متبلور میشود و واکنش آنها را در برابر پدیده‌های
مساوی نسبت به پیش تغییر میدهد.

اگر نظری به همین دگرگونی در جانوران بیاندازیم شاید
درک آن بهتر دست دهد. گوشماهی از جانداران آغاز دوره‌ی
نخست و نهنگ از جانداران پستانداران و اسپین زمان دور
سوم زمین شناسی است. بدیگر سخن دومی در اثر گذشت ده‌ها
مليون سال و بیشتر و اثر پدیده‌ها در روی نخستین بوجود آمده
است و آنچه آن بیش از نیاکان خود دارد تبلور یافته‌ی اثر
پذیده‌هاست.

پیداست که این تبلور اثر پدیده‌ها در دستگاہ پی و مغز جاندار
نیز آشکار است. از اینرو واکنش نهنگ در برابر موجی از آب
با شدت مساوی با واکنش گوشماهی فرق بسیار دارد بدیگر
سخن اگر بخواهیم بزبان ریاضی بازگو کنیم واکنش نهنگ -
مساویست با واکنش گوشماهی به اضافه‌ی واکنش آنچه در آن
در درازای ده‌ها میلیون سال تبلور یافته‌است که باز خود
نتیجہ‌ی پدیدہ‌های گذشته‌است.

نمونه‌ی دیگر از زندگی روزانه‌ی انسانها، شخصی که از کوچه‌ی
دیروز گذشته‌است و میدانند که در زیر سرپوشی در میان کوچه‌ی چاله
ویا چاهیست امروز که از آنجا بازمیگذرد با احتیاط از کنار
آن رد میشود اما شخص دیگری که امروز با نخست است که از
آنجا میگذرد چون از بودن چاه در زیر سرپوش ناآگاه است آن
احتیاط شخص نخست را ندارد. فرق واکنش این دو شخص که
ما آنرا تفاوت اراده‌ی آن دو مینامیم چیست.

اراده‌ی شخص نخست مساوی است با اراده‌ی شخص دوم با اضافه‌ی

آنچه از آگاهی دیروزیه آن افزوده شده و بدیگر سخن تبلور -
یافته است .

از اینرو آشکار میشود که اثر پدیده های کنونی در مغز جا نوران
و مردمان با اثر پدیده های پیش و پیشین که در آن تبلور یافته
است جمع و تفریق میشود و واکنش تازه ای پدید میآورد که ما
آنرا اراده مینامیم . پس اراده چیزی جدا از محصول پدیده های
گذشته و اکنون نیست و هیچ موجودی نیست که واکنش نتیجه ای
کنش های دور و نزدیک (زمان و مکان) دور ووری که در آن
غوطه و راست (جهان) نباشد .

اکنون که نظر مرا در این باره گفتم روشن میشود که من هیچ
موجودی را مختار بدان معنی که پاره ای فیلسوفان میدانند
نمیدانم چون همه را مجبور میشناسم . مگر اینکه بخشی از واکنش
را که در گذشته در مغز هستی زنده متبلور است اراده و اختیار -
بنا میم که در این صورت چیزی جز یک ناگذاری نیست و بنظر
من اینکه پاره ای از فیلسوفان گمان میکنند انسان مختار
است درست نیست .

اما مگفت که در فلسفه ای اسلامی موجودیت شیطان خود مبحثی
است . نظر شما چیست ؟ گفتم هما نچو ریکه در گذشته عرض کردم
خوبی و بدی و زشتی و زیبایی همه و همه برای خود ما ست نه
برای هستی بزرگ ، اما انسان از همان آغای زیکه هستی بزرگ
را فرا خورتوانائی خودش ناخت آنرا نیکی سره و بدیگر سخن
خیر محض دانست از اینرو از دید فلسفی نمیتوانست بدیها
و پلیدیها را از خیر محض بدانند ناچار آنرا از هستی دیگری که
اهریمن نامید دانست . این نظر در تاریخ جهان نخستین بار
از سوی فیلسوفان زروانی (ایرانی) عنوان شده است و سپس
بناهای دیگر آن میان با نا مشیطان و ابلیس بمذاهب
سامی راه یافته است .

در اینجا با پدیده آدورشوم که از دید فلسفی از همان آغاز -
اندیشمندان زروانی دچار دو بُن بست شدند، نخست اینکه
هستی بزرگ که خیر محض بود نمیتوانست سرچشمه ی بدیها و
پلیدیها باشد ناچار هستی دیگری بنا ماهریمن را پذیرفتند
دوم اینکه چون هستی بزرگ را یگانه پذیرفته بودند درست هم
اندیشیده بودند نمیتوانستند در برابر او هستی بی آغاز
مستقل و سر خود را بپذیرند ناچار هستی بزرگ را پدر خدا
و دو هستی دیگر اهریمن و اهورا مزدا را خدایان بدیها و -
نیکیها و فرزندان او نامیدند و که سپس مهر را نیز بدان افزودند
و آنرا فرزند سوم نام نهادند، این نظر سپس پس از گذشت هزار و
اندی بلکه هزاران سال در آئین زرتشتی با زتاب یافت .
سپس این اندیشه به آئینهای سامی رفت و اینکه در مذاهب
سامی ابلیس را یکی از فرشتگان بزرگ و رانده شده ی از درگاه
خداوند میدانند نیز نتیجه ی همان اندیشه ی زروانی است که
از بن بست فلسفی پدید آمد .
اکنون که به آئین زروانی و زرتشتی و سامی اشاره رفت باید
یاد آورشوم که تاریخ نویسان یهود و اسلامی تلاش کرده اند که
قوم سامی را نخستین مردم یکتا شناس بشمار آورند و بگویند
پیروی از نوشته های آنان خاورشناسان فرنگی نیز همین
راه نادرست را رفته اند، پیداست که در همه ی نظریات آنان
یک تعصب قومی و مذهبی نهفته است حتی در خاورشناسان -
عیسوی ، اما واقعیت اینست که اگر چه در زمان زرتشت و پس از
او بویژه در زمان ساسانیان نیز آئین زروانی بود و رونقی
گرفت اما کیش زروانی بسیار و بسیار پیش از آئین زرتشتی
و بسیار پیشتر از زمان ابراهیم بوده است ، چنانکه زرتشت خود
از میان مغان که پیشوایان آئین زروانی بودند برخاسته
است و هم اوست که بسیاری از باورهای آنان را دگرگون ساخته

است .

آئین زروانی بسیار پیش از دوران تاریخی یاستانی میهن ماست و چون پیدایش آئین زرتشتی خود درواپسین زمانهای دوران داستان است از اینرو آشکار میگردد که کیش زروانی به کهن ترین دوران داستان میرسد .

اما ما با نام پاره ای از فیلسوفان اروپا و بخشی از نظریات آنان آشنا بودا ز اینرو در باره ی ایده آلیزم و دیالکتیک هگل گفتاری بمیان آمد . پس از گفتگوئی در باره ی اصول دیالکتیک من به ایشان گفتم که من پس از اینکه با ماتریالیزم دیالکتیک و سپس دیالکتیک هگل آشنا شدم نخستین بار با پدری در این باره گفتگو کردم . او بمن یادآور شد که نظریه ی دیالکتیک سابقه ای بسیار کهن دارد . اندیشه مندانی ایران باستان و یونان کهن بدان آگاه بودند و در فلسفه ی خروانی با زتابی بسیار در ادوا ما از همه نزدیکتر مولانا جلال الدین محمد بلخی در مثنوی آنرا بیان کرده است . من براهنمایی پدرم با اصول دیالکتیک که در جلدهای مثنوی بیان شده است آشنا شدم .

پدرم معتقد بود که چون مولانا یا نصدواندی سال پیش از هگل در گذشته است (مولانا هزار و دو بیست و نود سه و هگل هزار و هشتصد و سی یک) و تمدن اسلامی سالیان دراز پیش از آن در اروپا راه یافته بود چه بسا که هگل بنیان اندیشه ی خود را از مولانا گرفته است و یا شاید از فلسفه ی یونان کهن دریافته است . واگر بپذیریم که هر یک جداگانه از فلسفه های پیش از خود یکی چندسده پیشتر و دیگری چندسده پس از آن به یک اندیشه و استدلال رسیده اند بدون اینکه به درست یا نادرست بودن اصل نظریه بپردازیم با یداعنان کنیم که مولانا بسیار بهتر و روشنتر و دور از ابهام از عهده ی بیان آن برآمده است .

از خوانندگان چه پنهان که من هنگامیکه به راهنمایی پدرم به اصلهای دیالکتیک که مولانا در مثنوی بیان کرده است آشنا شدم سخت در شگفت شدم چون ما نند بسیاری از جوانان اهل مطالعه آن زمان و اکنون گمان میکردم نخستین بار اصول دیالکتیک از فلسفه اروپائیان بمان رسیده است.

با اما مدبر باره‌ی عرفان و مولانا و اما مسهروردی بسیار گفتگو کردیم که بازگو کردن و نوشتن همه‌ی آن از حوصله‌ی این نوشته بیرون است. اما از اینکه حکمت اشراق اما مسهروردی - بیانگر اشراق ایران باستان و پیش از اسلام است بیشتر در شگفت شد.

شاید مهرماه ۱۳۲۴ بود که بیانیه‌ی در تبریز پراکنده شد که چند شماری آن در زنجان بدست من رسید. در این بیانیه پس از سخنی چند از وضع نابسامان آنروز ایران به وضع ویژه‌ی آذربایجان اشاره رفته بود و سرانجام نتیجه گرفته بود که امضاء کنندگان آن برای سامان بخشیدن به نابسامانیها بتشکیل فرقه‌ای بنام فرقه دمکرات آذربایجان اقدام کرده‌اند.

امضاء کنندگان چند تن بودند که بنا مترین آنان آقایان سید جعفر پیشه‌وری و میرزا علی شبستری و با کوچی بود. یکی دو روز پس از رسیدن آن اعلامیه اعلامیه‌ی دیگری از طرف تشکیلات ایالتی حزب توده‌ی آذربایجان که آن زمان مسئول آن آقای صادق بادگان بود منتشر شد و اثری را اینکه کمیته‌ی ایالتی حزب توده‌ی آذربایجان یکجا و به اتفاق آراء الحاق خود را به فرقه‌ی دمکرات آذربایجان اعلام کرد.

چند روزی که گذشت آقای پنبه‌ای که مردی درویش و بیسواد و مسئول حزب توده در میانها و خود نیز حزب را به فرقه ملحق کرده بود نزد من آمد و درباره‌ی پیوستن حزب توده‌ی زنجان به فرقه‌ی دمکرات آذربایجان با من گفتگو کرد.

من به او گفتم که مقررات و موازین حزبی بمن اجازه ی چنین کاری را نمیدهد، او چون ساده و ناآگاه بود از نیروی دولت شوروی و نظر آنها در این باره برای من سخن گفت و سرانجام چون دیدم من گفت نخست خود را از نوبا زگو میکنم از درپنسد و اندرز و تهدید در آمد و آشکا را بمن گفت که اگر فوراً حزب توده ی زنجان را به فرقه ملحق نکنید برای شما بسیار عاقبت بدی خواهد داشت.

پس از آن او با پارهای از مهاجرین که عضو حزب توده و اتحادیه ی کارگران بودند گفتگو کرد و آنان را برانگیخت که خود اقدام به تشکیل فرقه ی دمکرات آذربایجان کنند، آنان گفتگوهای او را برای من بازگو کردند.

پس از دو روز با زیکبا ردیکبه زنجان نزد من آمدم و همان گفته های با رنخست خود را با تهدیدهای بیشتری بازگو کرد و چون گفتگورا بیسوده یافت بازگشت.

پس از او رئیس دژبان شهر (کمیندانت روس) با من دیداری کرد و همان داستان را پیش کشید و برای اینکه پشتوانه ای هم داشته باشد شناسنامه ی حزبی خود را نیز نشان داد تا آشکار شود که کمونیست است، من به او گفتم چون شما با مقررات حزبی خوب آشنا هستید بهتر درک میکنید که من چه میگویم چون برای اینکه حزبی به حزب دیگر درگون گردد باید دستگاه رهبری حزب تصمیم به تغییر مرا م و نظام و نام خود بگیرد و اگر اشخاص بخواهند حزب خود را عوض کنند باید از حزب نخست مستعفی شوند و بحزب دیگر در آیند و گرنه نمیتوان شب توده ای بود و صبح دمکرات شد و یا اینکه با درخواست کسانی نام حزب و نظام و مرا م آنها درگون کرد، او از گفت من ناخشنود شد و رفت و گزارش دیدارش را داد.

من دریافتم که موضوع رفته رفته صورت جدی تری بخود میگیرد

از اینرو به تهران رفتم و موضوع را با کمیته‌ی مرکزی حزب توده در میان گذاشتم آنها با نظر من موافق و جدا با الحاقیه فرقه‌ی دمکرات مخالف بودند.

پس از دوسه روز آقای زین العابدین قیامی که از آذربایجان ها ن گذشته و هم‌رزم شیخ محمد خیابانی و بارها فرماندار و استاندار بودند نزد من آمد. من ایشان را که با پدرم آشنا بود می‌شناختم و میدانستم که در آن زمان استاندار آذربایجان شرقی است از اینرو مراتب احترام را بجا آوردم و از اینکه در زنجان هستند در شگفت شدم اما ایشان با توضیح خود چگونگی را روشن ساختند. ایشان گفتند که مدتی است استانداری آذربایجان را رها کرده و عضو کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی دمکرات است و اکنون کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ها و را مانند نماینده‌ای نزد من فرستاده است تا حزب توده‌ی زنجان را بفرقه‌ی دمکرات آذربایجان دگرگون کنم. من دلایل مخالفت خود را بیان کردم و ایشان که شخصی آزموده و حزب دیده بودند همه را تصدیق کردند اما گفتند که شرایط کنونی کمی دشوار و تیره است از اینرو بهتر است شما با کمیته‌ی مرکزی حزب توده نیز مشورت کنید. من به ایشان گفتم کمیته‌ی مرکزی حزب توده مخالف این الحاق است. ایشان رفتند اما پس از چند روز دیگر یک سرهنگ سا زمان امنیت روس بنا م ولی اف (اهل باکو) نزد من آمد و همان موضوع را مطرح کرد و من همان پاسخها را برای او نیز بازگو کردم اما او چون بسیار از خود راضی بود و انتظار نداشت که کسی خواست سرهنگ سا زمان امنیت روس را نپذیرد بمن گفت که اگر شما فوراً حزب توده را در زنجان به فرقه ملحق نکنید ما خود این کار را خواهیم کرد آنگاه شما دیگر نخواهید توانست در منطقه‌ای که ارتش ما هست گام بگذارید و برای نیروبخشیدن بگفته‌های خود کارت حزب بلشویک و شناسنامه‌ی

سرهنگی سازمان امنیت روس را روی میز گذاشت. من کسه هیچگاه زیر بار زور نرفتم و نمیروم ازگفت اوسخت برآشتم و به او گفتم شما حق ندارید با من چنین گفتگو کنید چون من نه هموطن شما هستم و نه تابع کشور شما و نه شما را میشناسم او بمدارکی که روی میز ریخته بود اشاره کرد و گفت با این مدارک آیا شما با صلاح میدانید که با پیشنهاد من مخالفت کنید؟ گفتم آری شما عضو حزب دیگری هستید و من به حزب شما احترام میگذارم اما گمان نمیکنم شما صلاحیت داشته باشید در کار حزب دیگری ولودوست شما با شد دخالت کنید، و برای من خط و نشان کشید و با خشم از جای بر خاست و رفت.

من باز به تهران رفتم و آنچه گذشته بود با کمیته‌ی مرکزی حزب در میان گذاشتم پاره‌ای از اعضاء کمیته سخت ترسیدند و پس از گفتگوی بسیار بمن گفتند خودت را بخطر نیا نداز کجدار و مریز بگذران تا ببینیم چه پیش می‌آید اگر دیدی کار سخت است خودت تصمیم بگیر.

روز دیگر که به زنجان بازگشتم پیش آمد دیگری کرد که نه تنها برای من شگفت‌آور بود چه بسا هم‌اکنون نیز برای خوانندگان شگفت‌آور است.

یکی از مهاجرین نزد من آمد و گفت آقای به زنجان آمده است و میخواهد با شما دیدار کند ما نمیخواهد نزد شما بیاید و دیدارش روز با شد از این رو خواهش کرد که شب هنگام دیروقت میان ساعت‌های ۹ و ۱۰ نزد او بیایید من گفتم این آقای چه نام دارد؟ او گفت نامش را نباید بگویم خود او خواهد گفت گفتم کی بیاید او را ببینم و در کجا گفت در خانه‌ی من و نشانی خانه‌اش را داد او گفت من از ساعت ۹ شب در کوچه منتظر شما هستم اما باید تنها باشید و رفت. من آن شخص مهاجر را نخستین بار بود که در زنجان دیده بودم هر چه اندیشیدم که

این شخص چه کسی میتواند باشد و با من چه کار دارد نتوانستم دریا بم از اینرو احتیاط را از دست ندم چون ممکن بود دامی باشد. گذشته از اینکه خودتپانچه داشتم گماشته و دو کارگر عضو حزب را نیز مسلح همراه خود بردم و به آنها گفتم که نرسیده به درخانه در کنار کوچه بمانند و منتظر من باشند و اگر صدای تیری شنیدند و یا با زگشت من از ۲ ساعت بیشتر شد بخانه هجوم کنند.

شب هنگام ساعت ۹ روانه شدیم من تعمد کردم که صاحبخانه که او را نخستین بار دیده بودم ببیند که من تنها نیستم. خانه‌ی او در یکی از برزنیهای قدیمی و دور افتاده‌ی شهر زنجان بود که معمولاً کوچه‌ها قلوه سنگفرش و خانه‌ها گودتر از کوچه بودند. بدرون خانه رفتم و برای احتیاط صاحبخانه را که تعارف میکرد پیش انداختم چون به اتاق اورسی ما نند که شیشه‌های رنگین داشت رسیدیم با مرد خوش قیافه‌ای روبرو شدیم که بزبان فرانسه سلام کرد و خوش آمدگفت و گفت چون من فارسی و آذربایجانی نمیدانم و شماروسی نمی‌خواهم کسی هم از گفتگوی ما آگاه نشود اجازه میخواهم بفرانسه گفتگو کنیم. او با کارت شناسائی خود را معرفی کرد و او کنسول شوروی در قزوین بود. او گفت از اینکه شما را امشب ناراحت کردم پوزش میخواهم مقصود اینست که از دستوری که از وزارت خارجه‌ی شوروی بمن محرمانه رسیده است شما را آگاه کنم. او گفت دستور داده اند که به شخص شما بگویم صلاح شما و دولت شوروی در این است که حزب توده‌ی زنجان را بفرقه‌ی دمکرات آذربایجان ملحق نکنید و همچنان که تا کنون منطقی خواست های آنان را رد کرده‌اید با زیستادگی کنید. او چنان گفتگو میکرد که گویا از همه‌ی دیدارهای من با دیگران آگاه است. ما سپس گفتار کوتاهی درباره‌ی وضع روز و سیاست جهان -

داشتیم و من از او خدا حافظی کردم و با زگشتم ،
دوروز پس از آن با زسرهنگ ولی آفا مدو تهدیدهای گذشته
را تکرار کرد و من با زبها و پاسخ رددادم . در همین هنگام
چندتن از کارگران بمن خیر دادند که او همه ی مهاجرین را
گردآورده و گفته است که شما عضو فرقه ی دمکرات شوید و بگذارید
آنان همچنان عضو حزب توده باقی بمانند ما آنان را بزودی
از این منطقه بیرون خواهیم کرد و با زخبر آمد که شب هنگام
جلسه ای بنا م حوزہ ی یک فرقه ی دمکرات آذربایجان زنجان
تشکیل داده است و قرار است تا بلوئی هم آ ما ده کنند چون
جناب سرهنگ کماندانت شهر را ما مور کرده است که جائی هم
برای فرقه اجاره کند .

روز پس از آن آقای قیامی از نو به زنجان آمد و چون آن
زمان من با آقایان وزیر و های و ضیائی در خانه ی آقای -
عمادخسه بودم ایشان هم به آنجا آمدند و با زمراتب رادر حضور
همه ی آنان مطرح کردند و گفتند گرچه استدلال دکتر از نظر
حزبی درست است اما شرایط جوری است که پایداری ایشان
سودی ندارد . در همین هنگام گماشته ی آقای عمادخسه به
اتاق آمد و گفت دو تن از کارآگاهان در برابر خانه قدم میزنند
که یکی را میشناسم اما دیگری را نمیشناسم گویا کارآگاه
تا زه ایست . من به آقای ضیائی گفتم شما این زحمت را بکشید
و چنان وانمود کنید که میخواهید بروید و به آنها توجه ای نداشتید
اما آنها را و راندا زکنید و در ضمن گماشته ی مرا بفرستید
برود پاسبان دانشور را (دهقان ده پدرم بود) بیا بدو او را
و ادا ربه بررسی کند که جریان چگونه است .
آقای ضیائی پس از مدتی با زآمدت گفت که پاسبان دانشور را
به نزد او آوردند و گفت که این کارآگاه دوروز است از تهران
برای دستگیری قیامی نامی به زنجان آمده است . مادرش گفت

شدیم که آقای قیامی دوساعت پیش از تبریز وارد شده است -
چگونه پلیس تهران از چند روز پیش میدانسته است که امروز
او به زنجان خواهد آمد تا برای دستگیری او کارآگاه ویژه
روانہ کند. بعدها دانستم که آقای دکتر سلام الله جاوید که
عضو کمیته‌ی مرکزی مرقه بود هم از آخور میخورد و هم از توبره
چون هم‌عامل پلیس تهران بود و هم‌عامل کهنه‌کار پلیس
روس

آقای قیامی گفت اکنون بنظر شما چه باید کرد من گفتم
آقای قیامی دوره در پیش است نخست اینکه ما اعضای حزب
و کارگران را آگاه کنیم و برای هرگونه رودررویی آماده
شویم و تا هستیم شما را به آنان نخواهیم داد دیگر اینکه پنهانی
شما را روانه‌ی تبریز کنیم. آقای قیامی گفت راه دوم بهتر است
چون من نمیخواهم در سراپینکا ردشواری پیش آید اما چگونه
میتوانم بروم که آنها ندانند و مرا دنبال نکنند من گفتم -
گمان میکنم با غچه‌ی پشت خانہ‌ی آقای عماددوری بکوچه‌ی
پشت داردواز آنجا میتوان رفت آقای عمادتصدیق کرد من
گفتم آقای ضیائی با درشکه از کوچه‌ی پشت به اینجا می‌آیند
و شما از آن دربارشکه خود را به بیرون شهر راه زنجان میانه
میرسانید و با شناس‌با نخستین ماشین باری می‌روید و بدون
شک کسی گمان نخواهد برد که آقای قیامی است و ندارد در چنین
اتومبیلی نشسته است. آقای قیامی پیشنهادهای مرا پسندید
از اینرو من به آقای ضیائی سپردم که دوتن کارگرتیا آنچه
دارنیز با درشکه بیاورد تا آقای قیامی را به اتومبیل -
برسانند البته کروک درشکه را با لاکشند و کارملا پنهانکاری
کنند.

این کار پس از نزدیک یکساعت و نیم انجام گرفت و ما آقای
قیامی را از در پشت با غچه و آن کوچه‌ی کم‌رفت و آمد بدرقه

کردیم کارگران اورا تا بیرون شهر بردند و با یک اتومبیل باری که رهسپار میانه بود (نزد راننده) روانه کردند و باز گشتند.

کارآگاهان شهربانی نه تنها آنروز و آن شب بلکه تا چند روز پس از آن نیز دورو و رخانه‌ی من و حزب و خانه‌ی آقای عماد خمسه پرسه میزدند تا آقای قیامی را دستگیر کنند.

اکنون موضوع مهمی را که باید با زگوکنم اینست که چگونه در دستگا‌ه شوروی و با بودن استالین و جبروت او دوگانگی وجود داشت از یکسو فرهنگ سازمان امنیت تهدید میکرد که با یدیه فرقه‌ی دمکرات ملحق شویم و حتی رعایت ظاهر را هم نمیکرد و با کارگران ایران فرقه تشکیل میداد و

از سوی دیگر کنسول شوروی میگفت دستور وزارت خارجه است که صلاح نیست دمکرات شو بید بهتر است همان توده با قسی

بمانید. در آن هنگام من نتوانستم چگونگی آنرا دریا بسم

اما هنگامیکه بشوروی رفتم با بررسی اوضاع و احوال دریافتم که سبب چه بود و اکنون میتوانم برای خوانندگان بنویسم در درون دستگا‌ه رهبری حزب بلشویک و دولت شوروی آنزمان سه گروه متمایز بود. ۱ گروه بریا - با قراف که سرراست و وابسته به استالین بودند و بعدها آشکار شد که استالین زیر

تلقین پی‌گیر بریا بوده است. ۲ - گروه اصولی حزب

که ویچسلاو میخا ئیلویچ مولوتف در سر آن بود و مردی اندیشه مند و متکی به مبانی حزبی و پایبند اصول بین المللی بود اما این گروه هنگامی نظرشان در استالین و دستگا‌ه رهبری

اثر داشت که همه‌ی راههای دیگر جز راه بین المللی بسته میشد و گروه بریا پس از استالین و با قراف پس از بریا یک تاز میدان همه‌ی شوروی بودند بویژه اینکه پلیس غذا روس بدون چون و چرا در دست آنان بود ۳ - سرده‌ی این گروه آنستاز

میکویان بود که سرگرم گرد آوردن مال و گماشتن عمال خود .

در تجارت درونی و بیرونی و هرگونه دادوستدی بودند .

پس تا اندازه ای روشن میشود که چرا وزارت خارجه ی شوروی از رخدادهای آن زمان ایران بویژه آذربایجان بیگناک بود چون مولوتف میدانست که این جریان چه عاقبتهای ناگواری در سازمان ملل و مسائل بین المللی ممکن است پدید آورد . من درباره ی دیدارم با کنسول روس با هیچکس و با هیچیک از اعضاء کمیته مرکزی حزب توده چیزی نگفتم . و اما چیز دیگری که مرا سخت در اندیشه فرو برد دستهای بود که بیگانگان در گوشه و کنار کشور ما داشتند و چه بسا هم اکنون نیز دارند . بر من آشکار شد که از این کسان ناشناخته ی دستگاه دولت ایران در گوشه و کنار کشور ما بسیارند که گماشته ی بیگانگانند و با آنان سر و سری دارند . آشنائی کنسول روس در شهر دیگبری با مردی ساده و گمنام نمونه ای از آن بود و هست .

من از تهدیدهای پی در پی دستگاه پلیس بیگانه که از تبریز و زنجان اعمال میشد بویژه از اقدام مستقیم آنان در کار حزب سخت بتنگ آمدم از اینرو با زبه تهران رفتم و تصمیم گرفتم بیکباره از زیر بار اینکارشانه خالی کنم و این بار موضوع را رسمی در کمیته ی مرکزی حزب توده در میان گذاشتم . آقای کا میبخش که در آن هنگام در واقع همه کاره ی حزب بود گفت فردا شب در جلسه ی کمیته ی مرکزی موضوع را حل خواهیم کرد . فردای آنروز قرار تشکیل جلسه را شب هنگام مدرخانه ی آقای دکتر فریدون کشا و رز گذاشتند .

در آغاز جلسه بیشتر اعضای کمیته ی مرکزی با پیوستن حزب - توده ی زنجان به فرقه ی دمکرات آذربایجان مخالف بودند آقای کا میبخش پس از یک مقدمه چینی طولانی که حزب طبقه ی - کارگر هر نامی که داشته باشد و هر جا که تشکیل شود یکی است

دوگانگی و چندگانگی در کار نیست سرانجام گفت که باید انقلاب ایران از یکسو آغاز شود بنظر می آید که شرایط برای اینکار در آذربایجان از دیگر جاهای ایران بهتر است و از این گذشته پیوستن حزب توده‌ی زنجان در این زمان به فرقه‌ی دمکرات آذربایجان یک سود بزرگی سبب برای حزب ما در بردارد که شاید هیچ زمان دیگر چنین موقعیتی دست ندهد و آن اینکه ما میتوانیم دکتر جهان‌شاه لورا چون نماینده‌ی دستگاره رهبری حزب توده برهبری فرقه‌ی دمکرات آذربایجان وارد کنیم پس از این گفتار آقای کامبخش در میان اعضاء کمیته دودلی پیدا شد و چون هنوز پاره‌ای مخالفت‌های اصولی با موجودیت فرقه دمکرات آذربایجان داشتند آقای کامبخش و پسین سلاح خود را نیز بکار برده و گفت دوستان (روسها) هم مصلحت میدانند که حزب زنجان بفرقه بپیوندند. پس از این مخالفین همه زبان در کارم کشیدند و یکدیگر نگرینگریستند. سپس آقای کامبخش پیشنهاد کرد که قرار صادر شود که با در نظر گرفتن شرایط زمان و مکان حزب توده‌ی زنجان از این پس بفرقه‌ی دمکرات آذربایجان ملحق گردد و رفیق دکتر جهان‌شاه لورا از این تاریخ نماینده‌ی رهبری حزب توده‌ی ایران در فرقه‌ی دمکرات آذربایجان است و بشوخی بمن گفت دمکرات شدنت را شادباش میگویم.

من آن شب بسیار تلاش کردم که از این کار و رفتن بزنجان سرباز زانم اما نشد چون بازمینه‌ای که کامبخش آماده کرده بود آنها همگی هم که برآستی مخالف بودند اصرار میورزیدند که من این پیشنهاد را بپذیرم و منطق آنها این بود که دست کم من در آنجا چون نماینده‌ی رهبری حزب توده خواهم بود و گویا همه‌ی شرایط تنها در من جمع است. چون مخالفت من تکرار شد گفتند این یک ما موریت حزبی است که باید انجام پذیرد اگر بعدها

دشواری پیش آمد و ادامه‌ی ما موریت بدشواری برخوردار فکسر دیگری میکنیم.

سرانجام فردای آنروز با اینکه پدر و مادر من سخت مخالف و ناراحت بودند و اصرار داشتند که کار علمی را فدای کار حزبی نکنم بزنجان روانه شدم و کمیته‌ی حزب توده‌ی زنجان را فراخواندم و دستور کمیته‌ی مرکزی حزب توده را به آنان ابلاغ کردم. پاره‌های آنان که بیشتر از ما جرین و اعضای اتحادیه‌ی کارگران بودند از آن قرار استقبال کردند چون از پیش بدستور سرهنگ ولی اف ما مورسا زمان امنیت روس آمدگی داشتند اما دیگران گفتند اگر شخص شما که بیشتر به اوضاع و احوال آشنا هستید موافقید و صلاح میدانید ما نیز موافقیم. از اینرو کمیته‌ی حزب توده‌ی زنجان تصمیم گرفت و بفرقه‌ی دمکرات آذربایجان ملحق شد.

فردای آنروز با سرهنگ ولی اف در زنجان پیدا شد و معلوم شد که آقای کا مبخش همه‌ی جریانات را بتبریز نیز رسانده است. او با من دیدار کرد و تبریک گفت. روز دیگر اعضای حزب و اتحادیه‌ی کارگران را برای میتینگ و سخنرانی بمیدان پهلوی زنجان فراخواندیم و در شهر هم از پیش آگاهی دادیم. در میتینگ نه تنها حزبی‌ها و کارگران گرد آمده بودند بلکه بسیاری از مردم شهروحتی مخالفین هم از آن میان آقایان ذوالفقاریها و هماندیشان ایشان نیز بودند. من برخلاف میل خود سخنرانی کردم و پس از ازشاره‌ای بتاریخ و سوابق انقلاب مشروطیت و آذربایجان همکاری و هماندیشی با فرقه‌ی دمکرات آذربایجان را گامی پیش برای پیشرفت ایران خواندم و از مردم خواستم که پس از این در رده‌های فرقه‌ی دمکرات گرد آیند.

روز پس از آن آقای امام جمعه مرا نزد خود خواند. چون نزد

ایشان رسیدیم آقای سلطان محمود ذوالفقاری هم آنجا است. آقای ما ما با زشما ای در باره ی وضع زنجان و آینده ی آن گفتند و از من خواستند که با آقای ذوالفقاری همکاری کنم سپس آقای ذوالفقاری آغا زبسخت کرد و ایشان که تا آنروز هر گاه نام حزب توده را میشنید از جا در میرفت نسبت به حزب توده سر لطف آمده بود و گفت که اگر شما شرایط فرقه ی دمکرات - آذربایجان را از سر زنجان دور کنید من حاضرم باشم و حزب توده همکاری کنم. من گفتم آقای ذوالفقاری دیر است باید زودتر به اندیشه ی اینکار میافتادید چون اکنون دیگر از دست من کاری ساخته نیست اما میتوانم بهمی مردم زنجان و شما قول بدهم که از هر گونه پیش آمد ناگواری جلوگیری کنم. در این اوان فرقه ی دمکرات کنگره تشکیل داد و از من دعوت کرد. من بهمراهی آقایان عماد خمسه و محسن وزیر در تبریز در این کنگره شرکت کردیم. تصمیمات این کنگره بیشتر در اطراف قیام مسلح دور میزد. در روزهای تشکیل کنگره که در ساختمان ی در کوچه ای بنا م داش مغازه لبر پامی شده مواره چند سرباز گشتی روس از آن آشکارا پاسداری میکردند. در این کنگره آقای سید جعفر پیشه وری سمت ریاست داشت و آقای صادق پادگان که در گذشته مسئول حزب توده ی آذربایجان بود پاسخگوی کارهای مالی بود و آقای دکتر سلام الله جاوید در آنجا نقش پادوی دستگا ه روس را بازی میکرد. پس از پایان کنگره ما بزنجان بازگشتیم و آنچه گذشته بود به اعضاء فرقه ی دمکرات زنجان در یک نشست همگانی بازگو کردیم.

چند روز پس از آن آگاه شدم که آقای احمد قوام السلطنه حزبی بنا م حزب دمکرات ایران تشکیل داده است و چند روز پس از آن آقای ذوالفقاری که از تهران آمده بود یک تا بلوی بسیار

بزرگی بنا م حزب دمکرات ایران شعبه‌ی زنجان در سردر خانه‌ی خود میخکوب کرد و یک فراش گردن کلفت خود را که بعده‌ها معلوم شده‌نگا منیا زنقش دژخیم نیز با زی میکنند با زویندی ما مورانتظامات حزب نامید .

اما روسها که تا این زمان هیچگونه یا ریبه حزب واتحادیه نمی کردند در فته رفته از بیتفاوتی در آمدند . نخست رئیس دژبان (کمیندانت) شهر را عوض کردند و یک سروان سا زمان امنیت بنا منصرت با قراف را به آنجا فرستادند و با سوادولیسانس روزنامه نگاری داشت و بسیار مبادی آداب وانسان بود . روزی نزد من آمد و مرا آگاه کرد که یک افسر عالی رتبه‌ی شوروی میخواهد با من دیدار کند و زمانی را معین کرد که من بمرکز گردان ارتش شوروی بروم (آن زمان روسها باغ ملی زنجان را سر با زخانه کرده بودند) . من ساعت تعیین شده به آنجا رفتم در در ورودی یک افسر روس منتظر من بودا و مرا بدرون راهنما شد در یک اتاق کوچکی یک سرتیب ارتش سرخ بزبان آذربایجان بیمن خوش آمد گفت و خود را آتاکشی ا ف معرفسی کرد و سپس گفت که من به قزوین و تهران میروم و در اینجا تنها چند دقیقه درنگ کردم تا با شما دیدار کنم . من شما را خوب میشناسم از اینرو میخواهم بشما یا داورشوم که در صورت امکان در مبارزه‌ی حزبی از نفوذ محلی خویشا وندان خود بهره برداری کنید و اگر نیازی بکمک دارید تا آنجا که از ما ساخته است دریغ نخواهیم کرد چون حزب ما همواره یا ور- احزاب برادر است . اما نمیدانم شما چرا در الحاق سازمان حزب توده‌ی زنجان بفرقه‌ی دمکرات آذربایجان تردید میکردید . گفتم شما که خود عضو حزب بلشویک هستید میدانید که کسی که عضویک حزب و سازمانی است باید مقررات سازمانی را رعایت کند من اگر شخصا میخواستم حزب خود را عوض کنم

میبا یستی از حزب نخست استعفا میدادم و سپس بحزب دیگری
رو میآوردم تا چه رسد به اینکه حزبی را به حزب دیگری با -
مسئولیت خود دگرگون کنم. او گفت من پایداری شما را در
مسائل حزبی ستایش میکنم و سپس گفت که کمیندانت ما -
همواره در اختیار شماست از اینرو هردشواری داریداز او
پایری بخواهید.

چند روز دیگر رئیس دژبان شهر آقای سروان باقراف با من
دیدار کرد و گفت که ما یک برنامه‌ی نمایش فیلمهای کشا ورزی
برای کشا ورزان زنجان داریم و میخواهیم مسافرتی بسوی
ایل شما و شهرک قیدار بکنیم اگر مایل هستید شما هم ما را
همراهی کنید و چون شما را مردم میشناسند موفقیت ما بیشتر
خواهد بود گفتم اگر یکی دوزوز باشد موافقم.

شاید نزدیک دهم یا پانزدهم آبانماه ۱۳۲۴ بود که بایک جیب
سواری و یک ماشین باری ویژه‌ی دستگاہ فیلمبرداری و
فیلمدهی بهمراهی یک تفنگدار روس و یک افسر مهندس که
کارشناس فیلم بود و چند سربا زمهندس با آقای سروان باقراف
به کرسف رهسپار شدیم.

کرسف محل بیلاقی پسرعموی من آقای محمدحسن خان افشار
و بسیاری دیگر از خویشاوندان بود از اینرو من صلاح دیدم
که در این سفر با او دیدار کنم چون پس از پدر من او نفر دوم -
بزرگ ایل افشار بهشمار میآمد و با نفوذترین خویشاوندان
مادر آنجا بود. ما پس از نیمروز روانه شدیم اما چون راه زنجان
به همدان که از قیدار میگذرد آن هنگام ما هموار نبود (اکنون -
سالهاست از آن ناآگاهم) غروب به کرسف رسیدیم تاریک
بود در پیش خانه‌ی آقای افشار چند تن گماشته‌ی ایشان -
ایستاده بودند آن‌ها ما را افسران روس پنداشتند چون منم
پوشاک سواری بتن داشتم. آنان ما را به تالاری راهنمایی

کردند و بدون درنگ میزی چیدند و از ما پذیرائی شایانی کردند. من از یکی از گماشتگان پرسیدم آقا تشریف دارند، او گفت نه اما بدستور ایشان شما مهمانان را پذیرائی همه‌ی میهمانان همیشه داده‌ی خدمت هستیم از اینرو راحت نباشید. آقای کا پیتن با قراف، با شگفتی از من پرسید مگر آقا چه اندازه ثروت دارید که این همه خدمتگزاران را در هر کس اینجا بیاید از او اینگونه پذیرائی میکنند؟ درست مثل اینست که آنها میدانستند که ما در این ساعت به اینجا خواهیم آمد.

شاید خوانندگان در شگفت شوند که چرا گماشتگان پسرعمویم مرا نمیشناختند. باید بنویسم که گماشتگان او در کرسفاز صد تن هم بیشتر بودند و پاره‌ای از آنها تازه بخدمت او در آمده بودند از اینرو مرا نمیشناختند. من از گماشته‌ای که همواره در اتاق در خدمت ما ایستاده بود پرسیدم آقای خسرو خان - اکنون در کجاست؟! و گفت ایشان اینجا نیستند گمان میکنم در ده خودشان هستند (آقای خسرو خان پسرعموی مادر من و خویشاوند آقای افشار بود). آن گماشته از من پرسید آقا شما آقای خسرو خان را از کجا میشناسید من گفتم با او آشنا هستم و رفت ویدیگر گماشتگان گفت یکی از این افسران روس آقای خسرو خان را میشناسد. اینبار یکی از گماشتگان سه سال خورده وارد اتاق شد و همینکه مرا دید گفت آقای دکتر شما اینجا تشریف دارید و چیزی نغرمودید! آقا بداند که شما اینجا تشریف دارید و ما شما را نشناخته ایم و او را آگاه نکرده ایم ما سخت خشم خواهد گرفت و برسم ایل ما دست مرا بوسید و رفت و پس از چند دقیقه با زگشت و گفت آقا بسیار پیوزش - خواستند که گماشتگان شما را نشناخته اند و هم اکنون تشریف خواهند آورد و ما را به تالار بزرگ و مجللی دیگر راهما شد

وهمی گماشتگانی که مرا نشناخته بودند به اتاق آمدند و پس از بوسیدن دست من از من عذرخواهی کردند. آقای کاپتن با قراف در شگفت شده بود که این چه بساطی است من به او گفتم که افراد ایل ما اگر ما کودک خردسال هم باشیم بچشم بزرگ ایل مینگرند.

پس از نیم ساعت آقای محمد حسن خان آمد و پس از بوسی، با من به افسران خوش آمد گفت و یادآور شد که اینجا خانه ی آقای دکتر است و شما که با ایشان به اینجا آمده اید باید بدانید که بخانه ایشان آمده اید و بمن گفت هم اکنون من یک راننده روانه کردم تا آقای خسرو خان را بیاورد. بعدها که من بشوروی رفتم دریافتم که چرا آن افسران آنروز از آن همه تجمل در شگفت شده بودند چون در شوروی تنها رهبران بزرگ و سران پایه ی یک دولت از چنان تجمل ها بی برخوردارند و مردم دیگر نه تنها هم آنند بلکه بسیار ساده تر از آن را نیز ندیده اند.

پس از ساعتی آقای خسرو خان رسید و مجلس گرم تر شد. در این زمان یکی از گماشتگان آقای آهسته بمن گفت در دو اتاق دیگر جداگانه دو گروه از افسران و سربازان روسی چندین روز است در اینجا مهمانند. من به کاپتن با قراف گفتم که دو دسته از افسران و سربازان شما نیز اینجا مهمانند او گفت از آقای آقا اجازه بگیریم تا من آنها را شناسایی کنم چون از دیدن این منطقه قلمرو من است شاید دروغ گفته اند و افسر و سربازان را شناسانند. من از آقای محمد حسن خان اجازه گرفتم که کاپتن با قراف با آن میهمانان دیدار کند. ایشان گفتند اختیار با شماست اما خواهش میکنم شما هم چون صاحبخانه با او باشید. یکی از گماشتگان ما را به آن اتاقها راهنمایی کرد. در اتاق نخست نزدیک ۱۵ تن افسر

و درجه دار روس‌ها ز دور میزها نشسته بودند و سرها یشان گرم
نوشا نوش بودا ما همینکه ما بدرون رفتیم بویژه هنگا میکه
رنگ نوار سردوشی و گلاسه با قراف را دیدندا زجا پریدند و خبر
دا را ایستادند. من در شگفت شدم چون در میان آنان یک
سرهنگ ۲ و دوسرگردهم بود. آنان خود را با ختنند بویژه -
هنگا میکه آقای کا پیتن با قراف از آنان مدرک خواست و
گفت دکومنت (این هم واژه فرانسه‌ی دوکومان است) رنگ
آنها پرید. او از سرهنگ ۲ پرسید شما برای چه اینجا آمده‌اید
او پاسخ داد که ما موریت نقشه برداری داریم کا پتن با قراف
گفت که میگساری چند روزه‌ی شما در اینجا بحساب نقشه برداری
ارتش سرخ است آیا؟ زودا ز اینجا دور شوید. من آن زمان
روسی نمیدانستم اما آن گماشته‌ی آقای افشار که رهنمای
ما بود از مهاجرین تفقا ز بود روسی میدانست و جمله بجمله
برای من آهسته ترجمه میکرد. من به آقای با قراف گفتم
در نظر بگیرید که اگر این افسران و سربا زان اکنون از -
اینجا بروند آقای افشار سخت از شما خواهد رنجید چون در
ایلات ایران از آن میان ایل افشار ما مهمان هر که باشد
ایمن و در حمایت میزبان است. او به افسار رشد گفت که
بدستور آقای دکتر زگناه شما میگذرم میتوانید بنشینند و
مشغول باشید. من بگماشته‌ی آقای افشار گفتم که به افسران و
درجه داران و سربا زان بگو که سوء تفاهم شده است بهیچرو
ناراحت نباشید آنها خوشنود شدند. در اتاق دیگر نیز کم
و بیش همان صحنه بررسی مدارک تکرار شد اما آقای با قراف -
دیگر به آنان پرخاش نکرد و گفت که چون شما مهمان آقای -
افشار هستید با وساطت آقای دکتر بکا رخود مشغول باشید
من بگماشته‌ی آقای افشار رسپردم که از آنچه در میان آقای
با قراف و افسران در اتاق نخست گذشت آقای افشار را آگاه

نکند و البته اطاعت کرد.

آنچه در بلا نوشتم برای اینست که خوانندگان بدانند که حتی افسران چند پایه برتر از افسر سا زمان امنیت چگونه در برابر او ناتوان بودند و اکنون نیز هستند چون از هنگام فرمانروایی استالین و بریا افسران حتی درجه داران سا زمان امنیت روس چنان اقتداری داشتند که در اندیشه نمیگنجد و بویژه هنگامیکه از کسی شناسنامه میخواستند آن شخص در انتظار سرنوشت شومی بود.

روز بعد و شب پس از آن افسر مهندس و سربازان او چندین فیلم کسا و رزی که همراه تبلیغات نیز بود برای دهقانان نشان دادند.

روز دوم آقای افشار خصوصی گفتگو و وضع کشور و بویژه وضع زنجان را بررسی کردیم سرانجام او گفت هر چه هست از آن خود شماست. و ما همه یکجا در اختیار شما هستیم هر زمان که نیازی دارید فوراً مرا آگاه کنید.

پس از دو شبانه روز با خواهش از ایشان اجازه گرفتیم و از کمرسف به مزید با دده پدرم رهسپار شدیم و در آنجا شب را ماندیم معلوم شده هنگامیکه از کمرسف رهسپار میشدیم بدستور آقای افشار بنام هریک از افسران و سربازان و رانندگان که همراه من بودند هدیه های ارزنده ای از پیش در درون اتومبیلها گذاشته اند، روز پس از آن به زنجان رسیدیم.

پس از چند روز آقای کاپیتان با قراف نزد من آمد و گفت که ژنرال آتاکشی اف برای من توسط او پیغام داده است که هر اندازه جنگ افزا رکه آقای افشار بنیان مند باشد میتواند در اختیار ایشان بگزارند.

شاید روز آغاز آن در ماه بود خیر رسید که فرقه ای دمکرات میان و اتحادیه ای کارگران آن شهر را در اختیار گرفته اند البته

پیش از آنکه خبر در شهر پراکنده گردد آقای کا پیتن با قراف
مرا آگاه کرده بود. این خبر هر اس بزرگی در مردم زنجان -
بویژه در دستگاہ دولت و آقای ذوالفقاری و یارانش پدید
آورد بویژه اینکه خبر رسید افسر شهر بانئ راه آهن میانہ
رسد بان رهنما بدست کارگران میانہ کشته شده است .
پیشا مد از اینجا آغاز شد که کا پیتن نوروزاف دژبان روسی
شهر میانہ مقداری جنگ افزار در اختیار غلام یحیی که مسئول
اتحادیہی کارگران حزب تودہ میانہ بود میگذارد و کارگران
را مسلح میکنند و شهر را از تصرف مقامات دولتی بیرون میآورد
برای اینکه خوانندگان بدانند که چگونه چند تن کارگر مسلح
توانستند شهر را بگیرند یادآور میشوم که نیروی دولتی در
شهرستان میانہ عبارت از یک دسته ژاندارم که بخشی از آن
در بخش کاغذکنان و بخش دیگر در سر راه میانہ بہ تبریز و تنہا
بخشی در شهر میانہ در مرکز دسته و چند تن پاسبان شهر بانئ و
گروه بسیا رکوچکی پاسبانان راه آهن بود. از اینرو کارگران
میانہ بدون هیچگونه پایداری از سوی آنان شهر را گرفتند
اما اینکه یک پایور پلیس راه آهن و چند تن پاسبان آن کشته
شدند از آنرو بود که آنان پایداری کرده بودند بلکه پارہ ۴
از کارگران راه آهن میانہ از مهاجرین بسیا رنا تو و خون آشام
چون آقای رامتین بودند که آنان را بدون هیچ سببی کشتند
من بعدا کسانی را که آنان افسر و پاسبانان را کشته بودند از
نزدیک شناختم آنان از زیست ترین اوباشان و از مردمی بدور
بودند .

شاید شب ہشتم آذر ماہ بود کہ من آگاہ شدم کہ تہران دستوری
پنہانئ برای با زداشت گروہی از سران اتحادیہی کارگران
زنجان بویژہ آنان کہ پرتلاش تر بودند و در راه آهن کارمندی
کردند داده است و بدستگاہ دولتی زنجان نیز خبر رسیدہ است

که پنهانی نیروی آنان تقویت خواهد شد. شاید پاره‌ای از
خوانندگان ندانند که چرا دولت ایران میبایستی پنهانسی
نیروی خود را در شهرستان زنجان تقویت کند. سبب این بود
که مطابق قرارداد میان دولت ایران و متفقین اشغالگر
دولت ایران حق نداشت به مناطقی که در اشغال آنان بود
نیروی سربازان نظامی بدون موافقت آنان گسیل دارد.
آقای سلطان محمود ذوالفقاری با شتاب‌های تفنگداران
را در خانه‌ی خود تا صدمت افزایش داد. و از مجموع خبرهایی
که در شهر پراکنده شد و ما مورین دولت که با من آشنا بودند -
گفتند چنین برآمد که نقشه‌ای برای جلوگیری از پیشامدی در
زنجان همانند میان نه در کازاکستان که دست کم دستگیری کارگران
پرتلاش زنجان را که همگی عضو اتحادیه‌ی کارگران و فرقه‌ی
دمکرات آذربایجان بودند در بر میگیرد.

من مراتب را با کمیته‌ی فرقه و شورای اتحادیه‌ی کارگران
در میان گذاشتم در آنجا تصمیم گرفته شد که پیش از آنکه اقدامی
از سوی دولتیان شود کاری از سوی ما انجام نگیرد اما آنان
بمن اختیار دادند که در تنگنا و هنگامی که دسترسی به
همگان نیست خود تصمیم بگیرم و عمل کنم.

من از چند ماه پیش با دو استوار گروهان ژاندارمری آشنا
بودم و هر چند روز یکبار به آنها انعامی میدادم. یکی از این
دو استوار رکفیل دسته‌ی مرکز زنجان و دیگری انباردار گروهان
بود. من همه‌ی نیروی دولتی زنجان و آقای ذوالفقاری را
چندین بار برررسی کردم. در زنجان یک گروهان ژاندارم بود که
همه با تفنگهای بسرنوم مسلح و بیشتر آنها دوره‌ی سربازی وظیفه
دیده و در زد و خورد با اشرا روززیده و آزموده بودند فرمانده گروهان
آقای سروان میرفخرایی افسرنجیب و کارآمد بود از سوی دیگر
فرماندها و دسته‌های قیداروتارم نیز آشنا بودم. شمار پاسبانهای

شهر با نی‌گرچه کم نبود اما رزش سربا زیندا شتند. پاسبا نان راه آهن گرچه جوان بودند و شاید پاره‌ای از آنها خدمت سربا زی‌هم دیده بودند با زارزش جنگی چنداندا شتند که بتوان آنان رادر نبرد بشمار آورد. اما تفنگچیان آقای ذوالفقاری پاره‌ای از تفنگچیان ورزیده‌ی گذشته و جهان دیده بودند، اما در برابر ما جز چند جنگ افزاری که من خود داشتم و چند تپا نچه که پاره‌ای از اعضای فرقه دمکرات چون آقایان وزیر و کاکا رگران راه آهن داشتند کسی مسلح نبود اما آقای غلامحسین خان اصلو و برادران و گماشتگان نشنه تنها جنگ افزار داشتند بلکه جنگ آزموده و دلیر بودند. از اینرو به آقای غلامحسین خان که در اسپرین ده خود بود پیا م فرستادم که وجود شما از این پس در خود زنجان لازم است. پس از دورو زایشان بشهر آمدند و من به ایشان یادآور شدم که باید آماده باشند که اگر برخوردی دست داد بتوانند با تفنگچیان آقای ذوالفقاری برابری کنند.

اوپس از دورو مرا آگاه کرده همه‌ی آنها در خانه‌ی او در شهر آماده اند و اگر برخوردی روی دهد جای نگرانی نیست.

آقای برهان السلطنه‌ی دارائی که عضو فرقه‌ی دمکرات بود و یکبار هم از ایشان یاد کرده‌ام مردی دانشمند و چگامه سرائی توانا و همچنین اهل نبرد بود و سوارانی هم در تارم که مرکز دهاتش بود داشت اما در شهر جز اینکه خود مسلح بود نیروئی نداشت و از سوی دیگر اینکه اگر برخوردی دست دهد شخصاً وارد کار نخواهد شد جای دودلی بود.

من با بررسی جوانب کار تصمیم به پیش دستی گرفتم اما هیچکس از این تصمیم آگاه نبود حتی آقای اصلو نیز چیزی نمیدانست.

من بکار رگران راه آهن که زبده‌ترین گروه کارگران زنجان بود یادآور شدم که در پیش آمدها به هیچ‌رو سربا زور نروند

و اگر بخوانند آنها را به عنوان مقررات اداری جا بجا و پراکنده کنند سرپیچی کنند، این کار گران همگی از دید سازمانی از آقای سفرچی که کاری با سواد و آزموده و زیاران آقای یوسف افتخاری بود و از دید انقلابی روحیه ای بسیار والا داشت فرما نبرداری میکردند.

درست بیادند که هشتم یا دهم آذر ماه بود و ساعت ۹ صبح آقای سفرچی با دوتن دیگر از کارگران راه آهن نزد من آمدند و آهسته گفتند که میان ما و سر بهر فرماندهی پلیس راه آهن گفتگوئی شد و چون او دستور با زداشت چندتن از ما را داد ما پیشدستی کردیم و او چندتن پاسبانی را که برای با زداشت ما فرا خوانده بود خلع سلاح و در همان اتاق زندانی کردیم و بیرون آمدیم و پاسگاه راه آهن را اشغال و دیگر پاسبانان را نیز در انبار راه آهن زندانی کردیم وسیم تلفنهای انبار و اتاق با زداشت آقای سر بهر را بریدیم اکنون چه بایست بکنیم. گفتم چنین بنظر میآید که هیچکس از دولتیان از این پیش آمد آگاه نیستند. آقای سفرچی گفت ما نگذاشتیم که سر و صدائی بلند شود و پیش از این که کسی فرصت تلفن کردن و یا گریز پیدا کند سیمها را بریدیم. من به آنها گفتم شما زود براه آهن بازگردید و کارهای آنجا را در دست خود بگیرید بدون اینکه کسی آگاه شود که دگرگونی پدید آمده است و جناب سر بهر و پاسبانان را همچنان در با زداشت نگهدارید.

به آقای ابراهیم ضیائی که آنجا بود گفتم شما در خیابان در برابر ساختمان فرقه به ایستید و چون در این ساعتها آقای سروان میرفرخائی برای گزارش و مشورت به فرمانداری میرود به او بگوئید که چند دقیقه نزد من بیاید. و به آقای بدالله که راننده ای بسیار نیرومند بود و تنها آنچه هم همواره با خود داشت گفتم که زود با دوتن زیاران بدادگستری به اتاق

آقای دادستان برود و او را با زداشت کند و بدون سروصدا
درون اتومبیل بگذارد و بیاورد.
یک کارگر هم روانه کردم که برود و استواران را زداشت کند و
مری را نزد من بخواند.

چند دقیقه ای نگذشت که آقای سروان میرفرخانی همراه آقای
ضیائی به اتاق من آمد. پس از احوالپرسی گفتم جناب سروان
وقت دارید چند دقیقه اینجا باشید؟ او گفت البته نشست من
گفتم جناب سروان سرکار با زداشت هستید گفت آقای دکتر
شوخی نکنید گفتم به هیچ روشی نمیکنم اما با ارادتی که بشما
دارم عرض میکنم که آبرو مندا نه اینجا خواهید بود و ایمن هستید
اما خواهش میکنم تنها نچیتان را بدهید او تا رفت تردید
کند آقای ضیائی که دست راست او نشسته بود تنها نچه را از جلدش
بیرون آورد و گذاشت توی کشوی میز من. او گفت مگر چه خبر
شده است؟ گفتم چیزی نیست، من بشما قول میدهم که پس از چند
ساعت آزاد خواهید شد چون شما مردی بسیار خوب هستید و من
بشما ارادت دارم و گفتم که کارگران ایشان را به اتاق دیگری
راهنمایی کنند و در اتاق را ببندند.

نیم ساعتی نگذشت که یدالله و یاران نش آقای دادستان را
آوردند. او سخت هار و پور و میگرد که شما دادستان را مطابق
چه مجوزی با زداشت میکنید من چنین و چنان خواهم کرد گفتم
آقای دادستان های رهوی نکنید من شما را مطابق همان قانون
جنگلی با زداشت میکنم که شما بسیاری از مردم زنجان را از
آن جمله دوپسر بچه ی کارگر ۱۲ ساله را که با هم نزاعی -
کودکانه کرده بودند با زداشت و با یک عده او باش و آدم
کش و جیب بردریک اتاق زندانی کردید و هنگامیکه من
بشما با تلفن یادآور شدم که از دید عفت زندانی کردن کودکان
با او باش در یک اتاق زندان درست نیست گفتید تصمیم -

داستانی است. آقای دادستان اینک همان قانون جنگلی که پیرو آن بودید را منگیرتان شده است. آقای دادستان راهمکارگران در اتاق دیگری در طبقه یکم با زداشت کردند.

پس از چند دقیقه استوار ژاندارمری رسید به او و گفتم آقای میرفرخانی هم اکنون با زداشت است اگر بتوانید گروهان ژاندارمری را بدون سروصدا و آوازه تسلیم کنید بسیار خوب است وگرنه ما اینکار را با ز دو خوردانجام خواهیم داد وگفت میروم و تلاش خواهم کرد تا دستور شما را انجام دهم نزدیک ساعت ۱۲ بود که ژاندارمها با سلاح در صف منظم با استوار بفرقه آمدند و تفنگهای خود را با سرنیزه و فاسقه و دیگر تجهیزات تحویل دادند و چون گفتند که هنگام دریافت جنگ افزارها امضا داده اند من بمنشی فرقه گفتم که بهریک از ژاندارمها رسیدی که نمره تفنگ و سرنیزه و دیگر تجهیزات در آن نوشته شده باشد بدهد و من خود بیژاندارمها گفتم که پوشاک و پتو و دیگر لوازم از آن خودشان است و فردا گذشته از ماهیانه یکماه پاداش نیز دریافت خواهند کرد و هر کس هم که بخواهد بخدمت خود ادامه دهد میتواند نزد ما بماند و هر کس که نمیخواهد میتواند به ده خود برود و کشا و رزی کند. روز پس از آن آقای ابراهیم ضیائی که بریاست اداره ی دارائی و اقتصاد زنجان گماشته شده بود ما هیانه و پاداش ژاندارمها را پرداخت.

این نکته را نیز باید یادآور شوم که هنگامیکه دادستان را با زداشت کردیم من دستور دادم که رگرنانی برای با زداشت فرماندار و آقای ضیائی با چندکارگر برای تحویل گرفتن اداره ی دارائی و اقتصاد بروند همه ی این دستورات بزودی انجام گرفت جز با زداشت آقای رضافهیمی فرماندار

که پنهان شده بودند نتوانستند او را دستگیر کنند .

نزدیک ساعت ۲ پس از نیمروز بود که همه‌ی دستگاه دولتی حتی اداره‌ی آمار و آمارگیری و ثبت نیز در دست سازمان فرقه و کارگران بود جز اداره‌ی شهربانی چون آقای پاسار دو فاطمی که رئیس شهربانی بود پاسانان را بدون اداره‌ی شهربانی گردآورده و در آن را بست و چندتن پاسان مسلح را باماده‌ی راه برای پاسداری گماشت و به کلانتریها هم همین دستور داد .

همینکه تفنگهای پاسانان پلیس راه آهن را آوردند من چهارتن از کارگران را که کارآمدتر بودند با تفنگ به چهار - مناره‌ی مسجد شاه و مسجد دیگری که در جنوب شهر بود فرستاد و دستور دادم که به هیچ‌رودرتیراندازی پیشدستی نکنند مگر اینکه زد و خوردی در شهر آغاز شود و چون مناره‌ها بشهر سرکوب است به تیراندازی دقیق بپردازند .

در همین هنگام خبر رسید که آقای محمود ذوالفقاری درهای خانه‌ی خود را بسته است . من آقای غلام حسین خان اصلو و تفنگداران ایشان را با ختمان اداره‌ی دارائی و اقتصاد فرستادم چون آن ساختمان چند طبقه و بهمه‌ی خانه‌ی آقای ذوالفقاری سرکوب بود .

در این گیرودار آقای کاپیتان باقراف دژبان روسی شهر - سراسیمه نزد من آمد و گفت که شما در منطقه‌ی ما بدون اطلاع ما شهر را گرفته‌اید و این برخلاف اصول است و شروع به تعرض کرد من به او گفتم شما خواهان نظم شهر هستید اما اینکه کدام ایرانی و باچه نامی بر این شهر فرمانرواست بشما مربوط نیست . این مربوط بخودماست . او رفت و گفت که من به ژنرال تلفن میکنم پس از نیمساعت با زآمد و گفت ژنرال دستور داده است که فوراً شهر را پس بدهید . من گفتم مقصود شما اینست که همه‌ی ما را -

دست بسته بزیر تیغ دژخیم روانه کنید زیرا پس دادن شهر مسای است با کشته شدن همهی کارگران و اعضا^۱ فرقه‌ی دمکرات و من . او رفت و مرا تب را از نوبه ژنرال آتاکشیاف گزارش کرد چنانکه پس از آن آقای پیشه‌وری گفت ژنرال آتاکشیاف با او گفتگو کرده بود و پیشه‌وری به او گوشزد کرده بود که همان - جوری که دکتربها نشاء لو گفته است پس دادن شهر کار خطرناکی است و بیگمان پیشامدی کرده است که او ناگزیر شهر را گرفته است . آتاکشیاف گفته بود که اولا گرفتن شهر زنجان در این - هنگام کار خطرناک و نا درستی بوده است اما آقای پیشه‌وری گفته بود که اکنون پس دادن آن خطرناکتر است .

نزدیک غروب بود که با قراف بمن تلفن کرد که ژنرال دستور داده است که ما دخالتی نکنیم و شهر همچنان در دست شما باشد در اینجا یا آذربایجان که از ما زکات کارگران اداره‌ی تلگراف و تلفن شهر را اشغال کردند و چند کارگر مسلح در - دروازه‌ی زنجان - قزوین مستقر شدند تا از رفتن هرگونه وسائل نقلیه از زنجان جلوگیری کنند و چند کارگر آگاه را من فرستادم تا کمی دورتر از شهر سیمهای تلگراف و تلفن زنجان به تهران را ببرند .

نزدیک ساعت ۵ تا ۶ بعد از ظهر بود که نخست صدای شلیک - چند تیر بگوش رسید و سپس تیراندازی سختی در گرفت بجوری که خیابان پهلوی زنجان و دهانه‌ی بازار و مسجد شاه که در مسیر این تیراندازیها بود خلوت شد و مردم گریختند و من که در خیابان بودم برخورد تیرها را ببخش جنوبی خیابان پهلوی میدیدم .

همین زمان آقای کاپیتان با قراف بمن تلفن کرد که چون من اکنون با سخگوی شهر هستم و نمیتوانم اداره‌ی خود را ترک کنم خواهش میکنم بیدار من بیایید . من به چند تن از اعضا^۱ فرقه

و کارگران که آنجا بودند و رانندگی میدانستند گفتم ماشین
مرا برانند تا دستها یم برای تیراندازی آزاد باشد اما
دیدم آنها اگر اه دارند دست دست میکنند و میترسند یکی
گفت رفیق دکترا کنون بسیار خطرناک است کمی صبر کنید -
تیراندازی آرام شود و اکنون که ما نندباران تیر میبارد -
چگونه میتوانیم سال به آنجا برسیم . ناچار من خود را تومبیل
را راندم و بدون اینکه تیری بماشین بخورد رسیدم .
آقای کا پیتن با قراف سخت درهراس بود و میگفت وظیفه ی
من اکنون بسیار دشوار است نمیدانم چه بکنم من گفتم شهر
را پس بدهید ندا دیدا کنون کا ر بسیار سخت شده است . گفتم
آقای کا پیتن با قراف شما نا راحت نباشید و دخالت هم نکنید
کسانیکه شهر را گرفته اند میتوانند شهر را آرام کنند
و زود با زگشتم آقای غلامحسین خان اصا نلورا فرا خواندم .
آقای اصا نلو گفست که تیراندازی نخست از مناره ی چپ مسجد
شاه آغاز شد و سپس از با مشربانی بدان پاسخ دادند و پس
از آن از خانه ی آقای ذوالفقاری هم تیراندازی شد اما
با تیراندازی تفنگداران من تیراندازان آقای ذوالفقاری
خاموش شدند این تیراندازی کنون از چهار مناره ی مسجدها
و با مشربانی است .
من به آقای پاسیا رفاطمی تلفن کردم که اگر بدون درنگ -
پاسبانان به تیراندازی خاتمه ندهند ما مشربانی را همین
امشب خواهیم گرفت و شما پاسخگوی همه ی این نابسامانیها
که در شهر برپا شده است خواهید بود .
بدون درنگ آقای اسماعیل کریمی را که در مناره ی چپ -
مسجد شاه بود فرا خواندم بسیار سرزنش کردم و دیگری را بجای
او فرستادم اما کاری بود آنجا میافته .
چند دقیقه پس از تلفن من به آقای پاسیا رفاطمی و احضار

اسماعیل کریمی تیراندازی قطع و شهرآرام شد.
در اینجا یادآور می‌شوم که تفنگداران آزموده‌ی آقای اصائلو
بویژه از آن‌رو که در موقعیت سرکوب‌خانه‌ی آقای ذوالفقاری
بودند در آرام کردن شهر نقش بسیار ارزنده‌ای داشتند و گرنه
آقای ذوالفقاری قصد داشت در این گیرودار بیطرف بماند
اما تفنگداران آقای اصائلو نشان دادند که در شهر زنجان
کاری از ایشان ساخته نیست ناچار ایشان تصمیم دیگری گرفتند
و همان شب پنهانی اجرا کردند.

آغاز شب بود که آقای میرزا علی اکبرخان چوزوکی که یاش
بخیر مردی دلیر و نیکوکار و انسان دوست بود و از آغاز آن روز
تلاش می‌کرد دیدگاهی پلو برای همه‌ی کارگران و یاران ما
که از صبح آن روز چیزی نخورده بودند فرستاد و کارگران و یاران
فرقه همگی غذا خوردند.

آقای محمود نسواقی که در آغاز روز از کارهای مقدمه‌ی من شگفت
زده شده بود همه‌ی آن روز و روزهای پس از آن بسیار بی‌یاری
کرد و کارهای درون فرقه را سر و سامان داد.

من آقای محسن وزیری را که جوانی بسیار کاردان و دلیر
بود و سرانجام نیز کشته شد ما مورسما من بخشی شهر کردم ایشان
گروهی از کارگران را برای این کار برگزید و برای هر یک
وظیفه‌ای در بخشی از شهر تعیین کرد و همه را به پستهای خود
روان ساخت. پیش از آنکه آنان به پستهای خود روانه گردند
من به همه‌ی آنان و دیگر اعضای فرقه و کارگران هشدار دادم
که باید از هر روشی که بنحوی از انحاء موجب ناخشنودی و نا
آرامی مردم شود پرهیزند و مردم شهر را که از تیراندازیها
هراسناک شده اند آرام کنند. به هیچ‌رو بیرون خانه‌ها نروند
اگرچه بدانند در آنجا توطئه‌ای در کار است تنها باید بیدارنگ
گزارش کنند و همچنین از کسانی که در این باره آشفته بخواهند

بخانه و مال و جان مردم تجاوز نماید جلوه گیری کنند چون ممکن است گروهی در اندیشه ی غارت شهر باشند .

آقای جواهری را که از بازرگانان و عضو یرتلاش فرقه بودند نزد آقایان بازرگانان و بازاریان فرستادم تا به آنان اطمینان دهد که شهرومهی مردم ایمنند ، اینکار سخت موثر افتاد و غروب همان روز بسیاری از مغازه های خیابانها با زشدوبیا زار نیز فردای آنروز بکار روزانه ی خود ادامه داد .

سروسامان دادن شهر و دیگر کارها تا ساعت ۲۴ همچنان بدر ازت کشید . در این هنگام من به همراهی آقای محسن وزیری و چند تن از کارگران سامان بخش شهر برای سرکشی رفتیم و تا آنجا که دست داد شهر را با زدید کردیم همه جا آرام بود و سرانجام بسوی راه آهن رفتیم و شامی نزدیک ۲ نیمه شب بود که بدانجا رسیدیم همه جا کارگران پاس میدادند . آقای استاد شکرغفاری که یکی از رانندگان ما هر قطار را راه آهن بود گفت که امروز نزدیک ساعت ۵ قطار تهران - میانه ما نند معمول رسید همه چیز عادی بود ما چند تن از مسافرین را که مشکوک بنظر آمدند با زداشت کردیم تا فردا شما تکلیفشان را روشن کنید من بیاد آوردم که قرار بر این بود که اشخاص را بدون آگاهی مرکز فرقه با زداشت نکنید . او عذر آورد که چون شما سخت سرگرم کارها بودید ممکن نشد از اینرو گزارش آنرا بفردا موكول کردیم و چون نسبت به آنها ظنین بودیم ناچار با زداشت کردیم گفتم اکنون آنان در کجا هستند . او ما را به انبار مرکزی و بزرگ راه آهن راهنمون شد . من پیش از با زشدن در انبار از آقای استاد غفاری پرسیدم چرا شما به آنان مظنون شدید؟ گفت از وضعیتان معلوم است که آدمهای خطرناک و مرتجعیه هستند .

یکی از کارگران در در انبار پاس میداد . آقای استاد غفاری

تفل در را گشود درهای انبار بسا ربلند و آهنی بود و در روی چرخ میچرخید و با زوبسته میشد.

پس از باز شدن در ما بدرون رفتیم گرچه پیشاپیش ما یکی از کارگران فانوسی در دست داشت اما انبار آن اندازه بزرگ و بلند بود که جز یکی دو متر دیده نمیشد. چون از یکسو فانوس نزدیک ما بود و از سوی دیگر کارگران مرار فبق دکتر مسی نامیدند از ته انبار یکی از بازداشت شدگان گفت آقای دکتر سلام من مستشیرالدوله هستم. آقای استاد غفاری زیر گوشی گفت رفبق دکتر نگفتم مرتجع است. از اسمش آشکار است که از آن کله گنده هاست. من از همان دور سلام کردم و پیش رفتم بازداشت شدگان ایستاده بودند. من دیدم - گذشته از آقای مستشیرالدوله آقای جلال تبریزی هم که یکی از خانواده های بازرگان زنجان بودند نیز از بازداشت شدگان است اما دوتن جوان دیگر را شناختم. آهسته! از آقای استاد غفاری پرسیدم آندو جوان را چرا بازداشت کردید؟ گفت چون مال خرازی بسیاری همراه داشتند. از خوانندگان چه پنهان هنگامیکه آقایان را دیدم و احوالپرسی کردم آنها فرق عرق بودند و رنگشان پریده بود. پرسیدم آقایان چرا عرق کرده اند؟ یکی از آن جوانان گفت اینجا گرم است اما آقای مستشیرالدوله گفت نه آقای دکتر اینجا گرم نیست که هیچ بسیار سرد هم هست. این آقا تعارف میکنند چون ما از ساعت ۵ بعد از ظهر در این انبار تا ریک بزرگ بی سروته - زندانی هستیم. ساعت های اول امیدوار بودیم شما از حال ما آگاه شوید و راهائی یا بیم ما رفته رفته نا امید شدیم بویژه اینکه هنگام بازداشت این آقای غفاری و دیگر کارگران برای ما خط و نشانها کشیدند و اکنون که دبر هنگام درهای انبار روی چرخها چرخید از شما چه پنهان ما بیکدیگر گفتیم که دیگر دبار

به قیامت افتاد. اینجا گرم نیست این مرق که مشاهده می فرماید عرق ترس از مرگ است.

من بسیار پژوهش خواستم آقایان را از انبار بیرون آوردم و براننده گفتم آقایان را بخانه‌ها نشان برساند و کارگران را از اینکه آنها را با زداشت کرده بودند بسیار سرزنش کردم اما آقای استاد شکرغفاری همچنان زیرگوشی اصرار می‌کرد که آنها مرتجعند و بویژه از آقای مستشیرالدوله و نام او بسیار وحشت داشت.

خوانندگان و شاید جوانان امروز زنگان هم آقای مستشیرالدوله را شناسند. او یکی از خانواده‌های قدیمی زنگان بنام وزیری بود و از اراشی جهان چیزی جز یک خانه و گرما به‌ای که پهلوی خانه بودند داشت آنهم از پدرانش به او رسیده بود. او عضو وزارت دارایی بود و آن زمان رتبه ۳ یا ۴ داشت اما مردی بلندبالا و تنومند بود و همین قامت و چاقی و لقب او سبب شده بود کارگران او را مردی ثروتمند و مالک^گ مرتجع بدانند. او سردی بسیار نیک نفس و با دست‌تنگی بخشند بود و به بی‌آزاری و انسان دوستی در شهر زنگان شهرت داشت و چون زمانی در وزارت دارایی کارمند پدر من بود او را می‌شناختم و او پسرانی نیز هم سن و سال من داشت که یکی از آنان را برای انجام کاری به تبریز نزد من فرستاد.

آن شب اگر آن پیش آمدن کرده بود و ما به ایستگاه راه آهن نمی رفتیم و از چگونگی کار آنان آگاه نمی‌شدیم دور نبود که سرتو^{شت} پدی پیدا کنند.

این پیش آمد مرا هشیار کرد و بدون درنگ با زگشتم و تا آنجا که دست‌رسی داشتم آن شب و سپس فردای آن بهمی‌کارگران و اعضای فرقه و بویژه بکسانیکه پاسخگوی شهر بودند از نوسفرش کردم که هیچ کس به هیچ عنوان بدون آگاه هم، دستور کمیته‌ی

فرقه نباید با زداشت شود و نباید بخانه‌ی کسی وارد شوند اگر چه بنظر آنان صاحبخانه گناهکار باشد و اگر هنگام انجام گناهی هم کسی را دیدند تنها باید او را بمرکز فرقه بیاورند.

آنشب با اینکه مادر شهرگشتی داشتیم و آقای محسن وزیری تا صبح خود نیز سرکشی میکرد و تفنگداران آقای اصلوهم در ساختمان اداره‌ی دارایی مستقر بودند آقای محمود.

ذوالفقاری و همراهانش توانستند پنهانی از شهر بگریزند روز پس از آن آشکار شد که آقای ذوالفقاری استبلی در کنار شمال باختری شهر در کوچه‌ای دور افتاده داشته است و شبانه دیرگاه او و همراهانش یک یک از در پشت حیاط خلوت که راهی به پس کوچه داشت در آن استبل گرد می‌آیند و آنجا سواره و پیاده از بیراهه با بریدن راه زنجان میانه خود را به روستاهای دور دست میرسانند.

روز بعد گریز آقای ذوالفقاری منتشر شد من به هیچرونا راحت نشدم و در باطن خشنودم بودم چون کارگراها بویژه مهاجرین و پاره‌ای از مردم زنجان و روسها با آقایان ذوالفقاریها به ویژه آقای محمود ذوالفقاری میانه‌ی خوبی نداشتند و همان شب نخست جسته و گریخته کیف‌هایی که باید آقای ذوالفقاری بپوشیدند و یا داد و می‌شدند و بدون دودلی اگر او گرفتار میشد من میبایستی یکنه با همه‌ی نیرو در برابر مخالفین او ایستادگی میکردم و شاید هم سپر بلا میشدم. چون همه‌ی زمزمه‌ها را آنروز و آنشب میشنیدم و بیم آن میرفت که بخانه‌ی او هجوم بکنند و شاید بخانه‌ی او و آسیبی برسانند صبح زود جلسه‌ی فرقه و اتحادیه را فراخواندم و رفتن آقای ذوالفقاری و یاران و گماشتگان را مطرح و پیشنهاد کردم که آقای برهان السلطنه‌ی دارایی با دوتن دیگر از بزرگانان سرشناس زنجان بخانه‌ی ایشان بروند و گذشته از آنچه مورد نیاز خانواده‌ی

او است با قیما نده را مهر و موم کنند. به آقای محسن وزیر
نیز دستور دادم که از تفنگداران شناخته و مطمئن زنجانی
دورخانهی آقای ذوالفقاری بگذار دود رنگبانی آنجا
پافشاری کند چون در مجموع خانهی آقایان ذوالفقاریها
یک کوی کوچک را در بر میگرفت.
نزدیک ظهر آنروز آقای دارائی گزارش خود را همراه نوشته
ایکه تنظیم شده بود آورد.

چیزیکه بیش از همه خاطر مرا آزارم کرد این بود که در خانهی آقای
ذوالفقاری جزیک خانم خواهرا ایشان و چندتن گماشتهی زن و
مرد کسی نبود و آقای ذوالفقاری پس از پیش آمد شهرمیانها
پیش بینی درست همهی خانواده و اشیاء گرانقیمت خود را -
روانهی تهران کرده بود.
من دوباره یکی از آقایان وزیرها را که با آنان خویشاوندی
نیز داشتند (من خود نیز خویشاوندی سببی با ایشان داشتم)
نزد با نخواستار آقای ذوالفقاری فرستادم و پیام دادم که هر
چه نیا زدا رند بگویند تا در اختیارشان بگذاریم. ایشان -
سپاسگزاری کردند و پاسخ دادند که هیچگونه نیازی ندارند
این پیش آمد با زتاب بزرگی در فرقه و اتحادیهی کارگران
و شهر پیدا کرد. اعضای فرقه و کارگران پی در پی و جدا جدا
با من دیدار میکردند و هر کس فرا خور فهم و اندیشه و مقاصد خود
چیزی میگفت و پیشنهادهی میکرد. بیشتر از نادانی پیشنهاد
میکردند که خواهرا آقای ذوالفقاری را بازداشت کنیم تا
خود ایشان ناچار شود بیاید و تسلیم ما گردد. گروهی پیشنهاد
مصادرهی اموالش را میدادند و پاره ای هردورا، آقای
کا پیتن با قراف نیز نزد من آمد و اصرار داشت که همهی اموال
آقای ذوالفقاری را مصادره کنیم و خواهرا و با زداشت شود
تا او خودش را معرفی کند. من به ایشان گفتم که در کشورها

و برابر آئینهای ما هیچکس پا سخگوی کسی دیگر نیست اگر چه
خویشاوند نزدیک و حتی پدر و مادر و یا فرزند باشد و از سوی -
دیگر مصادری اموال خانواده‌ی ذوالفقاری درست نیست
چون این خانه از آن آقای اسعدالدوله پدر آقای محمود
خان است نه خود ایشان و پدر ایشان در تهران است و اگر ما
بتوانیم خود آقای محمود خان را گناهکار بشماریم حق
نداریم اموال و خانه‌ی پدر را و را مصدیره کنیم. پیدا است که
آقای باقراف ناخشنود از نزد من رفت .

چون میدانستم که سرانجام این کینه‌توزیها بویژه دخالت -
روسها ممکن است نابسامانی ببار آورد جلسه‌ی کمیته فرقه
و اتحادیه‌ی کارگران را فراخواندم و موضوع را بمیان -
گذاشتم. خوشبختانه آقایان عمادخمسه و دارائی و وزیرها
و ضیائی و جواهری و رشوفی با نظر من کاملاً موافق بودند .
از اینرو پس از شنیدن همه‌ی نظریه‌ها گفتم ما زنگان را -
نگرفته‌ایم تا در اینجا قصاص برپا کنیم و مردم را بروسپاه
بنشانیم. ما میخواهیم از مردم رفع ستم کنیم اگر محمود خان
ذوالفقاری بفرض گناهی هم کرده است چه ربطی بخانواده و
خواهر و پدر و مادر و از این گذشته مال کسی که گناهش مسلم
نیست نباید مصدیره شود. سرانجام بیاری رای آقایان
نامبرده و بیشتر اعضاء کمیته‌ی فرقه و کارگران پیشنهاد
من پذیرفته شد و قرار شد که مال و جان همه‌ی مردم زنگان و
شهرستان آن ایمن باشد و هر کس کوچکترین تجاوزی به هر
نحوی مرتکب شود گناهکار شناخته شود .

در اینجا با زیاد آورمیشوم که همه‌ی پیشنهادهای نامردمی از
سوی کسانی کوتاه اندیش و کینه‌توز بود که هدفشان تنها
خانواده‌ی ذوالفقاری نبود بلکه بسبب داشتن گره‌های روانی
چون سلاح و زور بکف آورده بودند میخواستند ترک تازی کنند

بویژه اینکه بیشتر این آقایان سرسری هم با روسها و کمیندانان روسی شهرداشتند. چنانچه پس از این خواهم نوشت پس از رفتن من از زنجان به آرزوها ایشان کم و بیش رسیدند چون آقای غلام یحیی که پس از من همه کاره ایشانجا شدند تنها از همین قماش بلکه از بدترین و ناتوانترین آنان بود.

پس از آنروز هرگاه که آقای کا پیتن با اقراف مرا میدید تکرار میکرد که حیف شد ما هی بسیار چاقی از تور شما گریخت. که البته مقصودش آقای ذوالفقاری بود.

من بخوبی دریا فتم که روسها برای آقای ذوالفقاری نقشه های شومی داشتند خوشبختانه انجام نگرفت.

روزها و شبهای پس از آن برای جلوگیری از هرگونه پیش آمدن درد و رنج بویژه در گذرگاهها تفنگدارانی پاس میدادند چون پاره های زاعضای کمیته ی فرقه و اتحادیه گمان میکردند که آقای ذوالفقاری با گردآوری نیروی شهر هجوم خواهد کرد. کما شتگان و تفنگداران فرقه و اتحادیه جزیک مورد متعرض کسی نشدند آنهم با زحمتی بود که آقای اسماعیل کریمی همان - کسیکه روز نخست سبب تیراندازی در شهر شده بود مرتکب گردید او و بیبانه ی اینکه گویا یکی از کما شتگان آقای ذوالفقاری در خانه ای پنهان است از با م خانه ی همسایه بخانه درآمد و هر اسی در زنان و بچه های ساکن خانه انداخت. من ناچار پس از سرزنش بسیار و اخطار کتبی کمیته و اخلع سلاح و بکار گذشته اش بازگرداندم.

چون همان روزها آغاز ماه محرم بود گروهی از نمایندگان شهر بویژه بازرگانان نزد من آمدند و درباره ی سوگواری دهه ی محرم گفتگو کردند. من به ایشان گفتم که سوگواری را چنانکه رسم است آزاد انجام دهند و ما از هرگونه برخوردی با یکدیگر دوری جویند. چون از دیرباز در بسیاری از شهرهای کشور ما

از آن میان در زنجان رسم بود که گره‌های روانی و خرده حسابها را اشخاص با گروههای دیگر و رقیبان در ماه محرم با راه انداختن دسته و بر خورد آنها تصفیه میکردند. در ضمن بسه آقای ابراهیم ضیائی که رئیس دارائی و اقتصاد دبوسفارش کردم که دستور بدهد در بخشهای شهر سقاخانه‌ها را پاک کنند و بجای آب بمردم شربت بدهند. رویهمرفته مردم و روحانیون زنجان در برگزاری سوگواری همگی سامان را رعایت کردند و از رفتار گماشتگان دستگاہ فرقه خوشنود بودند.

آقای رضا فهیمی فرماندار زنجان چنانکه در گذشته یادآور شدم پس از آگاهی از با زداشت دادستان و فرماندهی ژاندارمری پنهان شد بجوریکه جستجو برای یافتن ایشان بجائی نرسید اما شب سوم میان ساعت ۴ و ۵ یکی از کارگران که از همان آغا زبنا م فدائی خوانده شدند بخانه نزد من آمد و گزارش داد که بهمراهی سرفدائی و یک فدائی دیگر که ما مورگشت بخشی بوده اند بخانه ای در خیابان روبروی فرمانداری بسبب آواز و موسیقی ناهنگام ظنین شدند و پس از آوازها از صباخانه که کارمند دفتر فرمانداری بود وارد خانه شدند و در آنجا آقای رضا فهیمی را با زداشت کردند. فدائی گفت آنچه مرا ناچار کرد که این وقت شب نزد شما بیایم رفتارنا درست سرگروه که خلاف دستور و سفارشهای شماست بود. نخست اینکه بدون آوازها زهی شخص شما و یا کمیتہی فرقه بدرون خانه رفتیم در صورتیکه دستور داده بودید که اگر بجائی ظنین شدیم نخست بشما گزارش دهیم و سپس با دریافت دستور اقدام کنیم دوم اینکه سرگروه برخلاف وظیفه بدعوت صباخانه در آنجا الکل نوشید سوم اینکه دختر صباخانه را وادار کرد که برقصد چهارمینکه دو بیست تومان انعام خودش از صباخانه پذیرفت و برای هر یک از ما دو تن فدائی نیز صد تومان گرفت و بماداد.

فدائی پس از گزارش ۱۰۰ تومان را در پیش من گذاشت و گفت
پایینکه میدانستم شما تا سهی پس از نیمه شب در فرمانداری
بیدار بوده اید و رواندیدم که شما را آگاه نکنم و از اینکه شما
را بیدار کردم پوزش میخواهم .

از آن فدائی بسیار بسیار سگزاری کردم و گفتم فردا شما پاداش
خود را دریافت خواهید کرد و به او گفتم بسرکار خود با زگرد دو
نگوید که نزد من آمده است او رفت و درست همان جوریکه
دستور گرفته بود رفتا کرد .

صبح ساعت ۸ سرکار رفتم و در آنجا سرگروه را که برای گزارش
دستگیری فرماندار آمده بود شناختم . او یک زنجانى و دانشجو
اخراجى سال دوم دانشکدهى افسرى بود و چون آموزش دیده
و با سواد بود سرگروه بخشى از شهر گذاشته بودند . او بگناه خود
اترار کرد و خواهش کرد که چون خدمتى در پی بردن بجای پنجا
فرماندار و دستگیری او کرده است از گناه او بگذرم اما من به او
گفتم اگر خدمت دستگیری فرماندار نبود بدون شک کیفر بسیار
سختى میدیدى اما چون در دستگیری فرماندار خدمت بزرگى
کرده اى از کیفرت چشم میپوشم و تنها از کار برکنار میشوى .
جنگ افزارا و را گرفتم و آزادش کردم و او پولى را که گرفته
بود پس داد .

از صاحبخانه و همسرا و دختر ایشان در حضور همهى اعضا کمیتهى
فرقه واتحادیهى کارگران پوزش خواستم و پولى را که پرداخته
بود پس دادم و گفتم گناه شما که فرماندار را در خانهى خود پنهان
کرده اید بسبب بی احترامى که بشما شده است نادیده میگیریم
آقای رضافهیمى را زندانى کردیم و چون با پدرودائى من
در مدرسهى آلیانس فرانسه و حقوق سیاسى همکلاس بود گفتم
شکایت شما را به آقایان پدرودائى شما خواهم کرد . من به
آقای فهیمى گفتم شما کارنا درستی کردید که پنهان شدید چون

ما اصولاً نمیخواستیم شما را آزاد بدهیم ما اکنون من نمیتوانم شما را آزاد بگذارم بویژه اینکه مردم از رفتار شما در روزپیش آمد مسجد شاه و دستگیری اشخاص ناخشنودند و اکنون ناخشنودتر میشوند ما بشما میگویم که ایمن خواهید بود .

اوا زمن خواست که چون پا در دادر جایش گرم باشد و از آن ^{شسته} گذشت کتابهای در دسترسش بگذارم که سرگرم باشد . من سفارش کردم در اتاق گرمی او را نگاهداری کنند و کتابهای فلسفه و آنچه که بزیان فرانسه همراه داشت در دسترس ایشان گذاشتم چون ایشان بزبان فرانسه خوب آشنا بود .

روزی که دستگاههای اداره ی زنجان بدست ما افتاد آقای بنام آشتیانی که کارمند وزارت دارائی یا اقتصاد و از - تهران برای بازرسی بزنجان آمده بود خود را معرفی کرد و پس از اجازه به تهران بازگشت . اما چند روز پس از آن دوباره به زنجان آمد و خود را فرستاده ی غیر رسمی هیئت دولت معرفی کرد و گفت که پس از گزارش وضع زنجان هیئت دولت بدرخواست آقای خلیل فهیمی که وزیر کشور بود او را روانه ی زنجان کرده است تا با گفتگورها آقای رضا فهیمی را خواستار گردد .

من به ایشان گفتم چنانچه بخود آقای رضا فهیمی نیز گفته ام ایشان در اینجا ایمنند اما آقای خلیل فهیمی که اکنون وزیر کشور و برای برادر خود نگران است خوب است زلفعلی و قربان را که بدستور خود ایشان چندی پیش بازداشت شده اند و اکنون در زندان قصر بسر میبرند آزاد کند تا نگرانی از خانواده های آنها و آزادیان برود . البته در عوض ما هم گناهان آقای رضا فهیمی را نادیده میگیریم و او را آزاد میکنیم .

ایشان بتهران رفتند و روز پس از آن تلگرافی از وزارت کشور به امضای آقای خلیل فهیمی رسید که نه مربوط و نه خواهش و بازیرکی ویژه ای نوشته شده بود . من در پاسخ تلگراف -

سختی به ایشان مخابره کردم که گویای نابسامانیهای آنروز کشور بود و درواپسین جمله آزادی زلفعلی و قربان را که با زداشتان بدون رعایت تشریفات قانونی انجام گرفته بود خواستار شدم .

ناگفته نگذارم که در آن روزها از سوی پدر و اعمام که از دوستان نزدیک آقای فهیمیها بودند نامه‌های پی‌درپی در سرزنش از با زداشت آقای رضا فهیمی میرسیدوما درم نیز با تلفن میگفت که روزانه چندین بار خانواده‌ی آقای فهیمی که در آن زمان در خیابان کاخ با ماهمسایه بودند به خانه‌ی ما می‌آیند و نگران سرنوشت ایشان هستند .

در ضمن همین روزها نامه‌ی کوتاهی هم از همسر آقای رضا فهیمی با نوفه‌ی که از سیرت و صورت هر دو با نوئی بسیار آراسته و در زایشگاه تهران سرپرستار بخش بود و مرا میشناخت رسید که سراپا شوخی بود . ایشان با عبارتی بسیار شیرین از اینک من آقای رضا فهیمی را با زداشت کرده بودم سپاسگزاری کرده بودند و درواپسین جمله نوشته بودند : دکتر عزیز این مردک را به این زودبهارها نکن بگذار مدتی در با زداشت بماند - شاید کمی آدم شود .

این نامه پیرانیها و تلگرافها سرانجام زلفعلی و قربان را از زندان قصرهای بخشید و وزارت کشور آن‌دوراوانه‌ی زنجان کرد و تلگرافی مرا از رهائی آنان آگاه ساختند .
فرقه به کارگران و فدائیان دستور داد که در ایستگاه راه آهن از آنان پیشواز کنند و همان شب ما آقای رضا فهیمی را آزاد و روانه‌ی تهران کردیم .

روز ۲۲ آذر ماه بود که آقای پیشه‌وری تلفنی با من گفتگو و مرا آگاه کرد که لشکر پادگان تبریز و هنگ ژاندارمری آن تسلیم شد و روز پس از آن مرا از تشکیل حکومت دمکرات آذربایجان و

نام وزیران آن آگاه ساخت و گفت که برای شما جنگ افزار -
خواهم فرستاد پس از روبراه کردن کارهای آنجا و گماردن -
اشخاص شایسته بر سر کارها زودتر با بدنزما بیایید .
در این روزها چون همه ی سران اداره ها یا خودشان رفته بودند
یا ما آنان را که نابکار بودند برکنار کرده بودیم با اینکه -
کسانی را برای سامان بخشی کارها در همه جا گمارده بودیم باز
مردم همه نزد من میآمدند بحوری که روزانه از پگاه تا پاسی از
شب گذشته مشغول بودم . از این گذشته در این روزها روزانه
گاهی چند مصاحبه با نمایندگان روزنامه های ایران و گاهی
روزنامه های خارجی داشتم .

یکی از شبها که شامی نزدیک ۲ بعد از نیمه شب بود گفتند آقای
کاپیتان با قراف آمده است و میخواهد با شتاب با من دیدار
کند . من در شگفت شدم که چه پیش آمدی کرده که او بدون تلفن
و آگاهی آنهم پس از نیمه شب بیدار من آمده است . او آمد
و هر اسان گفت اگر شما امشب بمن یاری نکنید فردا من زنده
نخواهم بود چون مرا تیرباران خواهند کرد . من گفتم چرا مگر
چه شده است ؟ گفت چون من اشتباه بزرگی کردم و بدون مشورت
با شما جنگ افزارهایی را که از تبریز دستگاه ما توسط من برای
شما فرستاده است در جای ناامنی انبار کرده ام و هم اکنون -
چند دقیقه پیش بمن گزارش دادند که آن جنگ افزارها امشب
مورد دستبرد آقای ذوالفقاری و تفنگدارانش قرار خواهد گرفت
و چه بسا که هم اکنون برده اند . او این جمله ها را چنان با شتاب
و لابه با زگو می کرد که مرا نیز آشفته خاطر کرد . من گفتم مگر -
انبار جنگ افزارها کجاست که در دسترس آقای ذوالفقاری
است چون تا آنجا که من آگاهم و با تفنگدارانش در جنوب -
باختری شهر زنجان نزدیک به ۵۰ کیلومتر از ما دور است . او
گفت درده دیزه من گفتم آقای باقراف مگر شما دیوانه شده

ایده که جایی ایمن تر از یک دهه ویرانه آنهم ۱۵ کیلومتری شهر پیدا نکرد یدکه آنجا جنگ افزارانبار رکرده اید؟ او گفت کاری است گذشته که البته اشتباه من است که با شما مشورت نکردم و مشورت با یکی از مهاجرین احمق که مورد اطمینان ماست مرا چنین گرفتار کرد اکنون ما من نکوهش من نیست چون وقت تنگ است و آقای ذوالفقاری و سوارانش یا آنها را برده اند یا در حال بردن هستند. اکنون بگوئید چه کنم چون من نمیتوانم بعللی از سربازان گردان خودمان کمک بخواهم. گفتم چاره دیگری نیست با یدزودت بروریم. اگر برده اند که شبانه نمیتوانیم رد پای آنها را بیا بییم و تا فردا هم بیگمان بجای امنی میرسانند اما اگر در حال بردن باشند برخورد خواهیم کرد و نخواهیم گذاشت ببرند و اگر چنانچه هنوز نیا مده اند همه را بشهر میآوریم. او گفت اگر برخورد شود گمان میکنم پاسخگوئی من دشوارتر میگردد و از بدهم بدتر میشود. گفتم آقای باقراف راه چاره یکی است و همان است که گفتم او گفت هر چه مصلحت میدانید بکنید.

من به آقای یدالله میرزا زاده که پاسخگوئی با بربری و از سوی دیگر سردهی گروهی فدائی زبده بود تلفن کردم و از او خواستم تا نیم ساعت دیگر با ۵۰ تن فدائی مجهز با کامیون های خود را بخانه ای ما برسانند. او دستور مرا زودا انجام داد و ما با چند کامیون و ۵۶ تن فدائی و ماشین جیب رهسپار ده دیزه شدیم. این ده در سر راه زنجان به قزوین است.

چنانکه آقای باقراف گفته بود این انبار نیمه ویران در کناره دره درست سر راه قرار داشت. همینکه نزدیک شدیم دستور دادم فدائیان خاموش و آرام پیاده شوند و موضع بگیرند و ۳ تن را آهسته روانه کردم تا خودشانرا به انبار برسانند و موضع را بررسی کنند. اما از احوال معلوم بود که کسان - ناشناسی آنوقت شب در دهه نیستند چون اگر در آن زمان تفنگ

داران آقای ذوالفقاری درده بودند قاعدتا سگهای ده
آرام نمی بودند در صورتیکه خاموشی کامل درده فرمانروا بود
من به آقای باقراف گفتم یا ساعتهاست برده اند یا هنوز -
نیامده اند .

آن سه تن که رفته بودند با زگشتند و خبر آوردند که در انبار -
همچنان قفل است . در این هنگام سگهای ده هیا هو کردند و ما
رفتیم و در را باز کردیم و دیدیم که جنگ افزارها دست نخورده
است . همه را به کامیونها آوردند و با زگشتیم و آقای باقراف از
نوخشود و خندان شد که البته خنده اش قاعدتا بایده نادانی
خودش میبود .

هنگام با زگشت صدای شلیک چند تیر در راه شنیده شد . پس از چند
دقیقه به قهوه خانه ای که سر راه بود رسیدیم . در قهوه خانه بسته
بود اما درون آن چراغ میسوخت در را زدیم دو تن فدائی بیرون
آمدند . پرسیدم اینجا چه می کنید ؟ گفتند اینجا پست ما است .
پرسیدم صدای تیر از کجا بود ؟ یکی از آنها که برتر بود گفت من
تیر اندازی کردم چون از اینجا سوار میگذشت ما بصدای یای
اسب بیرون آمدیم چون سواران تاخت میرفتند و من ایست -
دادم و نایستادم من شلیک کردم آنها با زگشتند و اکنون در
اینجا توقیفند پرسیدم کجا هستند گفت در استبل زندانی هستند
پرسیدم چرا آنان را زندانی کرده اید آنهم در استبل ؟ گفت چون
ارباب مرتجعی است . از او پرسیدم از کجا دانستی مرتجع است
گفت رفیق دکتر ۲ اسب بسیار خوب دارد و سرو وضع خود و نوکرش
بسیار خوب است .

خوانندگان توجه میفرمایند که ملاک مرتجع بودن از دید آن -
فدائی ساده چه بود * با یدیا دآورشوم که در آذربایجان در
دوران حکومت یکساله ی فرقه مردم ساده از نادانی و پاره ای
از دست اندرکاران حکومت دانسته مرتجع بودن را برای -

کسانیکه پوشاک نودرتین داشتند و بنان شب نیا زمند نبودند
بکار میبردند اما اکنون سردمداران اسلامی وقدره بندهای
خمینی برای دست اندازی بجان و دارائی مردم دهها تهمت
آماده چون طاغوت و مستکبر و ساواکی و عامل امریکا و همدست
صدام حسین و دست نشاندهی صیہونیزم و سرانجام دشمن رسول
و محارب با خدا در آستین دارند *

بهر حال به فدائی گفتم رفیق چراغ بیاور و در استبل را باز
کن ببینیم اینها چه کسانی هستند. استبل کهنه و بسیار تاریک
بود. همینکه چراغ را در پیش من گرفت یکی گفت آقای دکتر شما
هستید سلام. شما مگر خواهی خضر هستی که پس از نیمه شب در قهوه
خانه ای دور افتاده بداد آدم میرسید؟ من از صدا شناختم که
آقا جلال تبریزی است. چون نزدیک شدند دیدم بیچاره ژولیده
و پهن آلوده است گفتم آقا جلال اینجا چه میکنی؟ گفت بده رفته
بودم با میگذشتم هنگامیکه از برای این قهوه خانه میگذشتم به
گماشته ام گفتم از اینجا رکاب کش بگذریم که گرفتار نشویم. از
بخت بد دچار شلیک چند تیر شدیم که از کنار اسبها گذشت ناچار
ایستادیم و من فریاد زدم نرنجید بازمیگردیم. همینکه بازگشتیم
و از اسب پیاده شدیم چند قنداق تفنگ بما زدند و پشت دیوار -
ویران قهوه خانه را نشان دادند که فردا تکلیف شما اینجا روشن
خواهد شد. کوتاه سخن اینکه میخواستند ما را فردا سه کنجی دیوار
تیرباران کنند. اکنون شما آقای دکتر بگوئید چهار ربع از نیمه
شب در اینجا چه میکنید؟ من از کودکی داستانها از خواهی خضر
شنیده بودم اما امشب بچشم خود دیدم که شما هستید.

من از آقای تبریزی و گماشته اش پوزش خواستم و به قهوه چایی
گفتم چای آماده کرده همگی چای نوشیدیم. اما آن سرفدائی در
شکفت بود که من چرا بجای اینکه به آنان آفرین بگویم سرزنش
کردم و بجای اینکه دستور بدهم آقای تبریزی و گماشته اش را

زندانی و سپس تیرباران کنند با آنان چای میدهم .
من بگماشته‌ی آقای تبریزی گفتم تو اسبها را پیش از ما ببر به
شهر و آقا با ما می‌آید . پس از چند دقیقه با آقای تبریزی به شهر
آمدیم و ایشان را بخانه‌اش رساندیم .
این آقای جلال تبریزی پس از چند روز نزد من آمد و خواهش کرد
که اجازه بدهم بتهران بروم . او میگفت دوباره تاکنون تا نزدیکی
مرگ رفته‌ام شما مرا رهایی بخشیدید اما همیشه چنین نیست یک
وقت آگاه میشوید که آقا جلال را کشته‌اند . از این رو روانه‌ی
تهران شد .

از او آخر آذر ماه فدائیان زنجان سروسا مان بیشتر ی یافتند
چون هم جنگ افزارهای تازه‌ای از تبریز رسید و هم اینکه از
آقای علی نوائی که سروان پیاده‌ی ارتش و تازه چند ماهی بود
که از ارتش کناره‌گیری کرده بود خواهش کردم که در سرپرستی و
تعلیمات فدائیان بمایاری کند و او پذیرفت و هم آقای حسن
نظری ستوان یکم هوائی که از افسران متواری و از راه کناره‌ی
دریای خزر به باکو و سپس به تبریز و از آنجا به زنجان آمده بود
بیاری آقای نوائی شتافت و در زمان کوتاهی فدائیان را با
خودکارهای سبک و سنگین و بکار بردن نارنجک دستی آشنا
کردند .

کمی پس از آن چون آقای محمود ذوالفقاری در روستاهای پدر
خود آقای اسعدالدوله در جنوب خاوری زنجان پایگاهی درست
کرده بود و برای ما خط و نشان میکشیدنا چارمانیروئی به
فرماندهی آقای علی نوائی و معاونت آقای حسن نظری و
سرپرستی آقای غلامحسین خان اصلو برای پاک کردن آن
دور و وراز تفنگداران آقای ذوالفقاری فرستادیم . پس
از چند درگیری فدائیان آنان را از آن نواحی راندند اما
کمی بعد پنهانی از تهران برای آقای ذوالفقاری جنگ افزار

و کمک رسید. آقای سرگرد سوار تیمور بختیار (سپهدور رئیس ساواک بعدی) با چندین تن گروهیان زبده از سوی ستاد ارتش بیاری آقای ذوالفقاری آمدند و اما از سوی دیگر دستگاه - سازمان امنیت روس سرگرد سازمان امنیت بنام آقای جعفراف و نام مستعار دکتر را بزنان فرستاد. او در واقع ارشدور رئیس آقای سروان با قراف بود و هنگا میکه در سال ۱۳۲۵ من در باکو بودم این افسر با درجهی سرهنگ دومی رئیس یکی از زندانهای آذربایجان شو روی بود. او افسری منظم و مطلع و پرتلاش بود در این او ان غلام یحیی دانشیان را که در گذشته نامی از او رفت و مسئول اتحادیهی کارگران حزب توده در میان بود و چون با مقامات روسی سروسری داشت در تشکیلات دولت پیشه وری با سمت معاونت وزارت جنگ معاون آقای کاویان شده بود. گروهی از فدائیان سراب و میان بیاری نیروی زنجان روانه کردند و همچنین آقایان سرگرد پیا ده هدایت الله حاتمی و سروان پیاده مرتضوی و سروان توپخانه احمد علی رصدی از افسران متواری ارتش که آن زمان در اختیار ستاد ارتش حکومت دیکرات آذربایجان بودند بفرماندهی سرهنگ پیاده آقای - عبدالرضا ذر برای یاری و سامان دادن بیشتر نیروی زنجان به آنجا آمدند .

همراهان غلام یحیی، متاسفانه بیشترمانند خود و از مهاجرین ناتو بودند و تنها چندتن غیر مهاجر و مهاجرانسان در میان - آنان دیده میشود. این گروه از همان روز ورودشان به زنجان نابسامانیهای بسیار آوردند. در میان آنان چندتن از همه ناتو تر بودند که محمد علی نام را متین یکی از آنها بود. گرچه همان روزهای نخست من بسر آنان لگام زدم اما کسانیکه با این گروه آدمها سروکار نداشته اند نمیتوانند تصور کنند که چگونه چندتن از این اوباش برای بهم ریختن و نابسامانی بسیار

آوردن یک شهر بسنده اند. پیش از آنکه غلام یحیی و دارودسته اش بزنان بیایند ما با دادن آگاهی همه ی سلاحهای جنگی و شکاری را که در دست مردم بود تا حد امکان جمع آوری کردیم که در میان این جنگ افزارها تفنگهای شکاری بسیار خوب هم بود که همه در انبار نگاهداری میشد. این دسته بیبانه ی اینک ممکن است تفنگهای در آنجا با شذکه مورد استفاده ی کمک فدائیان بسی تفنگ قرا رگیر در هر چه تفنگ شکاری در آنجا بود بیغما بردند و چون نمیشناختند تفنگهای را که شاید بهترین تفنگها و از بنام ترین کارخانه های جهان در آن زمان بود در بارها زارتنها بچند تومان فروختند. یکی از آشنایان من که خود شکارچی بود همان روزها نزد من آمد و گفت در بارها را را متین یک تفنگ ریشارد ۱۶ چپ زن را به ۱۰ تومان فروخت و من تا سیصد تومان هم به خریدار دادم که آنرا بمن بدهد اما نداد (چپ زن تفنگهای است که با سفا رش کارخانه قنداق آنرا جوری میسازد که فرمان دست اشخاصی باشد که عادت دارند با دست چپ ماشه را میکشند). پس از چند روز که من کسی را برای بازدید انبار فرستادم از آنهمه تفنگ چیزی بجای نمانده بود. در شهر هم شنیده میشد که گاهی به مال مردم دست درازی میکنند چنانکه شخصی شکایت کرده - اسبش را برده اند ناچار ما موری روانه کردیم تا اسب او را از آن نافرمانی پس گرفتند هنگامیکه آن فدائی دسته ی غلام یحیی با زوخواست شد گفت من چون میخواستم آن اسب را بخرم آنرا برای آزمایش برده بودم.

من چون وضع را دشوار دیدم برای اینکه ناچار نشوم آن نابه کاران را با زداشت کنم به آقای واقعی آنان کاپیتان باقراف گوشزد کردم که اگر کابردین منوال بگذرد و به مال مردم دست - درازی کنند من این اشخاص را با زداشت و سپس همه را از زنان خواهم راند. او به غلام یحیی دستور داد که خود و همراهانش را

جمع وجورکندا زاینروتا من درزنجان بودم دیگر بمال و جان
کسی دست درازی نشد.

در همین زمان آقای صادق پادگان که عضو دفتر سیاسی و کمیته‌ی
مرکزی فرقه‌ی دمکرات آذربایجان و معاون آقای پیشه‌وری در
کارهای حزب بود برای کمک بتشکیلات حزبی بزنجان آمده بود
با من گفتگوهای داشت و از کارهای نادرست این گروهها در
تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان شکوه‌ها و درددلها میکرد.

روزی آقای سلطان العلماء که در واقع پیش‌کسوت روحانیون
زنجان و هم‌ردیف آقای امام‌جمعه‌ی مجتهدی بشمار می‌آمد محرر
را فرستاد و آقایان پادگان و غلام‌یحیی و مراد دعوت کرده که نزد
ایشان برویم ما بیدار ایشان رفتیم. او مردی در علوم اسلامی
دانشمند و بسیار صریح‌گفتار بود. پس از کمی تعارف گفت که
از روزی که آقای غلام‌یحیی با همراهانش به این شهر آمده است
مردم بجان و مال خود ایمن نیستند. ما شنیده‌ایم که آقای دکتر
جها‌ن‌شا ه‌ل‌وبه تبریز می‌روند اگر چنین باشد من بمردم شهر

دستور خواهم داد که از رفتن ایشان جلوگیری کنند و غلام‌یحیی
و همراهان او را ازین شهر برانند. آقای پادگان چون هو را
بسیار پس‌دید با مقدمه‌چینی گفت که غلام‌یحیی ایشان هستند
که حضورتان نشسته است و ایشان با همراهانش برای مقابله
با آقای ذوالفقاری و کمک بفدائیان زنجان آمده اند و در شهر
نخواهند ماند و آقای دکتر جها‌ن‌شا ه‌ل‌وهم در تبریز چون از موقعیت
بزرگی برخوردار است میتواند در انجام خواسته‌های شما و مردم
زنجان بیشتر کوشا باشد. آقای سلطان العلماء گفت میدانم
که این شخص غلام‌یحیی است از اینرو در حضور خود او گفته ام تا
بدان‌دکه اینجای زنجان است و ما اجازه نخواهیم داد که لگام
گسیخته هر چه می‌خواهد بکند. غلام‌یحیی از آغاز تا انجام دیدار ما
خاموش بود و سا مان سخن گفتن نیافت.

پس از رفتن من به تبریز غلام‌یحیی و دوروری‌ها یش بر استسی در بخش‌های زنجان و شهر غارتها و جنایتها فی کردند که روی تاخت و تاز آد مکشهای عرب و مغول سپید شد که من در جای دیگر با زاز آن خواه نوشت .

اما درگیریهای فدائیان زنجان با آقایان ذوالفقاری و تیموریختیا ربا لا گرفت . از همه مهمتر درگیری در خاتون کندی بود . این ده که نزدیک بخش ایجرود است گویا آن زمان از آن پدر آقای ذوالفقاری بود بهر حال در آغاز ذی‌ماه که هوای زنجان بسیار سرد و درپاره‌ای بخشهای کوهستانی درجه‌ی سرما به بنیای بیست و پنج هم میرسید نیروهای آقایان ذوالفقاری و سرگرد بختیار در خاتون کندی مستقر شدند و نیروی فدائسی در برابر آنها در ده دیگر که اکنون نام آن را بیادندارم موضع داشت غلام‌یحیی نادان و ناآگاه از نبرد و روش جنگ کوه بعنوان معاون وزارت جنگ فرقه‌ی دمکرات فرماندهی فدائیان را بعهده داشت شب بسیار سردی را برای هجوم نیروی فدائی به تفنگداران آقای ذوالفقاری و سرگرد بختیار در نظر میگیرم مخالفت آقایان غلامحسین خان اصل و افسران سودی نمیبخشد و دستور هجوم را صادر میکند . برف نزدیک یک متر و بیشتر همی بیابان را فرا گرفته بود . پاره‌ای از افسران روزیش دستور داده بودند که فدائیان روپوش سفید آماده و کلاههای پوست سیاه خود را با دوغ آب سفید کنند اما غلام‌یحیی فرماندهی ناآگاه بدستور افسران لبخند میزند از اینرو پاره‌ای از فدائیان این دستور را انجام نمیدهند . از سوی دیگر تفنگداران آقای ذوالفقاری و سرگرد بختیار در جان پناههای گرم سنگربندی کرده بودند . نتبجه‌ی این حملات شبانه‌ی غلام‌یحیی بسیار ناگوار و نا فرجام شد . گروهی از فدائیان کشته و زخمی شدند و آقای محسن وزیری که جوانی بسیار

خردمند و انسان دوست و دلیر بود نیز گذشته شد که هنوز هم پس از گذشت سالها این نوشته را با دلی آکنده از غم مینویسم. از افسران آقای سرگرد هدایت الله حاتمى از با زو و آقای سروان مرتضوى از پشت گردن تیر خوردند و شگفت این که غلام یحیی که در اتاق گرم و نرم خزیده بود کوچکترین ناراحتی بخود راه - نداد تا جائیکه در گفتگوی تلفنی با من این نابسامانی را پیش آمدی پیش پا افتاده قلمداد کرد. افسران که تلفیصن صحرائی در اختیار داشتند همه ی نابسامانی ها را بمن گفتند و یاری خواستند.

ما سا زوبرگ و خوراک و پوشاک آنچه در دسترس داشتیم برای آنها روانه کردیم و از تبریز هم توپ کوهستانی خواستیم کسه البته کمی دیرتر رسید.

درببر خوردهای پس از آن افسران با نیروی فدائیان توانستند آقای ذوالفقاری و یارانش را به آنسوی رود قزل اوزن برانند پس از آن نابسامانی و پیش آمدنا گوار دیگری با زببا آورد از اینرو با مشورت آقای پیشه وری قرار شد فرماندهی عملیات و ستاد آن بعهده ی افسران باشد و غلام یحیی در میان آنان - بپلکد. در همین اوان بود که من بتبریز رهسپار شدم.

اما فرماندهی غلام یحیی نابسامانیهای دیگری نیز با آورد از این میان درگیری فدائیان با نیروی آقای افشار در قید بود. این درگیری را که بهیچرونیا زیبدان نبود غلام یحیی تنها برای غارت ثروت آن سامان برپا کرد چون آقای محمد حسن خان افشار نه تنها مخالفتی با ما نکرد بلکه در سامان بخششی آن نواحی از هیچگونه یاری نیز دریغ نمیکرد اما سودای ثروت و غارت روستاهای آباد آنجا غلام یحیی و اربابانش را بر آن - داشت که بعنوان برقراری نظم نیروی بیشتری به آنجا روانه کنند. این گروه گذشته از جنگ افزارهای معمولی توپهای -

کوهستان نیز در اختیار داشتند و با هجوم به روستاها بی دفاع بویژه قیدا گروهی را هلاک کردند و پس از آن نیز چندین تن از مردم آنجا از آن میان درویشی را بدست آویزجا سوس تیسر باران کردند.

غلام یحیی که تا آن زمان از غارت‌های خود چندان خشنود نبود با رسیدن به کرسف مرکز ایلات افشار و غارت‌خانه‌های آقای افشار و دیگر خویشاوندان ما و بدست آوردن بسیاری جواهر و پول طلا و چند جعبه آثار عتیقه که از امیر افشار بجای مانده بود شاگردیدان آن میان یک خنجر مرصع از دوران پادشاهان ما در آنجا بچنگ آورده بود به ژنرال سلیم آقا کشف هدیه کرد. در اینجا با پیدای آورشوم که غلام یحیی چون دست آموز خود - اربابان بود میدانست چه کند، او همواره بخش بزرگ نزدیک به همی غارتیها را در اختیار اربابان میگذاشت و اربابان در عوض از کیسه‌ی مردم و صندوق آذربایجان با امضای آقای پیشه‌وری بها و مزد و انعام حواله میکردند.

غلام یحیی در روستای حصا رکه مرکز و خانه‌ی آقای حسنعلی خان افشار پسر عموی دیگر من بود با اینکه خود او و خانواده اش در تهران بودند و اصولاً آنجا نبودند تا مخالفتی با فرقه وفدائی کنند همه‌ی دار و ندار را و غارت کرد، حتی کارخانه‌ی برق کوچکی که برای مصرف خانواده‌ی خود در آنجا داشت و اوراق و بنا ما شین باری بشهر سرا بآذربایجان منتقل ساخت.

در بهار سال ۱۳۲۵ دار و دسته‌ی غلام یحیی در یکی از قشلاقیهای افشار بنام قویو شاهکار دیگری کردند چون در آنجا آنزمان از افسران کسی باقی نمانده بود و آقای سرگرد حسن نظری هم تنها گاهی بدانها سرکشی میکرد آنان از دید سربازی لگام گسیخته شده بودند و آقای غلامحسین خان اصا نلو هم که مردی جنگ دیده و آزموده بود فرمانبرداري نداشتند از اینرو بدون

دیده بان و بررسی به آنجا هجوم کردند. تفنگداران آقای -
ذوالفقاری که از پیش در آنجا مستقر بودند آنان را در تنگنای
هراسناکی انداختند. گروه بزرگی از فدائیان در آنجا کشته
شدند و اگر آقای غلامحسین خان اصلوباسوارانش بیاری
آنان نمیرسید و وضع نبرد را دگرگون نمیگردید گمان همه
کشته میشدند چون سر دسته و فرماندهی گروه غلامحیوی در این
نبرد آقای صفر علی گاریچی بود و خود حدیث مفصل بخوان
از این مجمل .

در همین اوان مجلس ملی آذربایجان که نخست انجمن ایالتی
فرقه بود سپس خود را مجلس ملی آذربایجان نامید مرا به
معانیت دولت پیشه وری انتخاب کرد و به تبریز فرخواند. من
چون اوضاع رانه چنانکه آرزوی آزادیخواهان ایران بود -
میدیدم از رفتن خود داری کردم و عذرآوردم و قصد داشتم که اگر
راهی پیدا شود اصولاً زهمکاری با فرقه سرپا ززم. در اینجا
برای آگاهی وهشیاری جوانان وهم میهنان مینویسم که در
همه ی زندگی بویژه در سیاست نباید بیگدا ر به آبدومن زده
بودم و با قیام مسلح و جنگ افزاری از نیروی دولت همهی
پلهای پشت سر را سوزانده و خراب کرده بودم و راه برگشت
نداشتم از اینرو در این گیرودار چاره ای بفرم نمیرسید از
سوی دیگر آقای پیشه وری با تلفن اصرار داشت که من برای -
یاری او بتبریز بروم و چون میدید که من از اوضاع ناخشنودم
و به بهبود آینده هم امیدوار نیستم تلاش میکرد مرا امیدوار -
سازد. او میگفت هر انقلابی در آغازنا بسا مانیهائی دارد -
اکنون انقلاب ما هم بیاری کسانی مانند شما نیامند است .
ما اگر دست بدست هم بدهیم همه ی نا بسا مانیها را از پیشش
بر خواهیم داشت و دست همه ی نا بکاران را کوتاه خواهیم
کرد چون این قیام ما در چهارچوب آذربایجان نخواهد ماند و

ما دوستان پاک و میهن پرست در همه جای ایران داریم و... و
او میگفت که کارها در تبریزنا بسا مان است از اینرو هر چه ممکن
است زودتر من رهسپار آنجا گردم.

در بهمن ماه که هوا بسیار سرد بود روانه شدم برف بسیار سنگین
بود و با اینکه گروهی تفنگدار فدائی و گروهی هم برای باز کردن
راه مرا همراهی میکردند پس از دو روز از زنجان بعینا نه رسیدیم
در میانها نیز پیشه‌وری تلغن کرد و چون او را از برف و راهبندان
آگاه کردم او از فرماندهی ارتش شوروی خواست که برف راه -
میانها به تبریز را پاک کنند چون آنها ماشینهای برف‌رویی
بزرگ و مجهز در اختیار داشتند. هنگامیکه ما از میانها حرکت -
کردیم پیشاپیش ما ماشینهای برف‌رویی راه را پاک میکردند
بجوری که ماشینهای ما از میان دودیوار بلند برف در حرکت
بود و با همه‌ی این احوال ما راه میانها تا تبریز را در ۳۶ -
ساعت پیمودیم. در اینجا یادآور میشوم که زنجان و آذربایجان
چنانکه هم‌میهنان میدانند از سرزمینهای سردسیر و برفگیر
ایران است و آنسال بویژه از سالهای بسیار سرد و سخت بود
روزی که به استان‌داری که آن زمان باش‌وزیری (نخست‌وزیری)
نامیده میشد رسیدم در شگفت‌شدم چون دیدم در درازای خیابان
از در شهرداری تا در استان‌داری مردمیکه بیشتر دهقانان -
آذربایجان بودند صف کشیده‌اند و در سرما بنوبه‌ایستاده‌اند
از فدائیان پرسیدم اینها منتظر چه هستند؟ گفتند شاکیهستند
پاره‌ای برای پاسخنای که داده‌اند ایستاده‌اند و پاره‌ای
نامه در دست دارند که بدهند.

در نخستین دیدارم با آقای پیشه‌وری گفت خواهش میکنم پیش
از هر چیز تکلیف این شاکیان را روشن کنید که بکلی آبروی
ما را در این شهر و دیار برده‌اند. پرسیدم تا کنون چه کرده‌اید
او گفت روزی نزدیک ۱۵ نامه‌وگامی بیشتر را میخوانم و -

دستور میدهم اما هر روز بیش از ۱۰۰ نام‌های دیگر افزوده -
میشود که بهیچ رواج عهده‌ی آن بر نمی‌آیم .
من بایک بررسی کوتاه دریافتم که کارمندان استانداری
گذشته همه در جای خود هستند و بسیاری از آنها کارویژه‌ای -
انجام نمیدهند چندان با رتبه‌های ۷ و ۸ اصلاً کار معینسی
نداشتند یکی میگفت رئیس دفترم و دیگری میگفت رئیس
حسابداری هستم نزدیک هفتاد تا هشتاد تن کارمندان
داشت پیدا بود که همه را برای آنکه ابهتی به استانداری -
بدهند آنجا گرد آورده اند . هنگامیکه با یک یک آن‌ها آشنا
میشدم از جوانی پرسیدم شما چه میکنید ؟ گفت من کارمند
حسابداری هستم . پرسیدم حسابداری چند کارمند دارد ؟ گفت
۱۵ تن . گفتم بحساب کار رسیدگی میکنید ؟ گفت بحساب همین
استانداری پرسیدم مگر استانداری چه اندازه بودجه و دررفت
دارد که روزانه ۱۵ تن به آن رسیدگی میکنند ؟ گفت حقیقت
اینست که ما بیشتر بیکاریم و بگفتگوهای خصوصی و نوشیدن
چای و گاهی رفتن بخیا بان و گردش سرگرمیم . از او پرسیدم با
چندان میتوان این حسابداری را اداره کرد ؟ گفت با سه
تن . گفتم سه تن دیگر را که کاری و پاک هستند و سواد دارند
برای همکاری با خود جدا کن و نامشان را بنویس و نزد من -
بیاور . پس از آشناسدن نام آن سه تن من دیگر همکاران -
حسابداری او را بکار رسیدگی بشکایتها گماشتم . قرار شد
چندان در دفتر ورودی بنشینند و نامه‌ها را دریافت کنند و رسید
به دهندگان نامه‌ها بدهند و پس از وارد کردن در دفتر و نمره
کردن بدفتر درونی بفرستند . گروهی هم در اتاقی بخواندن و
خلاصه کردن نامه‌ها گمارده شدند و قرار شد که روزانه خلاصه‌ی نامه‌ها
را برای من بخوانند و من دستور بدهم . چندان ما مورس شدند که
دستورها را ما شین و تلگراف کنند و نمره‌ی تلگراف و زمان آنرا

بدفتر بیرون بفرستند که بشکا پست کنندگان بدهند تا بشهر و بخش خود بروند و بفرماندار یا بخشدار رویا اداره‌ی مربوطه مراجعه کنند. سفارش کردم که هر کس نامه‌ی بشکا پستی می‌دهد به او بگویند فردای آن روز برای دریافت پاسخ بیاید. در نامه‌ها و تلگراف‌ها بفرمانداران و استانداران یا روسای ادارات دیگر یاد آور میشدیم که پس از رسیدگی هر چه زودتر نتیجه را گزارش دهند و چون در باش وزیری دستگاه تلگراف و کارمندی ویژه‌ای داشتیم کارها بسیار زود انجام میگرفت.

این روش نتیجه‌ی بسیار خوبی داد و پس از چند روز دیگر از آن صف درازشاکیان نشانی نبود و روزانه تنها چند نامه و شکایت میرسید. از همه‌ی رزنده‌تر اینکه شاکیان همه با نوشتن نامه سپاسگزاری کردند تا جایگه پس از آن تنها سه تن برای انجام دادن کار نامه‌ها و شکایت‌ها بسنده بود.

در اینجا با دیدن آثار شوم که بیشتر این شکایتها نشان میداد که پس از برقراری حاکمیت فرقه‌عده‌ای از عمال فرقه و پاره‌ی فداثیان بدهقانان حتی مردم شهرها ستم میکنند و گروهی از قلدران گذشته نیز که از بیم ژاندارم و دستگاه دولتی در لاک خود فرو رفته بودند و سمان ستم داشتند در این باره آشفته ستم کاری و مردم‌آزاری را از نو آغاز کردند.

من به آقای پیشه‌وری گوش زد کردم که ستمکاری بسیار است و چون نمونه‌ای وضع خانهای سرفدائی که در میان شبی در خانه‌ی او بودم با زگو کردم. در این خانه در اتاقی بیش از ۵۰ رختخواب تمام مخمل و ابریشم نبود. چون من می‌خواستم در پتوی خود بخوابم آن سرفدائی برای اطمینان مرا به آن اتاق برد و نشان داد که برای من رختخوابی نو و بکار نرفته آورده است. خوانندگان میتوانند تصور کنند که یک سرفدائی پس از گذشت تنها دو ماه و نیم این همه رختخواب مخمل و اطلس نوی شاهانه

را از کجا آورده است و میتوان به آسانی سنجید که چه غارت‌های دیگری انجام گرفته بود.

آقای پیشه‌وری با زبمن امیدواری داد و گفت که با کمک دوستان پاک و پرتلاش خواهیم توانست همه‌ی دشواری‌ها را آسان کنیم. اما گذشت زمان نشان داد که امیدهای او بیپایه بود چون خود او پس از چند ماه شبی در شاه‌گلی در حضور آقایان قیامی و شاهین و من از ناسا مانیا و فرمانروایی‌های بیگانگان گریه کرد. پس از آگاهی و آشنائی بسوادوتوانائی آقایانی که در دستگاه باش‌وزیری بودند کسانی را با حکم روانه‌ی دیگر وزارتخانه‌ها کردم تا بکارهای سودمندی بپردازند. اصولاً در دستگاه‌های - اداری آذربایجان که در زمان فرمانروائی فرقه‌ی دمکرات وزارتخانه‌ها شده بود کارمندان بسیاری بودند که یا کاری از دستشان بر نمی‌امد یا کاری نبود که انجام دهند. من پی بردم که بیشتر وزارتخانه‌ها و دستگاه‌های دولتی ما در ایران نیز بهمین درد گرفتار است چون هر کس سواد او را در یادگواهینامه بدست می‌آورد بهیچ‌درنگ در پی یافتن کاری در دستگاه‌های - دولتی است. جوانان ما را چنین با آورده اند که آنها کمتر هوس و آرزوی دیگری دارند. سبب نبودن دبیرستان‌های هنری و فنی است. بدبختانه میهن ما هنوز هم بهمین درد گرفتار است جوانان ما در این واپسین سالها پس از دریافت گواهی نامه‌ی دبیرستان یا در پی پیدا کردن کاری در دستگاه دولتی هستند و یا آرزوی رفتن به دانشگاه‌ها و دریافت دانشنامه دارند. بویژه در این سالها آرزوی دانشمند شدن بالا گرفته است که بسیار آرزوی خوب و نشانه‌ی امیدبخشی است اما بشرط آنکه شرایط برآوردن این آرزوها برآستی آماده گردد. هم اکنون برای پاسخگویی به این خواست‌ها در کشور ما در بیشتر استانها و حتی در پاره‌ای شهرها دانشگاه‌ها و دانشکده‌های هست

اما باید گفت که بیشتر آنها چنانکه نیا زاست استا دودا نشیار
بسنده ندارد و تنها نام‌دا نشکده بر خودنها ده است
دانشگاه و دانشکده حتی دبیرستان تنها ساختمان زیبا
و پرزرق و برق نیست بلکه اساس گروه آموزشی آن است .
گواهی و دانشنامه و دکتری بدست جوانان دادن بدون اینکه
براستی توشه‌ی دانشی به آنان داده باشم نادرست است .
برای بسیاری از دانشگاهها و دانشکده‌های ما ساختمانها و
تالارهای باشکوهی ساخته اند اما آموزش دانش چنانکه
باید با این شکوهها هم‌آهنگ نیست .

من در اروپا بسیاری از کلاسهای درس دانشگاههای معروف را
دیدم که در زیرزمینها و با نیمکتهای فرسوده تشکیل میشود
اما استادانی براستی دانشمنددارد و کیفیت درس بسیار -
بالا است .

در اینکه فرزندان و جوانان میهن ما دانش دوست اند هیچ
جای دودلی نیست اما فریفتن آنان با زرق و برق جز دروغ به
مردم گفتن و نابومیهن زدن چه میتوانند باشد .

سبب دیگری که جوانان ما را بدانشگاهها میرانند درآمد است
در بیشتر کشورهای اروپا تفاوت ماهیانه‌ی دریافتی یک
پزشک تازه کار با یک پزشک روپا سرپزشکیا رکه درآمد آموزشگاه
فنی آموزش دیده است آن اندازه که در کشور ما هست نیست از
اینروتنها کشش پولی کسی را بهوس دانشگاه نمیاندازد . یک
مهندسیا رکه آموزشگاه مهندسی را تمام کرده است نزدیک به
ماهیانه‌ی یک مهندس جوان دریافت میکند .

از سوی دیگر ما صنعت و صنعتی شدن را پذیرفته ایم اما با واقعیت
آن چنانکه باید آشنا نیستیم . یک کارخانه‌ی بزرگ را در اروپا
تنها دویا سه تن مهندس و سرمهندس اداره میکنند اما کسانیکه
آن دستگاههای بزرگ را میگردانند مهندسیا را یعنی -

کسا نیکه پس از سه سال نخست دبیرستان سه یا چهار سال آموزش
گاههای هنری را گذرانده اند میباشند. ما بجای اینکه هنرستان
ها را در بخشهای گوناگون هنر و کشتا و ورزشی و دامداری و ماهی
گیری و فلزکدازی و فلزکاری و ... و ... افزایش دهیم و برای
کشورمان کارشناسان واقعی بسازیم بیشتر به زرق و برق و
دانشکده گشائی دست زده ایم. چنانکه در پیش یا در آورشدم -
متاسفانه، بیشتر آنها از دیداستاد و دانشیار ر دست تنگ است .
من باز بجای خود در این باره خواهی نوشت .

من با اینکه آثار و اوضاع نشان میداد که میدی بهبود نیست
چون بکاری دست زده بودم شبانه روز تلاش میکردم. با یادشکا را
بنویسم که تنها گروهی از ما تلاش میکردیم و گروه یا گروههای
دیگر در پی گرد آمدن پول و مالی بودند و ما در میگردند و -
رشوه می گرفتند و رشوه به آنها را بیا بیگانگی که تشنه پول و مال
بودند میدادند .

برای اینکه موضوع بیشتر روشن شود من کمی بشناسانیدن و بساد
آوری شناسنامه و ویژگی کسا نیکه گردانندگان دستگاه فرقه
بودند میپردازم البته در این کتاب کوچک بویژه بخش نخست
آن جای شناسانیدن همه ی کارگردانان درجه ی ۲ و ۳ و پائین
تر دستگاه فرقه نیست .

پیش از اینکه به شناسانیدن پاره ای اشخاص دست اندر کار -
بپردازم ناچار موضوع دیگری را مینویسم .

پس از رسیدن من بتبریز موضوع دیگری را که آقای پیشه وری
در میان گذاشت روابط فرقه ی دمکرات آذربایجان با کردها
بود -

اصولاً روسها برای برپا کردن حزبی بنام فرقه ی دمکرات -
کردستان و بوجود آمدن با اصطلاح کردستان دمکرات و آزاد
آقای قاضی محمدرضا انتخاب کردند .

آقای قاضی محمد و برادرش آقای صدر قاضی گویا از دیر
با زبا ما مورین انگلیس سروسری داشتند تا آنجا که چند دوره
آقای صدر قاضی چنانکه مشهور بود بیا ری آنان بنمایندگی
مجلس شورای ملی رسید.

روسها پیش از آنکه آقای قاضی محمد را به برپا داشتن فرقه‌ی
دمکرات کردندستان برانگیزند تلاش بسیاری کردند که دیگر -
کردها را نیز برای ایجاد کردستان واحد روسی راضی کنند اما
تلاش آنان بجائی نرسید چون از طرفی به کردهای بخش اساسی
کردستان چون سقز و بانه و مریوان و اورامان و گروس و
کلهر و سنجابی و جاف و مندیمی و قلخانی و اردلان و جوانرود
و روانسر دسترسی نداشتند و فرستاده‌ی آنان نیز که بمیان
پارهای ایلات کرد در فته بودند بنا ناامیدی بازگشتند و از سوی
دیگر کردهای آذربایجان با ختری بویژه کردهای شکاک که
دلیرترین کردهای آذربایجانند نیز به آنها روی خوش نشان
ندادند. ناچار آنان همه‌ی امید خود را به آقای قاضی محمد و
برادرش آقای صدر قاضی و کردهای مکرری وقتا درمی‌بستند.
آقای قاضی محمد با اینکه مردی بسیار سواد و جاه‌نیده بود پیش از
آنچه توانائی داشت لاف میزد و بر وسها نوید داده بود که گویا
همه‌ی کردهای ایران و بخشی از کردهای عراق را نیز زیر نفوذ
آنان خواهد آورد و روسها هم بگفته‌ی آذربایجان نیها که لاف زن
و فریبکاران مندر را زود می‌فریبند سخت فریفته‌ی نویدهای آقای
قاضی محمد شده بودند بجوری که جنگ افزا بر بسیاری در دسترس او
گذاشتند و به آقای پیشه‌وری و دستگاه رهبری فرقه‌ی دمکرات
آذربایجان پیگیر فشار می‌آوردند که بخشی از عایدی آذربایجان
را در اختیار آقای قاضی محمد بگذارند تا ایشان بتوانند همه‌ی
کردها را بسود روسها برانگیزند.
آقای پیشه‌وری و کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی دمکرات آذربایجان

و دستگاره دولت آن که خود در اداره ی آذربایجان با کم پولی دست بگریبان بودند نمیتوانستند و امر وسها را برای خوشنودی آقای قاضی محمد برآورند و اینرو همواره یک خوشنودی میان آنان و اینان در کار بود. موضوع دیگری که بدشواریه میافزود تمکین نکردن دیگر کردهای آذربایجان از رهبری آقای قاضی محمد بود بجوری که او این امر را نتیجه ی تحریکات فرقه ی دمکرات آذربایجان میدانست و از آقای پیشه وری نزد ربا بان روسی سعایت میکرد.

چند روزی پس از رسیدن من به تبریز کمیته ی مرکزی فرقه ی دمکرات آذربایجان در جلسه ی خود اختلافات میان خود و فرقه ی دمکرات کردستان را به استناد اینکه من ایل هستم و با کردها که ایلند بهتر میتوانم کنار بیایم به من واگذار کرد و آقای پیشه وری که از حیل این دشوار در مانده بود با زیرکی خود را از آن کنار کشید.

شب آنروز آقایان حسن اف دبیر سوم حزب بلشویستیک آذربایجان و میرزا ابراهیم اف وزیر فرهنگ (رئیس جمهور بعد) با من دیدار کردند و از من خواستند که به کردها امتیازهای بیشتری بدهم. من به آنان گفتم که من از دادن هر امتیازی مجا زویاری به کردها خودداری نخواهم کرد چون من از دیدن برادری فرقی میان کرد و آذربایجانی نمیگذارم اما شرط آنست که خواسته های آنان پذیرفتنی باشد.

من میدانم که با آقای قاضی محمد در این باره چه گفتگوئی داشتند اما روز پس از آن که من با تلفن آقای قاضی محمد را برای گفتار روزی به باش وزیری دعوت کردم ایشان پس از تعارفات بسیار گفتند که چون سران کردها در خانه ی ایشان گرد آمده اند و مشتاق دیدار و گفتگوی با من هستند و نمیتوان همی آنان را به باش وزیری آورد خواهش میکنم

شما ما را سرافراز فرمائید. من دعوت ایشان را پذیرفتم
و روز پس از آن بیدار ایشان رفتم.

هنگامیکه به کوی که آقای قاضی محمد و پاره‌ای سران کرد در
آنجا خانه داشتند رسیدم ما شینه‌های جیب آراسته بشمارها و
خودکارهای سنگین دیدم. راننده‌ی من گفت که آنها با همین
جیب‌ها در شهر همه جا در رفت و آمدند. گروهی نزدیک به ۱۰۰ تن
از آقایان کرد تمام مسلح در درازای کوچه تا در خانه‌ی آقای
قاضی محمد به استقبال من آمده بودند و مرا تا حیاط خانه
بدرقه کردند و آقای قاضی محمد نیز از من استقبال کرد و مرا
به تالاری رهنمون شد که سر تا سر رئیسان کرد مگری و قادری -
نشسته بودند و در صدر مجلس پیرمردی در روی سجاده رو بقبله
نشسته بود و او را دی. میخوانند بعد دانستم رهبر فرقه‌ای از
صوفیان کرد است.

من پس از مقدمه‌ای در اینکه همه ایرانی هستیم و کردها پاک
ترین برادران ایرانی ما هستند خطاب به آقای قاضی محمد
و دیگر سران کرد گفتم که در برابر آوردن خواستهای شدنی آنان
آماده‌ام. آقای قاضی محمد که دیگر سران کرد را نیز آماده
کرده بود موضوع را چنین آغاز کرد که چون انقلاب دمکراسی
در آذربایجان و کردستان انجام شده است و همه از قیام
اسارت فارسیان در آمده ایم اکنون دو برادر آذربایجانی و کرد
باید برادر و رزندی کنند و در همه‌ی شئون از برابری بر
خوردارباشند از نیروپیشنها دمیکند نخست شهرهای -
آذربایجان و کردستان را که بیشتر در اختیار برادران آذر-
بایجانی است مساوی تقسیم کنیم و پاره‌ای شهرها را در
دسترس کردها قرار دهیم. من پرسیدم مثلاً کدام شهر؟ ایشان
چون نمونه شهرهای رضائیه و سلما س رانا م بردند. من -
گفتم شهرها در اختیار همه است و نمیتوان شهری را تنها -

آذربایجانی نشین ویا کردنشین دانست چون هرکس در
هرشهری که دلخواهش باشد میتواند زندگی کند و ما به هیچ رو
نمیتوانیم آذربایجانیها و آسوریها و ارمنی ها را که پدر
در پدر و شایدهزاران سال است در سلما س و ارومیه و دیگر
شهرها زندگی کرده اند و خانه و باغ و زمین دارند ما چا رکنیم
که همه را رها کنند و بروند. شهرها برای همه ی برادران
آذربایجانی و کرد و آسوری و ارمنی آزاد است و ما شهر
ویژه ای تا کنون نداشتیم و پس از این هم نمیتوانیم
داشته باشیم.

موضوع دیگری که آقایان قاضی محمد و دیگر سران کرد پیش
کشیدند درآمد اقتصاد و دارای آذربایجان بدو بخش
مساوی بود بدان معنی که در آمد دستگا ههای دولتی همه
و همه هر ساله بدون در نظر گرفتن شمار مردم آذربایجان و
کرد بدو قسمت مساوی شود که نیمی از آن در دسترس دولت -
دمکرات کردستان قرار گیرد. از آن میان در باره ی سهمیه ی
قند و شکر و چای و لاستیک اتومبیل که در زمان جنگ جهانی
سرانه و با کوپون پخش میشد گفتگو بمیان آمد و خواستند که
از آن پس بدو بخش مساوی تقسیم شود. خوانندگان میدانند
که مردم آذربایجان در آن زمان بیش از سه میلیون تن بود
شما ر کردها آن زمان در آذربایجان شایدا ز صد هزار تن هم
تجا وزن میکرد. من به آقایان یادآور شدم که در آمدیک کشور
ویا یک استان از آن هریک از مردم آن سامان است که باید
به نحوی مستقیم یا غیر مستقیم بدانان باز گردد و نمیتوان
آنرا ب دیگران تسلیم کرد از آن میان قند و شکر و چای سرانه
داده میشود خواه گیرنده آذربایجانی و خواه آسوری و کرد و
ارمنی باشد و به هیچ رون نمیتوان بخشی از آن چه رسد نیمی
را در اختیار گروه ویژه ای گذاشت و ما لاستیک تنها به کسانی

داده میشود که دارای اتومبیل معینی باشند و آنرا نمیتوان در دسترس کسیکه اتومبیل ندارد گذاشت که در بازار سیاه - بفروشد. از این گذشته آقایان گفتند پیش از برپا شدن دستگاه فرقه توتون بسیاری از کشاورزان کرد را اداره‌ی اقتصاد آذربایجان خریداری کرده است اما اکنون وزارت اقتصاد فرقه‌ی دمکرات آذربایجان از پرداخت پول آن خودداری - میکند و آنرا بدهی تهران میدانند. من به آقایان یادآور شدم که این خواست آنان بحق است و هم امروز دستور میدهم که به هر یک از کشاورزان که رسید توتون در دست دارند وزارت - اقتصاد پول آنرا بپردازد. سهمیه‌ی قند و شکر و چای هم برابر شناسنامه همه کس داده خواهد شد و از این پس نیز من و دیگر همکارانم بویژه آقای پیشه‌وری از هیچگونه یاری درخور توانائی درباره‌ی برادران کرد دریغ نخواهیم کرد.

البته خود آقای قاضی محمد که مردی با سواد و آزموده بود خوب میدانست که بسیاری از خواستهای او نادرست است اما برای اینکه وجهه‌ی بیشتری در برابر سران کرد که آنجا گرد آمده - بودند بدست آورد آنها را چون خواستهای بحق کردها عنوان کرد.

در اینجا با بیدار شدن و روشم که دیگر کردهای آذربایجان چون کردهای رضائیه و بخشی از کناره‌ی سردشت و کردهای شکاک آقای قاضی محمد را اصلاً نمانده‌ی کردن میدانستند و او را بحساب نمیاوردند. سران این ایلات همگی با ما سر راست رابطه داشتند و جنگ افزا روپول و دیگر نیا زمندیهای چریکی خود را از مالیه‌ی ارتش دریافت میکردند و به آقای تیمسار سرتیپ نوائی سفارش شده بود که از هیچگونه کمکی به آنان دریغ نکنند و حتی در بسیاری موارد نیا زمندیهای آنها را مقدم بر نیا زمندیهای ارتش خودمان بر آورد. این کردها

روابطشان با آقای قاضی محمدتاجا تیره بود که در میهمانی
ها شیکه آقای قاضی محمد شرکت میکردند شرکت نمیجستند از
اینرو ما ناچار آنان را جداگانه بمیهمانی میخواندیم .
کردهای بارزانی بسر دستگی آقای ملامصطفی بارزانی که
از شمال خاوری عراق بنزد ما آمده بودند نیز حسابی جداگانه
داشتند و با مالیهی ارتش ما مربوط بودند و به هیچ وجه حاضر
بدیدار و همکاری با آقای قاضی محمد هم نبودند . آقای ملا
مصطفی بارزانی که در ارتش ما درجه سرتیپی داشت درست یا
نا درست آقای قاضی محمد را عامل سازمان امنیت انگلستان
میدانست .

پس از چندی شهربانی و نگهبانی (ژاندارمری) آذربایجان
بما گزارش داد که هر دو هفته یکبار در روز و ساعت معین در
بیابانی میان سلماس و ارومیه آقای قاضی محمد و همراهان
مسلح در یک جیب با کنسول انگلیس که از تبریز بدانجا میرود
دیداری دارد . چون این گزارش پیگیر میرسد آقای پیشه‌وری
در دیدارش با روسها به آگاهی آنان رساند اما آنان چنان -
و نمود کردند که از آن آگاهند و حتی گفتند که شما در اینکار
داخلتی نکنید .

موضوع دیگری که در اوایل ماه فرمائروائی فرقه در آذر -
بایجان بر ما آشکار شد اینکه کردهای ابوابجمعی آقای
قاضی محمد حتی یک دهم آنچه گزارش میداد و پول برای مخارج
آنان دریافت میکردند . از سوی دیگر معلوم شد بیشتر -
جنگ افزارهای دریافتی ایشان از روسها نیز توسط دلان -
جنگ افزار به کردهای عراق فروخته میشود تا جائیکه چندین
بار گماردگان مرزی این قاچاقچیان را با اسلحه‌های -
خریداری بازداشت کردند و خریداران نام‌نشان فرسودگی
کرد را نیز با زگو کردند .

البته خوانندگان آگاهند که آقایان قاضی محمد و صدر قاضی و منوچهر خان سیف قاضی برادرزاده آنان پس از رسیدن - ارتش شاهنشاهی به آذربایجان بفرمان دادگاه ارتش تیر باران شدند.

اینک خوانندگان را با پاره‌ای از گردانندگان دستگاه و دولت آذربایجان آشنا می‌سازم.

۴ - آقای سید جعفر پیشه‌وری، اودبیر یکم فرقه‌ی دمکرات و باش‌وزیر حکومت ملی آذربایجان مردی درست‌کار و پسر تلاش و یک‌نوینده‌ی با سواد بود. من از او ضعف مالی‌ندیدم و نشنیدم. او گاهی بسیار دل‌پرو زمانی بسیار ترسو بود به دیگر سخن در ستیز با دشمن و بیگانه‌روش‌پایداری نداشت و سرانجام هم‌در سر همین دو دلیلی و بی‌باکی‌های حساب‌نشده‌جان خود را رایگان از دست داد. او با اینکه به‌همه‌ی ما دوستان نزدیک خود دل‌داری و نوید به‌بود کارها را میداد خود ناامید بود و چندین بار بمن گفت که خداوند کارها را لعنت کند که مراد او باره‌به‌این کارها کشاند. او میگفت من روسها را خوب میشناسم آنها تا جائیکه سودشان اقتضاء کند بما یاری خواهند کرد ما هم‌اینکه سودشان در جهت دیگر اقتضاء کرد ما را میان میدان تنهارها خواهند کرد و چه بسا بدست دشمن خواهند داد. برآستی همین‌جور هم‌شد. او میخواست با ناپاکان و ووردار وورمالها مبارزه کند اما چون پشتیبان آنان اربابان روس و فرستادگان با قراف بودند کاری از پیش نمی‌برد.

روزی از دارائی ارتش بمن گزارش دادند که غلام‌یحیی پی‌درپی تکه‌کاغذی یا دداشت مانند به‌خط و امضای آقای پیشه‌وری - می‌آورد که کمترین آن صد هزار تومان حواله‌است (صد هزار - تومان بحساب آن روز پول کمی نبود) و پول دریافت میکند اما صورت مخارج را به‌هیچ‌رونداده‌است. من به آقای پیشه

وری گفتم غلام یحیی این همه پول را برای چه دریافت میکند
هنگامیکه مادر زنجان بیش از ۲۰۰ تن فدائی نداریم و از
سوی دیگر چرا به دارائی ارتش حساب پس نمیدهد. آنجا
یک اذاره است باید در آمد و در رفتش برپایه‌ی مدرک باشد
پیشه‌وری گفت گمان میکنی من این یا دداشته‌ها را بمیل
خود مینویسم. آنها دستور میدهند و من هم مینویسم (مقصود
روسها بودند)

روز دیگری غلام یحیی از زنجان آمده بود و با دربارها وضع
آنجا گزارش میداد. پیشه‌وری از او پرسید این نزدیک سه
دویست و پنجاه هزار گوسفندی که از چوبداه‌ها و دشمنان خلق
مصا دره کرده‌اید چرا نمی‌فروشید و پولش را روانه‌ی وزارت
دارائی نمی‌کنید؟ غلام یحیی گفت آقای پیشه‌وری گوسفند
رافدائیان سربریدند و خوردند. آقای پیشه‌وری نگاه‌ی
بمن کرد و چیزی نگفت پس از رفتن غلام یحیی بمن گفت -
اکنون دیدی که‌ا و چگونه حساب پس میدهد. میگوید دویست
و پنجاه هزار گوسفند را دویست تن فدائی در این چند ماه
خورده‌اند. او خود را نماینده‌ی این دولت و پا سخگودر برابر
ما نمیداند و خود را به حق گمارده‌ی دیگران میدانند و به آنها
حساب نه بلکه پولها را تحویل میدهد.

درباره‌ی دامهای غارتی من جداگانه خواهم نوشت.
دکتر سلام الله جاوید - گرچه بظاهرا و پزشک بود اما با پزشکی
چندان آشنائی و سروکاری نداشت. او از دست یاران با
سابقه‌ی روس و سا زمان امنیت آن بود بگفته‌ی پیشه‌وری او
هنگامیکه پس از مدت کوتاهی زندانی شدن در کاشان تبعید
و پیشه‌وری هم آن زمان آنجا تبعید بود در میان مردم نقش
جاسوس و پادوی شهربانی را بازی میکرد.
پس از شهریور ۱۳۲۰ که در تهران گذشته‌ها را تحادیه‌ی کار-

گران حزب توده آقای یوسف افتخاری اتحادیه‌ی دیگری
پدیدآورده بودا و نیز بدستور شهربانی و پشتیبانی عمال
روس اتحادیه‌ای برپا کرد که بسبب ناتوان بودن در اداره‌ی
آن و اما ندوزودا زهم‌پاشید. اصولا در آذربایجان و ایران
جز چندتن انگشت شمار کسی او را نمی‌شناخت و در میان -
کمونیست‌های پیشین هم سرشناس نبود. آقای پیشه‌وری -
میگفت از باکوسا زمان امنیت شوروی او را توصیه کرد و
شرکت او در کمیته‌ی مرکزی و دولت فرقه‌ی دمکرات نیز از
اینرو انجام پذیرفت .

خود خوانوده‌اش از مهاجرین باکوبودندا زاینروبا
نمایندگان سازمان امنیت روس که در تبریز بودند سروسی
داشت و با همه‌ی گروه‌های مهاجر و کسانیکه با دستگاہ پلیس
ایران نیز بستگی داشتند هم‌رازی بود. و از همه‌ی دزدها -
وغارتگران که به رده‌های فرقه رخنه کرده بودند باج میگرفت
و در همه‌ی مصادره‌ها تیکه در تبریز و دور و دوریا در شهرهای
دیگر انجام میگرفت سر راست یا ناسر راست داشت و سهمی
میستاند .

و افسین روزهای آذرماه بود که سحرگاهان گماشته‌ی من مرا
بیدار کرد که آقای اینجاست و میگوید برادرزن آقای دکتر
جاوید وزیر کشور فرقه‌است و باید با دکتر جها نشا لو دیدار
کند. هر چه گفتم که اکنون تنها دوساعت است که دکتر خوابیده
است و پس از آنکه بیدار شد بیا و خواه هم گفت قانع نشد و گفت
من کار فوری دارم و با بیدار کنی. گماشته‌ی من گفت که او بسیار
در خشم شد و گفت که من بتو و آقاییت نشان خواهم داد که من
کیستم و رفت .

ساعت هشت که سرکار رفتم آن آقا با خشم آمد و بدون هیچ سلامی

گفت من برادرزن آقای دکترجا ویدوزیرکشور هستم و سائل
سفر مرا فراهم کنید. گفتم چه سفری؟ یا دداشتی روی میسر
گذاشت که دکترجا ویدنوشته بود. دکترجان سلام برادرزن من
روانه‌ی تهران است خواهش میکنم و سائل سفر را فراهم
کنید. گفتم آقا مقصود از و سائل سفر چیست؟ و گفت من با
چند ماشین باری اسباب خانه‌ی آقای دکترجا وید را آورده‌ام
گفتم خوب همانجوری که آورده‌اید بتهران ببرید. گفت این
ماشینها کرایه تا زنجان است و باید بتبریز برگردند از
اینرو شما باید ما کامیونهای بدهید تا تهران. گفتم
آقا ما اینجا کامیون نداریم و کامیونهای مردم را هم نمی
توانیم در اختیار شما بگذاریم برویدگا را آنجا ماشین
کرایه کنید. گفت من نمیتوانم ماشین کرایه کنم اگر لازم
است باید شما کرایه کنید و پولش را خودتان بپردازید. گفتم
ما برای کسی ماشین کرایه نمیکیم و چنین پولی هم نداریم.
و گفت که من اکنون به دکترجا وید تلفن میکنم آنوقت
خواهید دید تا یک ساعت دیگر اینجا نمیتوانید بمانید. گفتم
خواهش میکنم مرا قدامیکه مقتضی میدانید بکنید. او رفت
من در شگفت شدم که دکترجا وید که با رئیس من او را در تبریز
در یک اتاق کوچک اجاره‌ای دیده بودم (پیش از ۲۱ آذر ماه)
خانه داشت تا اسباب خانه‌ای داشته باشد و گذشته از این
او که اکنون با خانواده‌اش در تبریز زندگی میکند چگونه
اسباب خانه‌اش را بتهران روانه میکند این چگونه داستانی
است. یکی از رفقای حزبی را فرستادم تا بررسی کند که
کامیونهای را که از تبریز این آقا آورده است از آن کیست
و بارشان چیست. او رفت و بازگشت و گفت که ۵ کامیونست
که بارشان قالیه‌های سیارنغیس و مبیل و گنجه و دیگر و سائل
و چیزهایی بسته بندی شده است که نتوانستیم بدانم چیست.

را نندگان سه ماهه شین گفتند که بدون کرایه آنها را از گاراژ های تبریز به بیگاری گرفته اند و دو ماه شین هم از آن وزارت اقتصاد تبریز است .

خوانندگان میتوانند دریا بنده که چند روز تنها پس از ۲۱ آذر ماه چگونه آنجا را غارت کرده بودند که غیر از پول نقد و چیز های قیمتی دیگر و قالیهای نفیس از صندلی و تخت خواب و سیخ و سه پایه هم نگذشتند و برای اینکه چشمگیر نباشد و بتوانند چپاول را ادامه دهند و آنها را راهی تهران کردند . بجوری که دیگر کارکنان دستگاہ دارای زنجار با زگو کردند و سپس از تلفن به تبریز نزد آنان رفته و خواسته بود که برای فرستادن با رها به تهران کامیون و یا پول در اختیار او بگذارند اما آنها گفته بودند که پول او تومبیل نداشتند و از این گذشته باید دکتر جها نشاه لودستور بدهد . این آقا پس از ناله میدادن از ما از گاراژها کامیون کرایه کرد و با رها را به تهران برد . این گوشه ای از غارتها بود که چون بمن مراجعه کردند از چگونگی آن آگاه شدم .

هنگامیکه من به تبریز رفتم دانستم که اینها گروهی هستند که با یکدیگر هم دستند و حتی با گروههای همانند خودشان در دیگر شهرها بند و بست دارند و آنها به پشتیبانی اینان هر جا که هستند به غارت مشغولند .

با ز نمونه دیگری از شاهکارهای آقای سلام الله جاوید را یاد آور میشوم . روزی دردانشگاه تبریز آقای دکتر غلامرضا عدل بدیدار من آمد . من با احترامی که به استاد دانشمند خود آقای یحیی عدل داشتم گرچه با ایشان از پیش آشنا نبودم او را با گرمی پذیرفتم . ایشان پس از کمی تعارف و گفتگو گفتند که استاد عدل ایشان را نزد من فرستاده اند تا به ایشان یاری کنم و داستان را چنین شرح دادم که خانه ایشان را در تبریز

مصاحبه کرده اند و آقای پیشه‌وری در آن منزل دارد و بدان
اعتراضی ندارند و دنیا مده اند که در آن باره گفتگو و درخواستی
نکنند اما در این خانه در اتاق کوچکی صندوقی آهنی بوده
که در آن اسناد خانوادگی و شاید نامه‌هایی که میان مادران
و پدرانشان نوشته شده نگاهداری میشده است و اکنون از من
یاری میخواهند که این صندوق را به ایشان بازگردانم. از
خوانندگان چه پنهان که من تا آنروز گمان میکردم که خانه‌ی
عدل را برای پیشه‌وری اجاره کرده اند و نمیدانستم که مصاحبه
شده است چون مجلس آذربایجان تصویب کرده بود که خانه
وزمین و مال دشمنان مردم و کسانیکه با حکومت فرقه مسلحانه
جنگیده اند مصاحبه شوند نه هر خانه‌ای که زیباست و هر چیزی که
بدردخور است و یا هر زمینی که آباد است آنهم نه بسودا شخاص
بلکه بسود مردم و دولت.

من به آقای پیشه‌وری تلفن کردم و گفتم که با آقای دکتر
غلامرضا عدل برادر استاد عدل بنزد شما خواهیم آمد. با ایشان
نزد آقای پیشه‌وری رفتیم پس از تعارفات آقای دکتر عدل -
موضوع را بازگو کردم. پیشه‌وری گفت از روزی که من به این
خانه آمدم ماهیانه اجاره‌ی آنرا هر چه هست هم اکنون می
پردازم و پس از این هم اگر ما یلید که من در اینجا بمانم به هر
کسی که حواله کنید پرداخت خواهیم کرد اما از مصاحبه‌ی اموال
شما بهیچ‌رو آگاه نیستیم چون من و خانواده‌ام هنگامیکه به این
خانه آمدم در اینجا هیچ چیز نبود. از اینرو آقای دکتر
جهان‌نشا لوکه همه از ایشان شنوایی دارند خواهش میکنم به
این کار رسیدگی کنند و صندوق و دیگر اموال شما را پس
بگیرند و بشما بدهند.

در اینجا پیشه‌وری که خود میدانست چه کسانی سرگرم غارتها
هستند و پشتیبانان آنها چه کسانی اند با زرنگی رسیدگی و باز

پس گرفتن آنرا بمن وا گذاشت .

من با آقای دکتر عدل با زگشتم و به ایشان گفتم که هم اکنون دنبال این کار را خواهم گرفت اما دست کم دوروزی به زمان نیاز دارم . ایشان پذیرفتند . من به کمیته‌ی فرقه‌ی شهر تبریز و اداره‌ی صادره‌ی اموال به اصطلاح دشمنان خلـــــــق در تلفن کردم اما هر کس آنرا بگردن دیگری میانداخت و سر انجام چنانکه رسم بود کار را بگردن یک سرفدائی انداختند و سرفدائی بیچاره را که بسیار آدم مفلوکی بود و معلوم بود که از این نمدها به هیچ‌رو کلاهی نداشته است نزد من فرستادند و او را مسئول صادره‌ی اموال خانهِی آقای عدل معرفی کردند . من به فدائی گفتم حقیقت امر را برای من بازگو کن . او گفت بمن که چند فدائی در اختیار داشتم دستور دادند اموال آن خانه را صادره کنم من همه‌ی اموال آن خانه را بدون کم و کاست بگماشگان آقای دکتر جاوید تحویل دادم و از من و فدائیان دیگر تیرای انتقال دادن اموال بخانه‌ی آقای دکتر جاوید هم استفاده کردند . خانم آقای دکتر جاوید که برای سرکشی آمده بود چون صندوق آهنی را در یکی از اتاقهای کوچک دید بمن دستور داد که در صندوق را باز کنم چون کلید نداشتم بدستور او در آنرا شکستم در درون صندوق جز کاغذ چیزی نبود او بمن گفت صندوق خوبی است کاغذها را ببرید در آجی چای — بریزید و صندوق را بخانه‌ی ما بیاورید . ما هم دستورا را انجام دادیم . بر راستی من از شرمندگی غرق غرق شدم .

فدائی گفت رفیق دکتر من نه دزدم نه غارتگر خود و خانواده‌ام با همین ماهیانه‌ی کم زندگی درویشانه‌ی داریم و پیش از این هم عمده بودم و همین پول را دریافت میکردم اینک مرا مسئول این صادره قلمداد کرده اند و نزد شما فرستاده اند نهایت بی انصافی است . اموال در خانه‌ی دیگران است اما اکنون

مرا مسئول و گناهکار کرده اند خواهش میکنم بمن کمک کنید چون اگر مرا مقصود ندانی کنند زن و فرزند نام زگرسنگی خواهند مرد.

من به او دلداری دادم و گفتم هر دشواری که برای تو درست کردند نزد من بیا من بتویاری خواهم کرد. من بکمیتهی شهر و دستگاره مصادره تلفن کردم و گفتم که به هیچ وجه متعرض آن سر فدائی نشوند و همهی موضوع را با پیشه‌وری در میان گذاشتم او عصبانی شد ولی چون چاره‌ای نداشت از من خواهش کرد که موضوع را جوری با آقای دکتر عدل در میان بگذارم که ایشان نرنجند و از او بی‌وزش بخواهم. من هم همین کار را با کمال شرمندگی انجام دادم.

با زگوشه‌ی دیگری از مصادره‌ی خانه‌ی آقای عدل در مراغه بر من آشکار شد. هنگامیکه در مراغه با آقای کبیری برای سرکشی اسب‌گله (ایلخی) رفته بودم ایشان از آشنائی من با اسب‌گله بود و در آنجا از توجه بیشتر من به اسبها و اسب‌بازان دانست که من سوار و اسب‌بازم از این رودر با زگوشه‌ی من گفتم که میخواهم یک زمین نوی سمور را که هنوز با همه‌ی ساز و برگ در جعبه بسته بندی است بشما هدیه کنم (سمور یکی از دانشکده‌های سوارفرانسه بود که در با زارفرانسه زمینهای آن مشهور بود و شایداکنون نیز باشد) من از ایشان سپاسگزاری کردم و گفتم که من دوزین خوب از تهران با خود همراه دارم اکنون نیازی به زمین دیگر ندارم اما از ایشان پرسیدم که زمین سمور را در تهران تهیه کرده اند یا در تبریز خریده اند؟ ایشان گفتند هیچکدام این زمین را آقای دکتر جابری دیدم - هدیه کرده است و گویا از اموال مصادره شده‌ی خانه‌ی آقای عدل باشد.

آقای غلامرضا الهامی وزیر دارائی - اهل تبریز و پدرش از

کارگزاران گذشته‌ی وزارت خارجه بود و گویا پیش از آن — شهردار تبریز بود. از آقای پیشه‌وری شنیدم که به سبب پرونده‌ی اختلاسی که به حق یا ناحق داشت وزیر پیگرد. و گویا دستور بازداشت او هم صادر شده بود هنگامیکه کارفرقه در تبریز بالا گرفت بدان پیوست. او مردی کاردان و پرتلاش بود. از دید مالی در گوشه و کنار دربارهای او بویژه دربارهای چاپ‌برگهای قرضه‌ای که فرقه بجای پول کاغذبکا بر برد چیزهایی شنیده میشد که چون عمر حکومت فرقه دوام نکرده زمان بررسی آنها وسندهای بانکی نرسید تا درست یا نادرست بودن آن آشکار گردد. اما کارهایی که شایسته‌ی یک وزیر نبود و انجام میداد از آن میان کارگاهی به سرپرستی همسر خود دائر کرده بود که در آن گروهی زن مزدور به دوخت و دوز سرگرم بودند و بسا پارچه‌های ارزانی که از وزارت اقتصاد دریافت میکرد پیراهنهای مردانه به تهران میفرستاد و قیمت گران بفروش میرساند. او در مصادریه‌ی اموال مردم شرکت نداشت و در این باره از او شکایتی نشد.

آقای رسولی وزیر اقتصاد — مردی پرتلاش و در کار خود آگاه — بود و از او هیچگونه رفتار نادرست دیده و شنیده نشد.

آقای دکتر اورنگی وزیر بهداری — او پیش از بحکومت رسیدن فرقه رئیس بهداری آذربایجان بود. مردی با سواد و پرتلاش و نیک نفس بود و در آن یک سال تا جائیکه امکان داشت به بهداری آذربایجان سروصورتی بخشید و چند درمانگاه — سازمان داد. هر جا که بدشواری بر میخورد و پول نمیرسید از من یاری میخواست.

آقای دکتر مهتاش وزیر کشاورزی — او دکتر دامپزشک و پیش از حاکمیت فرقه نیز مسئول کشاورزی و دامداری آذربایجان بود. او عضو حزب توده بود که پس از دگرگونی حزب توده‌ی —

آذربایجان بفرقه‌ی دمکرات عضوآن شده و مردی با سواد و
کاردان بود و در دوازده سال حاکمیت فرقه صمیمانه برای
رشدکشا و ورزشی بیهود دامداری و کمک بکشا و رزان تلاش کسود
و آنچه از دستش برآمد کوتاهی نکرد اما او هم گرفتارنا بسا مای
های فرقه و متجا وزین و مصادره کنندگان و غارتگران بود
و در هر دیداری دردهای خود را با من در میان میگذاشت و -
همواره دل پر خونی از دست مشت‌های غارتگرو نادان داشت .
آقای عظیم‌ا وزیر دادگستری - در گذشته نیز از داوران
دادگستری بود . مردی پرتلاش پاک دامن و نیکوکار بود
اما پیدا است که با آن اوضاع هرج و مرج که سران دستگاه
خود غارتگر بودند چه کاری از دستش بر میآید .
آقای جعفر کاروان وزیر جنگ - این شخص که در گذشته بنام
مشتی (مشهدی) خوانده میشد از کمونیستهای قدیمی بود .
گروهی از کمونیستها میگفتند که او پس از یکبار دستگیری
بخدمت اداره‌ی سیاسی در آمدوهنگا می‌گذاشت آن‌ها سرهنگ
عبدالله سیف و محمد شریف نوائی رئیس شهربانی و اداره‌ی
سیاسی آذربایجان بودند از او در شناخت کمونیستها و روش
کار آنان بهره برداری میکردند اما خود او مدعی بود که
رئیس شهربانی و اداره‌ی سیاسی را دست انداخته بود .
چگونه میتوان با او برخورد کرده شدی کاروان مردی بیسواد با
آن بضاعت مزاجه آگاهی سیاسی دوتن افسر عالی رتبه‌ی
شهربانی را که از بهترین پلیسهای ایران و تحصیل کرده و
آزموده بودند بفریبید . او پیش از اینکه فرقه‌ی دمکرات -
آذربایجان حکومت را بدست گیرد در صنف ناوایان کارگر
بود و در آستانه‌ی ۲۱ آذر ماه ژنرال آتاکشیف وزیر سا زمان
امنیت جمهوری آذربایجان شوروی در تدارک قیام تبریز
برای تقسیم جنگ افزار میان اعضای فرقه‌ها و بهره برداری

کردوبه پاداش همین خدمت پس از ۲۱ آذرماه وتشکیل دولت
فرقه‌وارا بعنوان وزیرجنگ به پیشه‌وری تحمیل کرد. (گفته‌ی
خودپیشه‌وری است).

اومردی بیسوادونادان وفریبکاربودوپس ازسرکارآمدن
برای خوددستگاهی چید. درکوچه‌هایی که ازچندسوبخانه‌ی
اومیرسیدهریک تفنگداران ویژه‌ای همواره پاس میدادند.
درسروودوکنج درورودی خانه‌ی اوسه خودکارسنگین کار –
گذارده بودندودرپس هرخودکاریک سربا زبنوبه پاس میداد.
کوته‌سخن بیابیروئی داشت.

خوداوبمن گفت که من آدمی دست‌ودلبا زهستم وسفره‌ی من
همیشه گسترده است. روزی یک‌گونی برنج درخانه‌ی من پلو
پخته میشودوهمهی دوستان من هرروزنها رابا من میخورند
و.....و.....و.....

اوعملا دروزارت جنگ کاری نمیکردتنهابکاردیگران لگام
میزدوگامی ازکیسه‌ی وزارتخانه بیارای خودحاطم‌بخشی –
میکرد. درجیش همواره مقداری فشنگ تپا‌نچه داشت وهرکس
ازاوتپا‌نچه تقاضا میکردیک مشت فشنگ به اومیدادومیکفت
حالاینرا داشته باش تا تپا‌نچه هم بعددریافت کنی. اوسر
دسته‌ی ممداره‌کنندگان بودوبسیاری درآن یکسال مال –
اندوخت بجوری که هنوزفرزندانش درباکوازآن برخوردارند
اوبزرگترین پول نقدی که بدست آوردازفروش جنگ افزار
های فرقه بود. اوگروهی همدست داشت که بیشترازمهاجرین
بودندوهمهی آنان را پس ازاینکه وزارت جنگ منحل شد
واوبریاست شهربانی منصوب گردیدباخودبه آنجا برد.
فروش جنگ افزارکارپیکیرآنان بودوقیمت‌هریک تفنگ و
تپا‌نچه وخودکاردستی وسبک مقطوع بود. گرچه جسته وگریخته
آگاهی میرسیدکه اوجنگ افزارمیفروشدا ماهنگامی آشکار

شده که او پیرمردی را که در ارتش کارمند جزء بوده تنها از
کا ربرکتنا ربلکه زندانی نیز کرد. خانوادگی این مردشانه
نزد من آمدند و وضع خودشان را بازگو کردند. من سبب باز-
داشت او را پرسیدم آنها گفتند چون او از فروش جنگ افزار
آگاهی دارد آقای ژنرال کاویان میخواهد او را سربه نیست
کند.

من نخست با پیشه‌وری موضوع را در میان گذاشتم و سپس آن
مرد را از زندان بنزد خود خواندم. او از رازدا دوستدهای
جنگ افزار را از آغاز تشکیل فرقه تا آنروز پرده برداشت. او
قیمت هریک از جنگ افزارها را گفت و بجوری که بازگو کرد
مشتری مهم جنگ افزارها کردها و بویژه کردهای عراق بودند
که با میا نجیگری کردهای سردشت معامله‌های بزرگی انجام
میگرفت.

من دنبال کار را گرفتم و در کمیته‌ی مرکزی فرقه وانجمن
آذربایجان موضوع را مطرح کردم. ما پس از یکی دو روز آقای
پیشه‌وری بمن گفت موضوع را ندیده بگیر چون سرهنگ قلی اف
مخالف است و میگوید کار را بکلی مسکوت بگذارید (سرهنگ
قلی اف افسر سابق زمان امنیت شوروی پس از ژنرال آتاکشیف
عملا هم‌کاره و ناظر بر کارهای ما بود و بنا مکنسولیا ردرسر
کنسولگری شوروی در تبریز میز کوچکی داشت). من تنها کاری
که توانستم انجام دهم این بود که آن مرد بیچاره را از زندان
آزاد کردم و در مالیه‌ی ارتش او را بکاری گماشتم و آقای
تیمسار نوایی خواهش کردم که از او نگاهداری و حمایت کند
و به آقای کاویان اخطار کردم که به هیچ‌رو حق ندارد متعرض
او شود. اما کار فروش جنگ افزار آقای کاویان و هم‌دستان او
چند ماه پس از آن هنگامیکه ارتش شاهنشاهی روانه آذربایجان
گردید بکلی آشکار شد که من بجای خود از آن یا دخوا هم‌کردم.

آقای محمدبی‌ریا وزیر فرهنگ سابق این آقای بی‌ریا پیش از اینکه حزب توده در آذربایجان تشکیل شود و پس از آن تا پیندایش فرقه‌ی دمکرات تصنیفهای ساخته‌ی خود را در باغ ملی تبریز میخواند و دودنیک میزد و مسئول بخشی از گردونه‌ها و چرخ و فلکها بود. پس از تشکیل حزب توده بدان و اتحادیه‌ی کارگران راه یافت و در تبریز با عمال با قراف که همراه ارتش سرخ برای انجام نقشه‌ی ویژه‌ی تجزیه‌ی آذربایجان آمده بودند در خانه‌ی فرهنگ شوروی آشنا شد. آقای میرزا ابراهیم اف که به ظاهر پوشاک افسری و درجه‌ی سرگردی ارتش سرخ داشت و در به در در پی کسانی که بتوانند بر علیه زبان فارسی تبلیغ کنند و بترویج ترکی آذری بپردازند می‌گشت بسا آقای بی‌ریا آشنا شد. در نخستین دیدار محمدبی‌ریا را که شخصی دریده و بسبب کم‌سوادی و نادانی لگام‌گسیخته بود پسندید. از آن پس عمال روس او را در اتحادیه‌ی کارگران حزب توده سخت تقویت کردند تا جا شیکه اتحادیه‌ی کارگران تبریز را قبضه کرد و از آن سازمانی تمام‌عیار روسی ساخت. چنانکه یک بار دیگر نیز یادآور شده‌ام همه‌ی درودیوار - اتحادیه‌ی کارگران تبریز مزین به عکسهای استالین و باقر اف و دیگر رهبران حزب بلشویک بود. کارگران عضو اتحادیه میبایستی همه کمربند خود را با قلاب داس و چکش سرخ آراسته میگردند.

همین آقای محمدبی‌ریا به زور میرزا ابراهیم اف و دستور ژنرال آتاکشیف نمایندگان حزب توده آقایان علی‌میر - خیزی و خلیل ملکی و دکتر حسین جودت را از آذربایجان تبعید کرد.

بی‌ریا از مرهی چندتن انگشت شما ربود که در میان مردم علنا زبان فارسی را بیگانه میخواند و چنین وانمود می‌کرد

که زبان اصلی مردم آذربایجان حتی از زمانهای بسیار دور ترکی بوده است و گویا در نتیجه سلطه‌ی فارسیها مردم بیچاره‌ی آذربایجان ناچار به زبان فارسی میخوانند و مینویسند و هر روز هم با طیلی بنام شعر به ترکی میسرود که تنها قافیه داشت و بس .

چون دولت فرقه تشکیل شد میرزا ابراهیم اف اورا به وزارت فرهنگ گماشت و گوئی دیگر عا می ترازا و در آذربایجان نیافت . از سوی دیگر چون اورا دستگاره روس کاندید نخست وزیری فرقه کرده بود به پیشه‌وری نیز بعنوان معاون دولت تحمیل کردند بجوری که خود آقای پیشه‌وری میگفت پس از نزدیک یکماه و نیم چون کارها از هم گسیخته شد از ربا بان - روس خواهش کرد که شر آقای بی ریا را دست کم از نخست وزیری کوتاه کنند . اما میرزا ابراهیم اف و همچنان در ابقای او با فشاری میکرد تا اینکه در دیداری که در نخست وزیری با سرکنسول امریکا داشت ابا طیلی در پاسخ پرسشهای او گفت که آنان را مجبور کرد و را از آنجا دور کنند . مقامات سر کنسولگری امریکا مخصوصا گفته‌های او را در شهرانتشار دادند بجوری که هنگامیکه من به تبریز رفتم سران فرقه و دولت در دیدارشان با من همه از اینکه شر این مرد نادان از نخست وزیری کنده شده است اظهار خوشنودی میکردند . گویا او در گفتگوهایش با سرکنسول امریکا علنا از روابط نزدیک فرقه با روسها و مقامات با قراف و حتی اینکه در نظر است آذربایجان واحدی تشکیل شود سخن رانده بود و چون افتخاراتی مناسبات نزدیک با روسها را به رخ نمایند هی آمریکا کشیده بود .

این آقای محمد بی ریا تنها وزیر فرهنگ نبود بلکه صدارت اتحادیه‌ی کارگران آذربایجان را نیز یکدک میکشید و در برابر کمیته‌ی مرکزی فرقه دکانی بنا م شورای مرکزی

اتحادیه‌ی کارگران آذربایجان بازکرده بود. آقای محمدب‌ریا در مصاحبه‌ی اموال مردم‌دستی نداشت چون او یک مسلمان قشری بود و تاجا و زمستقیم‌ها اموال دیگران را گناه میدانست اما رشوه را بنام هدیه حلال می‌شمرد و می‌گرفت و اگرچه از خانواده‌ی فقیری بود از همین راه برای خود خانه و زندگی آراسته‌ای آماده کرد و دختر یکی از بزرگانان تبریز را به زنی گرفت. او عملاً جزو دارو دسته‌ی آقایان سلام‌الله جاوید و علی‌آقای شبستری و کاویان و به دیگر سخن آلت دست آنها بود.

هنگامیکه روسها آقای پیشه‌وری و آقای بادگان و مرا مخالف حل مسالمت‌آمیز با دولت قوام السلطنه و به دیگر سخن دریافت امتیاز نفت تشخیص دادند و قرار شد که ما را به باکو تبعید کنند با صلاح‌دید میرزا ابراهیم‌اف محمدب‌ریا را صدر فرقه‌ی دمکرات آذربایجان نامیدند. اما این صدارت او دوسه روزی بیش دوام نکرد و پیش از رسیدن ارتش شاهنشاهی به تبریز هنگامی که آزادانه در خیابان پهلوی از اتومبیل پیاده میشد که به ساختمان کمیته‌ی مرکزی فرقه برود مورد هجوم مردم قرار گرفت و از ترس به بیمارستان شوروی که در همان نزدیکیها بود گریخت و از همانجا پنهانی روسها او را به باکو نزد ما آوردند.

آقای کبیری وزیر پست و تلگراف - او از خانواده‌ی سرشناس آذربایجان و از نواده‌ی سید معروف به کبیر و گویا خواهر زاده‌ی حاج صمدخان شجاع الدوله‌ی مراغه‌ای و خُود کارمند عالی‌رتبه‌ی وزارت پست و تلگراف بود.

او در زمان قیام شیخ محمدخیا بانی به صلاح دید دولتیان و دستور آنان دسته و سوارانی تدارک دید و در مراغه و جنوب باختری آذربایجان بنام بیابانی در برابر خواستهای بیابانی قدم علم کرد. پس از تشکیل فرقه‌ی دمکرات

آذربایجان اوبدان پیوست ودرکا بینه‌ی پیشه‌وری وزیر
پست و تلگراف شدا ما چون درمراغه بسیا سرگرم بودهیچگاه
در تبریز در پست خود نبودتا واپسین روزها کمیت فرقه و
دستگیریش درمراغه بسربرد. درمراغه ومیان دو آب و تکاب و
آن دور وورها کسانیکه از طرف اودست اندرکا را مور بودند
نابسا ما نیهای درست کردند چون آنچه در زنجان غلام یحیی
وهدستانش ببا آوردند.

اومردی مبادی آداب وکاردان بودوچه بسا شخصا هم سوء -
استفاده‌ای نکرد چون نیازی هم بدان نداشت اما کسانیکه
در دور وورا و بودند آن نواحی را غارت کردند و مانند دیگر
غارتگران بخش بزرگی از غارتیها را تحویل اربابان روس
دادند. پاره‌ای از دور ووریهای او غارتگر حرفه‌ای بودند و
چه بسا درکارها به خودا وهم مراجعه نمی‌کردند و سر راست بسا
روسها و شخص سرهنگ قلی اف در را ببطه بودند از این روا وهم
سخت بدنام شد و مردم همه‌ی چپا ولسها و نابسا ما نیهای مراغه
و آن نواحی را از او میدانستند یکی از این ناکسان ارمنی
مهاجری بنام آرام بود که ظاهرا سردسته‌ی گروه فدائی بشمار
میا مد. او میان دو آب و تکاب را یکجا غارت کرد و هنگامیکه در
واپسین دمهای حکومت فرقه او و برادرش ایشخان به
بیمارستان شوروی پناه بردند جز آنچه که پیش از آن تحویل
اربابان داده بود به روایت همسریکی از افسران که او هم
برای مسافرت پنهانی به شوروی در آنجا بظا هر بستری بود
پنج چمدان بزرگ اسکناسهای درشت ولییره‌ی ترک همراه آورد
بود که تسلیم آقای دکتر صمداف که بظا هر رئیس بیمارستان بود
کرد.

کوتاه سخن اینکه اگر هم آقای کبیری شخصا سوء استفاده‌ای نکرد
با ید پذیرفت که کسانیکه بظا هر زیر دست او بودند آن نواحی

را سخت غارت کردند و او آبرو و سرانجام جان خود را در این راه از دست داد.

برای اینکه خوانندگان به وضع آنجا و آنچه بر دهقانان میگذشت آشنا شوند اتفاق زیر را با زگو میکنم:

روزی به اتفاق آقای پیشه‌وری و آقای قیامی و شاهین بدان نواحی ناشناس سفری کوتاه کردیم و در بیا بیا نهر جاکه دهقانی می‌دیدیم از حال و روزشان پرسش می‌کردیم. همه بدون استثناء از وضع زندگانی و کار خود ناراضی بودند و بسیاری از آنها آشکارا گفتند که روز و روزگار ما صدمرتبه بدتر از روزگاری است که با ژاندارم سروکار داشتیم. خدا شرابین دمکراتها را زودتر از سرما دور کند با زهمان آریا بها بهترند.

سرانجام آقای پیشه‌وری آهسته‌بما گفت بس است از همین جا برگردیم و ما دوباره ناشناس به تبریز مراجعت کردیم.

آقای زین‌العابدین قیامی با او آغاز جوانی و مشروطیت با آزادیخواهان همدوش بود و در دوره‌ی یکم مجلس شورای ملی بنمایندگی از قزقه‌داغ برگزیده شد اما به سبب کمبود سن و سال اعتبارنامه‌ی او رد شد. در قیام‌شیخ محمد خیابانی از یاران نزدیک او بود. او کارمند بلندی‌پایه‌ی وزارت کشور شد و در سال ۱۳۲۵ گویا در کابینه‌ی آقای فروغی کفیل وزارت کشور نیز بود و در بسیاری از فرمانداریها و استانها فرماندار و استاندار شد و او اولین شغل او استان‌داری آذربایجان خاوری بود. او چون با سلیمان میرزا دمخور بود به اشاره‌ی او به حزب توده پیوست و سپس هنگامیکه در تبریز در ۱۳۲۴ استاندار

آذربایجان بود به فرقه پیوست. پس از تشکیل حکومت فرقه او پست دولتی نپذیرفت تا سرانجام با اصرار آقای پیشه‌وری رئیس دیوان عالی کشور شد و ادگستری و دادستانی با مشورت او کار می‌کرد و از سوی دیگر چون حاج میرزا علی‌آقای شبستری

که اسما رئیس مجلس آذربایجان شد مردی کم سواد و ناآگاه بود
عملادستگاه مجلس را او میگرداند. او مردی پاکدامن، آگاه و
سیاست و تاریخ سیاسی ایران آشنائی ژرف داشت. پس از
شکست فرقه به باکور رفت و در آنجا همواره عضو کمیته‌ی مرکزی
فرقه و استاد تاریخ در دانشگاه باکو بود و در اوپسین سالها
با ماهیانه‌ی «بازنشستگی» گذران میکرد و در باکو درگذشت.
آقای فریدون ابراهیمی دادستان آذربایجان - من او را
از زمان که در سازمان جوانان حزب توده در تهران عضو بود
میشناختم. آن زمان او دانشجوی دانشکده‌ی حقوق بود. او
پاکدامن و معتقد به حزب و فرقه بود اما بسبب ناآزمودگی -
زیاده رویهایی میکرد که از یکسو آقای قیامی و از سوی دیگر
من تا جائیکه ممکن بود او را راهنمایی میکردیم. او به فارسی
و ترکی آذری هر دو خوب مینوشت از اینرو اداره‌ی روزنامه‌ی
آذربایجان ارگان فرقه به او واگذار بود او از زندها و رشوه
خواران دل پری داشت سرانجام دکتر سلام الله حاویدیس از
۲۱ آذرماه ۱۳۲۵ او را که در خانه‌ای پنهان بود تحویل
دادگاه ارتش داد و اعدام شد.

آقای تیمسار سرتیپ عبدالرضا آذر - در اینجا من در نظر -
نداشتم افسران را یک بشناسانم اما چون برای او پیش
آمده‌ای شد که شناخت خوانندگان از آن بسیاری از قضایا
را روشن میسازد از او یاد میشود. او سریا زنی آرموده و با سواد دوبر
کار و مدرسه‌ی سن مکسان فرانسه را بیایان رسانده بود.
استاد دانشکده‌ی افسری و دانشگاه جنگ و رئیس دایره‌ی -
جغرافیائی ارتش بود. او از آغاز برپا شدن حزب توده در آن
عضو شد و در تشکیل سازمان افسری حزب توده شرکت فعال
داشت اما با روشهای آقای عبدالصمد کا میخ و اربابان او
در سازمان افسری موافق نبود از اینرو همواره میان آنان

دوگانگی وجود داشت چون دستورها فی که آقای کا میبخش به
سا زمان افسری میداد از دید تیمسار از منطبق با منطق و قابل
پذیرش نبود. دستورهای کا میبخش مطابق خواست کارگردانان
روس بود و آنها هرگاه برای تبلیغات خود صلاح میدیدند دستوری
میدادند بدون اینکه در نظر بگیرند که آن دستور چه زیانی به
حیثیت و شخصیت افسران وارد میآورد و آنان را در چه تنگنای
وجدانی قرار میدهد. چون نمونه دستوریای گری افسران لشکر
خراسان را با دیدن آورشوم. آقای کا میبخش توسط آقای بهرام
دانش سروان پیاده که رابط بود دستوریای گری صادر کرد و
افسران را در محظوریسیا رد شواری گذاشت و سرانجام هم نتیجه ی
شوم آن تا هم اکنون که این برگها را مینویسم گریبان افسران
متواری و خانواده های آنان را رها نکرده است. از همه بدتر
اینکه دستور سا زمان بود که افسرانی که همهی عمر به پاکدانی
زندگی کرده بودند هر چه در اختیار پول دولتی دارند پیش از
یاغی شدن تسلیم سا زمان کنند و بدیگر سخن به آنان دستور
دزدی داده بود.

جریان سا زمان افسری حزب توده چنان غمانگیز و عبرت آور
میباشد که بهتر است یک یا چند تن از آقایان افسرانیکه خود
را از دام روسها و عمال ناپاک آنها و حزب به اصطلاح طراز نوین
توده کنار کشیده اند و خوشبختانه هنوز زنده اند بنویسند چون
با اینکه من کم و بیش از کم و کیف آن آگاهم در اینجا سا مان
بازنویسی همی آن نیست.

یاغی گری و متواری شدن افسران توده ی لشکر خراسان آقای
آذر را در محظور بزرگی قرار داد چون آذر افسری توده ای شناخته
شده بود. از اینرو و پیش از آنکه با زداشت شود ناچار شد متواری
گردد و از راههای کوهستانی البرز سرانجام خود را در گرگان به
آنان رساند و پس از پیش آمد گنبد کاووس با آنها از راه کناره ی

دریای خزر به با کورفت .

پس از برپا شدن فرقه و دولت دمکرات آذربایجان او با دیگر افسران به تبریز آمد و سپس رئیس ستاد ارتش فرقه شد و پس از آمدن آقای سرهنگ پناهیان به تبریز و دسیسه های شوم و مدتی از کار برکنار و سپس با زبانه سبب نیا زمیندیا به کارگمارده شد و پس از برچیده شدن دستگاه حکومت دمکرات به با کوو سپس با ما به مسکو آمد و در سال ۱۹۲۵ یا ۲۶ بود که توانست با موافقت دولت ایران به میهن بازگردد و از این رو سخت مورد بی مهری اربابان روس و حزب توده قرار گرفت تا جاییکه احسان الله طبری ملانقطی و میرزا بنویس آنان در روزنامه های حزب دشنامهای نثارا و کرد . چون از نظر اربابان طبری گناهی بزرگتر از بازگشت به میهن و به آغوش مادر وطن رفتن نبود و نیست . متاسفانه شنیدم که تیمسار آذربه بیماری غده مغزی دچار گذشت و پس از یک عمر مردمی و زندگی سربازی و کوشش از شنیدن ناسزاهای مثنی رجاله ای هر جایی و میهن فروش برای همیشه آسوده گشت .

پارهای از پیش آمده های دوران یکساله ای حکومت فرقه چون کم و بیش با زندگی تیمسار آذرووضع همه گانی ما بستگی دارد مینویسم .

شاید آغاز سال ۱۳۲۵ بود که آقایان سرلشکر ظفرالدوله ای مقدم و سرهنگ پناهیان به تبریز آمدند و در دیدارهایی که با ما داشتند چنین وانمود کردند که گویا از دولت ایران ناخشنودند و میخواهند با ما ملحق شوند و در آذربایجان با ما همکاری کنند (سرلشکر ظفرالدوله مدرسه ای پیاپی ده نظام روس تزاری را خوانده بود و بزبان روسی نیز خوب آشنا بود و پس از کودتای رضاشاه در ارتش مورداطمینان او بود) در مشورتی که آقای پیشه وری در این باره با من کردم به او

گوشزد کردم که این یک دسیسه بیش نیست. گرچه من آقای سرهنگ پناهیان را نمی‌شناختم اما بیگمان سرلشکر ظفرالدوله در این سن و سال سوابق خود را فدای حکومت آذربایجان نخواهد کرد اگر چه ما او را در سر حکومت بگذاریم. چون حس کردم آقای پیشه‌وری دودل است به او گفتم دست کم در این کار رشتاب نکند. در مشورتی که من با یک یک افسران کردم همگی نظر مرا تایید کردند و از همکاری با هردوی آنان سرباز زدند.

آقای عبدالصمد کامبخش که هردو هفته یکبار روگای زودتر پنهانی با پوشاک افسر روس به تبریز می‌آمد و با پیشه‌وری و گاهی با من دیدار می‌کرد آقای پناهیان را بعنوان افسر توده‌ای معرفی کرد اما با آقای ظفرالدوله‌ی مقدم موافقت نکرد.

از سوی دیگر آقای تقی شاهین که جزء ۵۳ تن و سالها با ما دوست و هم‌اندیش و هم‌زندان بود و در آن زمان در واقع رئیس کابینه‌ی باش‌وزیری بود بجوری که بعدها دانستم چون پسر عمه‌ی پسر دایه‌ی آقای پناهیان بود زیر تاثیر دسیسه‌های او قرار گرفت و ندانسته اصل کار را فدای خویشاوندی کرد و پیگیر در نزد آقای پیشه‌وری از پناهیان تمجید و برای برجسته‌تر جلوه دادن او از دیگران بدگوئی می‌کرد.

نخست نقشه‌ی آنان این بود که مرا از دستگاه دولت و شاید اگر بتوانند از فرقه نیز دور کنند و اگر ممکن شود آقای پناهیان جای مرا بگیرد چون آنها گمان می‌کردند که انتخاب من به معاونت حکومت و کارهای فرقه‌ناشی از سلیقه‌ی خود آقای پیشه‌وری است. نمیدانستند که من خود حسابی جداگانه و در بسیاری موارد در دستگاه چپ استوارتر از پیشه‌وری دارم و مرا آقای پیشه‌وری و یا شخص دیگری به تبریز نیاورده بود تا بتواند مرا از کار دور کند. از اینرو آقای شاهین بنای بدگوئی و عیب‌شماری از مرا گذاشت. من مدتی بود حس می‌کردم که علیه من دسیسه‌ای در کار

است. در آغا زگمان می‌کردم که دنباله‌ی همان دسیسه‌های آقای غلام‌یحیی است که همواره از آغا زکا رفرقه بمصداق دزد از محتسب از من بی‌مناک بودا ما رفته رفته دریا فتم که موازی آن از سوی دیگران هم نسبت بمن بی لطفی هائی میشود. اما آقای سرهنگ پناهیان و دوست ما آقای شاهین بسیار زود به اشتباه خودپی بردندا زاینرو بر علیه سرتیپ آذر دسیسه را سخت تر آغا زکردند.

چنانکه بعدها دانستم به پیشه‌وری چنین وانمود کرده بودند که گویا آذر می‌خواهد با یاری افسران کودتا کند و جای او را بگیرد به او گفته بودند که از این مقوله با من چیزی نگوید چون من دوست سرتیپ آذر هستم.

من حس می‌کردم آقای پیشه‌وری غمگین و عصبانی است اما واقعیت بر من روشن نبود چون او که با من صمیمی بود و مانند فرزند خود مرا بحساب می‌آورد و همه چیز حتی بدگوئی و گله از روسها را که جرات نمی‌کرد نزد کسی دیگر حتی خانواده‌ی خود بر زبان آورد با من در میان می‌گذاشت از سبب غمگینی و نا راحتی خود هیچ نمی‌گفت. من هم که بسبب کار بسیار کم‌تر فرصت می‌کردم حتی با دوستان نزدیک خود دیدار کنم در جریان آنچه در آن چند روز گذشته بود نبودم تا اینکه یکروز صبح بسیار زود آقای سرتیپ عظیمی که افسری کاردان و دلیر بود -
متأسفانه در ورود ارتش شاهنشاهی به آذربایجان اعدام شد نزد من آمد و پرسید از آنچه خبردارید؟ گفتم چند روز است او را ندیده‌ام مگر چه شده است؟ گفت او را با صلاح‌دید روسها بجای نا معلومی فرستاده اند و خانه‌ی او را اداره‌ی دژیان بازرسی کرده و هر چه داشته است برده‌اند. پرسیدم چرا و بدستور چه کسی؟ گفت من نمیدانم و پیش خود گمان کردم دست کم شما میدانید اما اکنون معلوم شد شما هم نمیدانید زاینرو خواهش میکنم دنبال

کا را بگیرید. من همان روزا زپیشه وری جويا شدم اما و جوری
وانمود کرد که گویا خیر درستی ندا رد و گفت گویا دوستان از
اوناراضی بودند و موقتا ا و را به با کوفرستان دند. پرسیدم به
با کوچرا؟ گفت نمیدا نم اما معلوم بود که نمیخواهد همه ی مطلب
را با زگو کند. من ازا و پرسیدم که چرا در این چندروز به من
نگفتید؟ او گفت خبر خوبی نبود و نخواستم شما ناراحت شوید.
من آقای پیش نمازی را که آن زمان سرگرد و رئیس دژبان
تبریز بود خواستم و ازا و چگونگی را پرسیدم. او گفت اگر چه بمن
دستور داده اند که به هیچکس نگویم اما من که مقام مرا از شخص
شما دارم و همیشه ز لطف شما برخوردار بوده ام و شما را رهبر
حزبی خود میدانم چیزی از شما پنهان نمیکنم من بدستور آقای
پیشه وری بخانه ی او رفتم و نا مه ها و کاغذها یی هم که در خانه ی
او بود به آقای پیشه وری تحویل دادم و خانم آلمانی او را نیز
به دستور آقای پیشه وری به تهران روانه کردم.

روز پس از آن تیمسار سرتیپ عظیمی نزد من آمدید ایشان
گفت که ا و را به با کوفرستان ندوهنوز سبب آن بر من روشن
نیست اما از شما خواهش میکنم در این باره با کسی چیزی در
میان نگذارید. من خودکا را دنبال خواهم کرد و امیدوارم
بزودی او را در اینجا در کناره م ببینیم. من که همه ی جریان
را در یافته بودم درست نبود که به تیمسار عظیمی بگویم و افسران
و بویژه دوستان او را بدبین و نا امیدکنم.

من اصلا موضوع را به روی آقای پیشه وری نیا وارد م اما تلاش
خود را توسط روسها آغاز کردم و سرانجام آذر را با کوبا زگشت.
پس از اینکه دسیسه و فریب کاریهای آقای پناهیان سرتیپ
آذر را به با کوتبعید کرد و روسها برای ریاست ستاد آقای سرتیپ
میلانیا ن را صلاح دیدند از اینرو آقای پیشه وری او را از مراغه
احضار و به ریاست ستاد ارتش گمارد. آقای سرتیپ میلانیا ن

از دید صاف‌فسری پرکا ربودا ما در مسائل نظری دستی نداشت
و از همان آغاز پیش‌بینی میشد که ستاد ارتش اداره نخواهد
شد از سوی دیگر افسران از اوشنوائی نداشتند این همان چیزی
بود که آقای پناهیان منتظر آن بود از اینرو شاید پس از ۱۵
روز یا کمی بیشتر آقای پیشه‌وری با صلاح‌دید روسها او را دوباره
به مراغه فرستاد و آقای پناهیان را به ریاست ستاد گماشت .
پناهیان با زبان چرب و نرمی که داشت چند تن از افسران -
ستاد از آن میان آقای سرهنگ ۲ حاتمی را با خود همراه کرد
اما افسران دیگر به او روی خوش نشان ندادند .

من از همان آغاز دریافتم که ژنرال آتاکشی اف بدون مشورت
با آقای عبدالصمد کامبخش ممکن نیست که صرفاً با پیشنهاد
آقای پیشه‌وری سر‌تیب‌آذر را از کار برکنار رویه با کوتبعید
کند . بجوری که یکبار نیز یادآور شدم در حزب توده در سال
افسری همواره میان آقای کامبخش و سر‌تیب‌آذر کشمکش بود
و این دوگانگی میان آنان سبب رضایت دادن آقای کامبخش
به تبعید آذر شده بود .

آنچه در اینجا باید یادآور شوم این است که آقای کامبخش
خود افسری بسیار گاه و مرده با سواد و دانا نشمن بود و دنیا یس
تصور شود که دستورهای غیر منطقی او به افسران سازمان حزب
توده ابتکار خود او بود . آقای کامبخش چون ما موری بود که
دستورات اربابان روس را مویم انجام میداد و با اینکسه
بخوبی میفهمید که نادرست است چاره‌ای جز اجرا نداشت .
من بعدها که چند سال با آقای کامبخش یکجا و از نزدیک کسار
میکردم میدیدم که او در اجرای دستورهای اربابان زجر میکشید
اما چرا همه را تحمل میکرد و چه رازی در کار بود تا امروز هم بر
من روشن نیست و او خود ترا به خاک برد .
آقای صادق پادگان - اصالت‌بریزی اما از مهاجرینی بود

که پیش از جنگ جهانی دوم به تبریز بازگشت. او پیش از حاکمیت
فرقه دربار زار نزدیکان بزرگان بزرگ حسابدار بود. او عضو
کمیته‌ی حزب توده‌ی آذربایجان و سپس صدر آن شد. هنگامی
که روسها تصمیم به تشکیل فرقه‌ی دمکرات گرفتند با او -
گفتگو و او را آماده کردند که بدون دستور کمیته‌ی مرکزی -
حزب توده آن سازمان را به فرقه ملحق کند.

پس از تشکیل فرقه او در کمیته‌ی مرکزی معاون پیشه‌وری بود
و چون پیشه‌وری سرگرم کارهای دولتی بود همه‌ی کار فرقه
را او آقای قیامی میگرداند و گاهی از من نیز یاری -
میخواستند. او در بسیاری موارد با آقای پیشه‌وری اختلاف
نظر داشت اما به هر حال مردی پاکدامن و راستگو و یکرنگ بود
گرچه گاهی سلام الله جاوید و شبستری و دارودسته‌ی آنها -
میکوشیدند تا از او علیه پیشه‌وری استغاده کنند اما همینکه
موضوعی بر او آشکار میشد تن بکار نادرست نمیداد. پس از -
رفتن به باکو همچنان عضو کمیته‌ی مرکزی و دفتر سیاسی بود
و در دفتر سیاسی فرقه که از نوبه دستور با قراف آقای پیشه‌وری
تشکیل داد و مرا دبیر تبلیغات گذاشت او دبیر تشکیلات شد.
پس از کشته شدن پیشه‌وری روسها او را دبیر اول فرقه گماردند
او رفتارش با مردم همواره دوستانه بود و به دردم مردم میرسید.
سرانجام او را از کار برکنار کردند که پس از این در بخش دوم
سرگذشت من خواهد آمد.

آقای حاج میرزعلی آقای شبستری - او در واقع بازرگان
نبود بلکه پیش از تشکیل فرقه و پیدایش حکومت آذربایجان
دربار زار تبریز سردلال بود. او از همین بازاریا عمال روس
آشنا شد. هنگامیکه فرقه تشکیل گردید روسها او را به عضویت
کمیته‌ی مرکزی فرقه و هیئت اجرایی آن منصوب کردند
در حالیکه کوچکترین آگاهی از حزب و سازمان نداشت. او -

مردی کم سواد و ناآگاه و پرمدعا و کنده انتقال بود. در دوران حاکمیت فرقه عملا آلت دست سلام الله جا وید بود و به سازا و به دیگر سخن به دوسا ز پلیس تهران و روس میرقصید. از او مستقیما ضعف مالی ندیدم جزا اینکه در سفری که بعدا خواهم نوشت او و دکتر سلام الله جا وید همی سهمیه ی قند و شکر یکساله آذربایجان خاوری و باختری را یکجا در بازا ر تهران فروختند و پول آنرا میان خود قسمت کردند. او به سبب نادانیها ناسا ما نیهای بسیاری ببار آورد.

آقای غلام یحیی دانشیان - او اسماعون وزیر جنگ آقای کاریان بودا ما با وزارت جنگ کاری نداشت. پس از اینکه من از زنجان به تبریز رفتم و همواره در آنجا بسر میبرد و در سال ۱۳۲۵ که عده ای فدائی سردوشی گرفتند و ژنرال فدائی شد.

او بجوری که خود میگفت اصلا از سرب آذربایجان بودا ما در باکو در بخش صابونچی متولد و همانجا بزرگ شد. او به هیچ خط و زبانی نمیتواند بنویسد و بخواند و حتی به زبان ترکی آذری هم که زبان مادری اوست فصیح گفتگو نمیکنند تنها کمی الف و ب روسی را میشناسد که زبان ترکی آذری را بدان مینویسند او میتواند نام خود را بنویسد.

بجوری که او خود میگفت در همان بخش صابونچی با کودر کارخانه ای سوهان کش بوده است اما چنانکه من توانستم آگاهی یابم او از همان آغاز نوجوانی پس از دیدن یک دوره آموزش پلیسی به مرز شکنی اشتغال داشت. شاید بیشتر خوانندگان ندانند که مرز شکنی چیست و مرز شکنان چه کسانی هستند.

در همه جمهوریهای شوروی که هم مرز با کشورهای دیگر هستند در سازمان امنیت اداره ای است که کسانی را برای گذر کردن غیر رسمی از مرزها آموزش میدهد. این

جوانان از میان کسانی انتخاب میشوند که تندرستند و بیه زبان کشور همسایه و بویژه لهجه‌های مرزنشینان آنان خوب آشنا هستند. فلسفه‌ی این کار این است که کسی نتواند در تماس با آنان در بومی بودن آنان تردید کند و چون فراسوی هر مرزی از پیش دست نشان‌دگانی آماده دارند این مرز - شکنان دستورها را به آنان جاسوسان میرسانند و آگاهیه‌های آنان را با خود می‌آورند.

من از چگونگی این بخش‌ها زمان امنیت روس تصادفی آشنا شدم که در بخش دیگر این سرگذشت خواهد آمد.

در آستانه‌ی جنگ دوم جهانی که روسها بیگانگان را به دستاویز امنیتی از کشور اتحاد شوروی می‌راندند آقای غلام‌یحیی نیز با ایرانیان مهاجر به آذربایجان ایران روانه شد و در بخش سراب سکنی گزید. بجوری که از خود او شنیدم نخست در روستا - های سراب شیره (دوشاب) می‌فروخت اما پس از آشنائی با چند تن دزدبزه‌کار قصابی پرداخت. او خود گفت که روزی دو تن به من گفتند که از شیره فروشی پولی در نمی‌آید اگر تو بتوانی قصابی کنی ما گوسفندش را از راه دور تا مین و در آمدش را میان خود تقسیم میکنیم. من پذیرفتم و آنها شبانه از روستاهای دور دست گوسفند میدزدیدند و من در روستای خود و دیگر روستاهای دورتر گوشت را می‌فروختم و در ضمن تبلیغات ضد دولتی و کمونیستی نیز میکردم تا اینکه ژاندارمها مرا دستگیر و زندانی کردند.

اوپس از رهایی از زندان به عضویت اتحادیه‌ی کارگران حزب توده در آذربایجان درآمد و در آستانه‌ی تشکیل فرقه‌ی دمکرات او مسئول اتحادیه‌ی کارگران شهر میانه بود. هنگامیکه در مهرماه ۱۳۲۴ در تبریز کنگره فرقه تشکیل شد و من در آن شرکت کردم و در آنجا پادوئی میکردم و من نخستین بار او را در آنجا

دیدم .

در آغاز آذرماه ۱۳۲۴ با جنگ افزاری که روسها توسط کا پیتن نوروزاف در اختیار او گذاشتند شهرمیان را از دست دولتیان درآورد و من یکبار از آن یا ذکرده ام . او را در اواخر آذرماه با گروهی فدائیان سراب و میانها از تبریز بیاری فدائیان زنجان فرستادند . من تا در زنجان بودم به او و فدائیان دسته ای او مهار زدم و نگذاشتم که بحقوق مردم تجاوز کنند اما پس از رفتن من از زنجان به تبریز او و فدائیان زیر فرماندهیش روی - آدم کشان و غارتگران تازی و مغول و غز را سپید کردند . چنانکه یکبار دیگر نیز شاه کرده ام او و هم دستا نش روستاهای آقای اسعدالدوله ذوالفقاری و نواحی افشار و کرسف و قیدا رو بخش خدا بنده و سجا سرود را غارت و ویران کردند . اکنون برای نمونه یکی از تبهکاریهای او و هم دستا نش را مینویسم چون برآستی اگر بخوایم تنها تبهکاریها و غارتهای آنها را بنویسم خود کتابی خواهد شد .

در شهریورماه ۱۳۲۵ روزی در تبریز در دانه شگاه بودم که گفتند که آقای پیری آمده . است بنام علیقلی خان ابهری و میخواهد نزد شما بیاید . گفتم بفرمائید آقای نزدیک به ۷۰ سال بسا موهای سپید اما قدی کشیده و عبا ئی بدوش آمد و خودش را معرفی کرد و گفت شما مرا نمیشناسید اما آقای سرتیب مرا خوب میشناسید (مقصود پدر من بود) من گفتم از دیدارتان شادم و اما دهامهر فرمایشی که دارید انجا مدهم . او گفت تقاضای ندا رمنها آمده ام وضع خودم را بشما بگویم و مرخص شوم چون حال و روز من جوری است که به هر کسی گفتمی نیست اما بالطفی که خانواده شما و بخصوص مرحوم امیر (مقصود جها نشاه خان امیر افشار بود) و آقای سرتیب ببینند داشتند و دارند شما را محرم میدانم . گفتم بفرمائید او گفت هنگامیکه شما از زنجان به تبریز آمدید و غلام

یحیی همه کاره‌ی زنجان شد سرفدائیان‌ی که شما در بخشها —
گمارده بودید عوض کرد و شخصی بنام کاپیتان شکور غفاری را
به ابهر فرستاد. او روزی با چند فدائی به خانه‌ی من آمد. من
از آنها چنانکه رسم است پذیرا شدم پس آقای غفاری گفت
آقای علی قلی خان شما اسلحه دارید بیا بدهید. من گفتم
من یک تفنگ پنج تیرروسی داشتم هنگامیکه از طرف آقای
دکتر جها نشا له لوپما اخطا شد که با یک جنگ افزارها را بدهیم
من آنرا به فدائیان دادم و رسیدم و یک تفنگ شکاری —
ساقچه زن هم دارم که اینجا است و اگر بیاید آنرا هم بدهم آماده
است. آقای غفاری گفت نه شما مسلسل سنگین دارید. گفتم
آقای غفاری درست است که من در گذشته در قزاقخانه سلطان
بودم اما هیچگاه خودم ارتشی نداشتم که به مسلسل سنگین
نیازمند باشم از این گذشته مسلسل سنگین بچه دردمن میخورد
که آنرا پنهان کنم. او گفت بما خبر داده اند و ما یقین داریم
که شما مسلسل سنگین دارید بیا بدهید. من گفتم به هر کس
که شما با او رید سوگند که من هیچگاه مسلسل سنگین و حتی
سبک هم نداشتم و ندارم. آنها رفتند و من اخطا نکردند که تا
سه روز دیگر مهلت دارم و بیاید مسلسل را تحویل دهم. پس از سه
روز با آمدند و با زهمان موضوع را عنوان کردند. من گفتم
آقای غفاری من مسلسل ندارم اما اگر کسی دارد من حاضرم
به هر قیمتی که میفروشد آنرا خریداری کنم و در اختیار شما
بگذارم آنها نپذیرفتند. من مقداری پول به آنها هدیه
دادم و رفتند. پس از چند روز دوباره آمدند ما این بار
بسیار خشمناکتر بودیم. شکور غفاری گفت رفیق غلام یحیی
دستور داده است حتماً مسلسل را از تو بگیریم. هر چه سوگند یاد
کردم سودمند نیفتاد. آنها در وسط باغچه خانه آتش
افروختند و سببه‌های تفنگ را درون آتش گذاشتند. زن و

فرزند نام بزرگ و کوچک گرد آمدند و هر چه زاری و خواهش کردند سود نداد آنها گفتند هر چه داریم ببرید اما این مرد را شکنجه ندهید. با زفا دیده نکرد آنها مرالخت کردند زن و فرزند نام برای اینکه این صحنه را نبینند گریختند آنها با سمبه های سرخ از گردن به پائین پشتم را داغ کردند. من که در نتیجه ی سالها خدمت سربازی و جنگها هنوز ورزیده هستم نه تاله کردم و نه گریه و همچنان دندان روی جگر گذاشتم .

اشباه من این بود که همان بار نخست که از من مسلسل خواستند نزد شما نیامدم. اکنون یکماه از داغ گذشته است .

زخمها کمی بهبود یافته است اما هنوز برجاست اجازة میخواهم نزد شما بپرهنه شوم تا ببینید که این نوید دهندگان آزادی بر سر من چه آورده اند. اولخت شد در پشت جای چندین داغ چپ و راست داشت و زخمها پاره ای هنوز بهم نیا مده بود. من نتوانستم خودداری کنم اشک از چشمانم سرازیر شد. و پوشاکش را پوشید و خواست خدا حافظی کند اما من به آقای پیشه وری - تلفن کردم و گفتم با آقای علیقلی خان ابهری برای موضوع بسیار مهمی نزد شما میآیم. او گفت بفرمائید ما به کمیته ی مرکزی نژاد و رفتیم. او و گمان کرد که آقای علیقلی خان درخواستی دارد اما من گفتم ایشان نیازمندی ندارند موضوع مهمتر از آنست. پس از آنکه با زگو کردم و خواست که زخمها را ببینند. هنگامیکه آقای علیقلی خان لخت شد پیشه وری از خشم میلرزید و فریاد میزد عجب اوضاعی است. پس از اینکه آقای ابهری لباس پوشید آقای پیشه وری دستور داد تلگرافی به غلام یحیی مخا بیره کنند که فوراً شکور غفاری را زیر نظر دوتن فدائی به تبریز روانه کند. ما با زگشتیم و من از آقای علیقلی خان دلجوئی کردم و به او گفتم هرگاه از نونا راحتی - هائی برای او پیدا شد زود مرا آگاه کند.

پس از دو روز آقای پیشه‌وری تلگراف غلام‌یحیی را بمن نشان داد که نوشته بود شکور غفاری راهمینجا مجازات کردم. وبعد معلوم شد که مجازات شکور غفاری این بوده است که او را از بخش ابهر برای غارت و شکنجه دادن مردم بیچاره به بخش دیگری روانه کرده است. من به آقای پیشه‌وری گفتم با این وضع ما بساط قرون وسطائی عقب افتاده‌ترین اجتماعات و دژخیم‌ترین دستگاها را گسترده ایم. آقای پیشه‌وری گفت میبینی که دستور تلگرافی مرا نیز نمیخوانند.

همانند این تبه‌کا ریها و غارتها در مراغه و اردبیل و حتی شهر تبریز نیز بسیار روی داد. آن میان آقای بنام عباس پناهی به دست آویز ممنوع بودن جواهر و طلا همراه مسافرین بسیاری اموال مسافرین را ضبط و مصادره کرد که بخشی از آن را خود برگرفت و بخشی را به آقای دکتر جاوید و کویان داد و بخشی هم به اربابان روسی رسید.

اکنون که نام غلام‌یحیی بمیان آمد پاره‌ای دیگر از تبه‌کا ریها و خدماتهای او به اربابان را یادآور میشوم.

از او پسین روزهای آذرماه ۱۳۲۴ که فرمانروائی فرقه در آذربایجان برقرار شد برای اینکه کمبود آذوقه دست ندهد نخست وزیری با تصویب مجلس آذربایجان با فرمانی صادر کردن خواروبار را از مرزهای زنجان و آستارا و مراغه ممنوع کرد.

در زنجان غلام‌یحیی و هم‌دستانش به دست آویز این فرمان - چندین هزار پیت روغن و پنیر و نزدیک ۲۵۰ هزار گوسفند چوب‌داران زنجان و کرد را که برای فروش رهسپار قزوین و تهران بودند توقیف کرد. صاحبان آنان و چوبداران بما - شکایت کردند و خواستند که اگر تجارت به تهران ممنوع است دست کم اجازه دهیم در خود زنجان و کردستان و آذربایجان به

فروش برسانند. چون خواست آنان منطقی و قانونی نبود دستورات آذماختن روغن و پنیر و گو سفندان را چند بار مોકدا دادیم اما غلام یحیی نه تنها فرمان ما را نخواست بلکه خود با زرگانان و چوبداران و پاره‌ای از شتردارانی را که مال آنها را با رکرده بودند نیز بنام قاچاقچی با زداشت کرد و پس از ماهی آنها که جان خود را در خطر میدیدند از اصل موضوع - صرف نظر کردند و جان خود را بسلامت رها نیدند و بجوریکه پاره‌ای از آنها نزد من آمدند و اظهار داشتند ملتزم شده بودند که بما دیگر مرا جعه نکنند. این پنیر و روغن و گو سفندها را از راه تارم و کاغذکنان به اردبیل و آستانه رسانیدند و در آنجا توسط آقای محمد سراجعلی اینسکی سرهنگ سا زمان امنیت روس که آن زمان همه کاره‌ی آن نواحی بود از راه پل خداآفرین از مرز گذرانند و تحویل عمال با قراف دادند. اما مسئله به همینجا پایان نیافت چون در اوپسین روزهای آبان ماه و آغاز آذرماه ۱۳۲۵ قرار شد ما زنجان را به نماینده‌ی حکومت قوام السلطنه آقای سرهنگ بواسحق‌ی تحویل دهیم غلام یحیی و همداستانش با شتاب نزدیک به هفت هزار و سه روایتی ده هزار گاو و میش و گاو و گوساله‌ی روستاهای دور و زنجان و افشار و خدا بنده و سپهره ورد و اوریات و انگوران و گروس را غارت کردند و توسط گروهی سوار به اردبیل و مرز رسانند.

باید در اینجا یادآور شوم که در شوری تا چند سال پس از پایان جنگ نیز گوشت کمیاب بود و آن زمان (۱۹۴۵) در آذربایجان شوری غیر از آریابان رهبر دیگران جز از راه قاچاق در بازاریا ه آنهم بدشواری به گوشت دسترس‌ی نداشتند و در مغازه‌ها شخص با آشنائی میتوانست کنسروهای گوشت گاو و آمریکائی که مطابق قانون و امواجاره دولت -

شوروی دریافت کرده بود تهیه کند. تا دو سال پس از پایان جنگ تخم مرغ جزدربا زارسیاه در شوروی نبود و در همه ی -
مغازه ها گرد تخم مرغ آمریکائی بفروش میرسید .
مسئله ی غارت دامها و فرستادن آنها توسط عمال روس به
آذربایجان شوروی را آقای قوام السلطنه در دیدار ش با
آقای پیشه وری و من رسماً یادآور شد و به من گفت آقای دکتر
آخر اینها هم میهنان شما هستند که در آتیه ی نزدیکی دچار
کمبود خواب و بویژه گوشت خواهند شد . اجازت ندهید که
گاو و گوسفند کشور شما را تحویل بیگانگان دهند .
همانجوری که اشاه رفت در دوران یکساله ی حاکمیت فرقه ی
دمکرات آذربایجان تنها گروهی از ما کار کردیم اما گروه
دیگر نه تنها کار سودمندی در خورتوانائی انجام ندادند
سربار هم بودند و ما باید پاسخگوی نابسامانیهای که هر روز
بیاورند می بودیم و اکنون هم بسبب مسئولیت مشترکی
که داشتیم در برابر ملت ایران پاسخگو هستیم .
از همان آغاز فرمانروائی فرقه بسیاری از خیابانها اسفالت
شد و پاره ای ساختمانهای سودمند برپا گردید و آنچه بیش از
همه ارزنده بود و برای مردم باقی ماند یکی دانشگاه تبریز
و دیگری دستگاه فرستنده ی رادیو بود .
از روزهای آذرماه ۱۳۲۴ نیاز به یک دستگاه فرستنده ی -
رادیوئی حس میشد تا اینکه شورویها موافقت کردند که -
دستگاهی متحرک در اختیار ما بگذارند . این دستگاه گرچه
ساده بود اما تا اندازه ای نیازمندیهای آنروز را برآورده -
میکرد . سرانجام در اسفندماه همان سال دستگاه مجهزی آماده
شد و در جای مناسبی بنا مآداری رادیو برپا گردید و این
همان دستگاهی بود که بعدها نیز مورد استفاده قرار گرفت .
از زمانیکه من به تبریز رفتم درباره ی بنیانگذاری دانشگاه

در آذربایجان گفتگو کردم اما بسبب نبودن پول و وسائل ممکن نمیشد تا اینکه پس از نوروز ۱۳۲۵ سرانجام با موافقت مجلس ملی آذربایجان نیا زبه دانشگاه تبریز تصویب شد و چون هر چه جستجو کردیم جای مناسبی برای آن نیافتیم قرار شد ساختمان بنیاد کنیم و موقتاً دانشسرای مقدماتی را بسازیم. ساختمان دیگری منتقل کردیم و ساختمان آنرا به دانشگاه اختصاص دادیم. در اردیبهشت ماه وسائل آماده شد و آنرا افتتاح کردیم و در آغاز شهریور ماه بایک مسابقه گروهی دانشجوی پزشکی و شیمی و فیزیک و زبان و ادبیات و تاریخ و جغرافی پذیرفتیم.

دانشجویان در همان ساختمان خوابگاه و ناهار خوری داشتند و چون خوابگاه برای همه دانشجویان بسنده نبود قرار شد آنان که از خوابگاه نمیتوانند بهره مندی شوند پولی ماهیانه دریافت کنند و تا در بیرون از دانشگاه بتوانند منزلی برای خود اجاره کنند. در آغاز بودجه ای تصویب شد که خوراک دانشجویان نیز در همانجا آماده میشد اما با درخواست خود دانشجویان پس از یکماه و اندکی آنرا نیز بصورت ماهیانه نقد دریافت کردند. از حیث وسائل آموزشی ما بسیار در تنگنا بودیم. نخست کتابخانه ای برپا کردیم و از همه دانشمندان و اهل فضل خواستیم که در خورتوانائی کتاب یا کتابخانه به آن هدیه کنند. من هر چه کتاب همراه داشتم هدیه کردم و نماینده ی پاپ تبریز که مردی دانشمند بود بسیاری کتاب فلسفه و ادبیات به زبانهای فرانسه و لاتین هدیه کرد و از این گذشته تعهد کرد که تدریس زبان فرانسه را در دانشگاه رایگان انجام دهد.

در اوایل شهریور ماه بود که دانشگاه آذربایجان شوروی مرا به باکو دعوت کرد. چند روزی به آنجا سفر کردم آنها از من

پذیرائی خوبی کردند. با رهبران حزب بلشویک و سران - دولت چندین بار با استادان دانشگاه بیشتر دیدار کردم و سرانجام مقداری کتاب بدانشگاهها هدیه کردند که البته چون به زبانهای روسی و آذربایجانی بالفبای روسی بود مورد استفاده آنروز دانشجویان ما نتوانست قرار گیرد اما آنچه برای دانشجویان پزشکی بویژه سال یکم سودمند افتاد مقداری استخوانهای آماده و بیشتر رنگ کرده بود که بما هدیه شد.

من چون در باکو در فروشگاه پزشکی اسباب جراحی آمریکائی و آلمانی دیدم با پول خود آنچه توانائی بود خریداری و به بخشهای جراحی تبریز هدیه کردم. چون در زمان جنگ حتی در تهران بخشهای جراحی ما از نظر اسباب و وسائل اتاق عمل و چه بسا سوزن و سوند میز را نیز دست تنگ بود چه رسد به تبریز. از دید استاد ما چاره‌ای نداشتیم جز اینکه از میان دکترها و مهندسه‌ها و دانشمندان خود آذربایجان تا جاییکه ممکن بود چرخ دانشگاه را به راه اندازیم. دو تن معاون مراد کار دانشگاه‌یاری میکردند یکی از آنان آقای مهندس حریری معاون علمی و دیگری آقای مهندس ویکتور میرزابگیان معاون اداری بود. در انتخاب او من گرفتار کشمکش بزرگی شدم چون پدرش در ارومیه در آستانه‌ی کار فرقه بعنوان یک آسوری ضد انقلاب بدستور عمال روس ترور شده بود از اینرو کمیته‌ی مرکزی ما او را ضد انقلاب می دانست. اما من در برابر همه‌ی این اعتراضها و تهدیدها یک تنه پایداری کردم چون او به راستی جوانی کارآمد بود.

درست است که دانشگاه آنروز خواه از دید استاد و دانشیار و خواه از دید افزایش کار دست تنگ بود و در مورد پاره‌ی وسائل

میتوان گفت که هیچ نداشت اما به هر حال سنگ بنای -
دانشگاه تبریز گذاشته شد و پیدایش همین دانشگاه سبب شد
که در دیگر استانها نیز دانشگاههایی برپا گردد .
پاره‌ای از خوانندگان شاید نتوانند دشواریهایی که در
آذربایجان در آن یکساله‌ی فرمانروایی فرقه‌دربرا بر
کسانیکه میخواستند خدمتی به میهن خود کنند بود دریا بند .
کمبود پول از یکسو، بودن همکاران نادان و ناجور و زهمه
بدتر نوکریگانه از سوی دیگر همه‌ی ما را شکنجه میداد چون
نمونه‌ای دیگریکی را با زگو میکنم .

من هنگامیکه از پدرم تاریخ ادبیات زبان فارسی در هر
فرستی میآموختم شنیدم که در بخش سرخاب تبریز گورستانی
بنام مقبره الشعراست که آنرا مگه چندتن از چکامه‌سرایان
نامی میهن ما ایران از آن میان خاقانی شیروانی می
باشد از این روزی از راننده‌ی خود پرسیدم که در محله‌ی
سرخاب مقبره الشعرا کجاست او گفت من آنرا نمیشناسم
اما آنجا بقعه‌ای است بنام سید حمزه که در محوطه‌ی آن
گورستانی است .

من باراننده‌ام به سید حمزه رفتم و از خادم آنجا سراغ مقبره
الشعرا را گرفتم او گفت همین قبرستان محوطه مقابل صحن
را مقبره الشعرا میگویند . من آن میدان را که خرابه‌ای
بیش نبود جستجو کردم اما سنگ مزاری نیافتم چون از دولت
سفرهنگیان کشورمان همه‌درزیرخوارها خاک پنهان بود
از او آرمگاه ثقه الاسلام و شیخ محمد خیابانی را سراغ گرفتم
او هر دو را نشان داد . آرمگاه ثقه الاسلام شاید به همت باز-
ماندگانش تا اندازه‌ای نمایان بود اما قبر شیخ محمد -
خیابانی به زحمت دیده‌میشد .

من دو روز پس از آن در جلسه‌ی کمیته‌ی مرکزی فرقه موضوع

را مطرح کردم. چون دیدم کسی از آنان جز آقایان قیامی و پیشه‌وری و پادگان حتی نامی از بزرگواران خفته در آن خاک سیاه نشنیده است ویرانی مزار شیخ محمد خیابانی را پیش کشیدم تا شاید به دست آویزان بتوان به آنجا سر و صورتی داد اما همه نبودن پول را بهانه کردند و با اینکه آقای قیامی و من پافشاری کردیم موافقت نکردند. من روز پس از آن با آقای قیامی که علاقه‌ی ویژه‌ای به شیخ محمد خیابانی داشت گفتگو کردم و قرار شد نامه‌ای از سوی تبلیغات مرکزی فرقه به کمیته‌ی فرقه‌ی بخش سرخاب که آن زمان حومه مینا میدند بنویسیم و از آن کمیته بخواهیم که با یاری مردم آن بخش و فعالین فرقه آنجا را پاک و تا جاییکه ممکن است سنگ مزارها را از زیر خاک بیرون آورند. همانجوری که یادآور شدم دست آویز مادر آن نامه برگزاری روزی برای بزرگداشت قیام شیخ محمد خیابانی بود. پس از دو هفته این کار انجام گرفت و آرامگاه چکامه سرایان از زیر خاک بیرون آمد و قبر شیخ محمد خیابانی را تا بلندی یک متر پیا گرفتند. اکنون نام چکامه سرایان و بزرگان که در آن گورستان خفته اند یادآور میشوم:

اسدی توسی (۴۶۵) - ابومنصور عضد قطران تبریزی (۴۷۰)
 ظهیرالدین فاریابی (۵۷۰) - اثیرالدین اخسی کتبی
 (۵۸۸) - افضل‌الدین خاقانی شیروانی (۵۹۱) - مجیر
 الدین بیلقانی (۶۳۰) - خواجه هماد تبریزی (۷۱۴) -
 اشهرسیزواری (?) - مانی شیرازی - شاهپور محمد تهرانی
 (۱۰۵۰) - علی ثقط الاسلام (۱۳۳۰ قمری) - شیخ محمد
 خیابانی (۱۳۳۸ قمری) .

روزی را برای بزرگداشت خیابانی تعیین کردیم در آنروز سخنرانان آقای قیامی و من بودیم. کمیته‌ی مرکزی تصمیم

گرفت که ثقط الاسلام آن بزرگمرد را نادیده بگیرد و از آن سخنی بمیان نیاورد چون همه از عمال روس و همه داشتند و در جلسه کمیته مرکزی چون جاسوسان روس آقایان سلام الله جاوید و شبستری و کاکاویان حضور داشتند از یادآوری آن هم خودداری شد. آقای قیامی هم که مرعوب شده بود در نطق خود چیزی نگفت و همه ی حمله ی خود را به حاجی مخبر السلطنه ی هدایت تخصیص داد که قیام خیابانی را سرکوب کرده بود. اما من گذشته از یادآوری از چکا مه سرایان بزرگ ایران که در آنجا آرمیده بودند از حاج ثقط الاسلام آن مردمیهن پرور و دلیر و مبارزه ی او با اشغالگران روس به درازا سخن گفتم و سرانجام برای آنکه کمیته ی مرکزی فرقه و تبلیغات آن دچار باخواست عمال روس نشود روضه خوان و ارگریزدم و از - الطاف لنین و استالین و اینکه چگونه حزب بلشویک ستم دستگاه تزاری را از سر همسایگان آن میان ایران دور - کرد سخن گفتم .

چنانکه خوانندگان آگاهند از همان آغاز تشکیل حزب توده و برپا شدن فرقه ی دمکرات آذربایجان مقامات دولت ایران به سبب دخالت های پنهانی و علنی که روسها در آنها داشتند ناراضی بودند. به ویژه این ناخشنودی پس از بیرون رفتن زنجان و آذربایجان از دست دستگاه دولت و رهسپاری ستون ارتش از تهران برای برقراری نظم و جلوگیری آن از سوی مقامات روسی بالا گرفت .

ستاد ارتش ایران برای برقراری پادگان های خلع سلاح شده ستونی ارتش به آذربایجان گسیل داشت اما این ستون به بهانه ی اینکه دولت ایران حق ندارد در بخش های شمالی متفقین نیروی اضافی روانه کند در شریف آباد قزوین از سوی ارتش روس متوقف شد و چون گفتگوهای دولت ایران با

مقامات ارتش روس و وزارت خارجه‌ی آن سودی ندادند که
به مقامات بین‌المللی و مداخله‌ی مقامات آمریکایی
و انگلیسی کشید. اما استالین همواره در خودکامه‌گی و یک
دندگی پافشاری میکرد.

برای اینکه این موضوع و چگونگی آن در خود شوروی روشن
شود من کمی وضع درونی خود شوروی را در آن زمان یادآور
میشوم. چنانکه در گذشته نیز یادآور شدیم دستگاره حزب و دولت
یکجا در دست استالین - بریا - باقراف بود و دیگران -
خواه ناخواه از این گروه پیروی میکردند. باقراف همه‌ی
نظریات خود را سر راست و یانایا سر راست به دست بریا و استالین
تخمیل میکرد. از سوی دیگر چون استالین از اشغال اروپای
خاوری و برپا داشتن دولتهای دست‌نشانده‌ی پوشالی سر
مست شده بود در ایران هم همان سودا را در سر می‌پیروانند.
میرجعفر باقراف از این هوس استالین سود فراوان برد.
چنانکه چندین بار از خود میرجعفر باقراف شنیدیم او رهبری
جمهوری کوچک آذربایجان را در شوروی درخورشان خود
نمیدانست و میخواست جمهور بزرگی در درون شوروی بنام
آذربایجان باشد از اینرو همواره از آذربایجان واحد دم
میزد. در این میان شخصی مانند مولوتف معاون نخست‌وزیر
(استالین) و وزیر خارجه‌ی شوروی بود که هم مارکسیستی
مومن و هم به قوانین و مقررات بین‌المللی و حیثیت شوروی
در جهان سخت پایبند بود از اینرو در باره‌ی آذربایجان -
ایران و مسئله‌ی نفت همواره میان او و بریا و باقراف -
کشمکش بود.

تا واپسین ماههای ۱۳۲۴ و آغاز سال ۱۳۲۵ همواره بریا
و باقراف مولوتف را در تنگنا نگاه میداشتند و با اینکه -
مولوتف فشاری را که مقامات بین‌المللی بویژه آمریکایی

ها در سا زمان ملل و دیگر مجامع به سبب تخلیه نکردن ایران به او وارد می‌آوردند به استالین منتقل می‌کرد سودی نمی بخشید. اما مولوتف به استالین گوش زد کرد که چه بسا ممکن است ما در سر آذربایجان ایران ناچار شویم با آمریکا بجنگیم و ما اکنون توانائی این کار را نداریم. سرانجام استالین به دو دلیل به تخلیه‌ی ایران تن در داد. نخست به سبب فرسودگی پس از جنگ دوم و نداشتن آذوقه و مهمات کافی چون هنوز سالی پس از جنگ در شوروی نان هم چیره - بندی بود دوم به سبب دست نیافتن به بمب اتم.

با تلاش پیگیر مولوتف استالین راضی شد که با قراف را وادار به تخلیه‌ی آذربایجان کند و سرانجام در اردیبهشت ماه ۱۳۲۵ این کار انجام پذیرفت.

پیش از اینکه این کار انجام گیرد استالین به سادچیکف سفیر شوروی در تهران دستور داد که تلاش کند تا دولت ایران فرقه‌ی دمکرات آذربایجان را به رسمیت بشناسد. اگرچه محمدرضا شاه آشکارا به این کار تن در نمیداد اما قوام السلطنه زیرکانه سیاست دیگری را دنبال کرد. او روسها را با دست به دست کردن کار آذربایجان و نفت فریب داد تا تخلیه‌ی آذربایجان انجام گرفت. باید انصاف داد که در اینکار رسخت کامیاب شد و در این راه به میهن خود ایران خدمت بزرگی کرد. در اینجا باید یادآور شوم که آقای مظفر فیروز در این میان نقش بزرگی را بازی کرد.

دولت آقای قوام السلطنه به اسرار سادچیکف و میانجیگری آقای مظفر فیروز دولت فرقه‌ی دمکرات آذربایجان را برای گفتگو به تهران دعوت کرد. پس از گفتگوها و رایزنیها سرانجام آقایان پیشه‌وری و پادگان و من برای گفتگو به تهران دعوت شدیم. در این سفر آقایان تقی شاهین و فریدون -

ابراهیمی و محمدحسین خان سیف قاضی (برادرزاده‌ی آقای قاضی محمد) و آقای دیلمقانی عضو مجلس آذربایجان ما را همراهی کردند و گروهی فدائی مسلح نیز به عنوان نگهبان همراه بردیم. درست بیادندارم که چند ماه پیش از آن بود که با یک هواپیمای روسی که آن زمان مسافربری تبریز - تهران را انجام میداد در هسپار تهران شدیم.

در اینجا با دیدار آورشوم که میان عمال باقراف و دیگر عمال روس در این مورد به هیچ‌روهما هنگی نبود چون عمال باقراف و خود او از باکو با تلفن بما گوش زد میکردند که در خود مختاری آذربایجان و رسمیت فرقه‌ی دمکرات و داشتن ارتش خود مختار پافشاری کنیم و تسلیم خواستهای دولت قوام السلطنه نشویم اما در تهران سادچیکف و همکارانش به دستور مولوتف و شایداستالین ما را به بستن یک قرارداد سلامت آمیز به هر نحوی که ممکن گردد تشویق میکردند.

در فرودگاه تهران گروه انبوهی گرد آمده بود. اعضای حزب توده و اتحادیه‌ی کارگران و سازمان جوانان و دوستان دیگر ما را پیشوا زکردند. آقای سرتیپ صفاری که آن هنگام رئیس شهرستانی بود با برقراری نظم از نزدیک شدن مردم به ما جلوگیری میکرد و نظرش این بود که چه بسا تحریکاتی در میان است که در آن گیرودار بخوانند دولت قوام را بدنام کنند.

سرانجام آقایان پیشه‌وری و تیمسار صفاری و من در یک اتومبیل و دیگر همراهان در اتومبیل‌های دیگری رهسپار جوادیه که برای پذیرائی ما آماده شده بود گردیدیم. یک گروهان ژاندارم باغ جوادیه را از بیرون محافظت میکرد از درون و بیرون ساختمان نیز فدائیان ما که مجهز به خود کارها بودند پاسداری میکردند.

گروه‌های مختلف به ویژه رهبران حزب توده و آشنایان آقای پیشه‌وری و من هر روز صبح و بعد از ظهر تا پاسی از شب با دریافت اجازه‌ی کتبی از نخست‌وزیری با ما دیدار می‌کردند. رهبران حزب توده که توسط آقای سادچیکف در جریان بودند ما را تشویق به بستن قرارداد می‌کردند اما آقای پیشه‌وری که هنوز امید می‌دید به حمایت با قراف و عمالش داشت پایداری - می‌کرد بجزوریکه میان آقایان پیشه‌وری و چند تن از اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب توده کار به درستی کشید. در این میان من در محظور بزرگی گیر کرده بودم از یکسو عضو سه نفری هیئت نمایندگان آذربایجان بودم که می‌بایستی از آن دفاع کنم و از سوی دیگر نظریه‌ی اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب توده و دیگر دوستان من درست بود در آن تنگنا جای یکدندگی نبود. آقای پیشه‌وری کار لجاجت را به جایی رساند که آقای ایپکچیان با زرگان را که سادچیکف محرمانه نزد او و من - روانه کرده بود از اتاق راند.

در تهران دوبار با آقای قوام السلطنه در کاخ نخست‌وزیری و دوبار با آقای سادچیکف در سفارت شوروی و چندین بار با آقای مظفر فیروز در خانه‌ی ایشان و در جوادیه دیدار - دست داد در همه‌ی این دیدارها تنها آقای پیشه‌وری بود و من و تنها در دیدارها با آقای سادچیکف هر دو بار آقای پادگان نیز شرکت کرد و در دیدارهایی که آقای مظفر فیروز در جوادیه با ما داشتند همه‌ی همراهان شرکت می‌کردند.

در نخستین دیدار ما با آقای قوام السلطنه جلوی در ورودی کاخ نخست‌وزیری چند تن صف کشیده بودند که در میان آنان آقای عاصمی نیز بود. این آقای عاصمی را آقای پیشه‌وری و من از زندان قصر می‌شناختیم و به‌گناه همدستی با آقایان دکتر مسنن و سید ابوالقاسم موسوی که گویا می‌خواستند علیه

رضاشاه کودتا و جمهوری اعلام کنند زندانی بود. او مردی سخت لاف زن و بیمایه بود و خود را بزرگترین تروریست جهان - میدانست و ابلهان بدان میبالید. آقای پیشه‌وری آهسته بمن گفت این آدم کشان را اینجا گرد آورده اند که ما را - بترسانند اما من به ایشان گفتم این یک تصادف بیش نیست و من چنین گمانی نمیکنم.

پیش از اینکه از جوادیه رهسپار دیدار با آقای قوام شویم آقای پیشه‌وری بمن گفت اگر در مورد مسائلی من دچار محذور شدم و یا سکوت کردم شما آنرا جبران کنید.

دیدارمان با آقای قوام السلطنه دوستانه بود. هنگامیکه در فاصله قهوه‌ای مینوشیدیم آقای قوام السلطنه فرصتی یافت و بمن نزدیک شد و گفت آقای دکتر شما با این استعدادی که دارید جایتان نزد ما ست نه در تبریز. من زود مقصودا و را دریافتم و گفتم اگر حضرت اشرف با مسائل آذربایجان - موافقت فرمایند البته برای خدمت بمیهن در تهران هم در خدمت آنجناب خواهم بود.

هنگامیکه آقای پیشه‌وری با آب و تاب از خواستهای مردم آذربایجان سخن میراند آقای قوام السلطنه لبخند میزد و مقصودش این بود که این خواسته‌های شماست نه مردم آذربایجان. این دیدار با کمی امیدواری پایان یافت و دنباله‌ی گفتار به دیدار دیگر موکول شد اما آشکار بود که آقای قوام السلطنه به وقت گذرانی میپردازد.

روز پس از آن با آقای مظفر فیروز در خانه‌ی ایشان نزدیک بهجت آباد دیداری خصوصی داشتیم در این دیدار ایشان بسیار دوستانه و بی تکلف سخن میگفت و پی در پی سفارشهای مقامات روسی و به ویژه آقای سادچیکف را بازگو میکرد - بجوری که من دریافتم و با آقای سادچیکف و مقامات روسی

بسیار نزدیک است و این گمان من را که در ایران آن زمان میان سیاست روس و انگلیس یک هماهنگی هست تقویت کرد. البته ما هم بنا به سفارشهای مقامات روسی به آقای فیروز اطمینان داشتیم. کوتاه سخن اینکه آقای مظفر فیروز اصرار داشت که نباید در مسائل پافشاری کنیم و باید هر چه میتوانیم اگر چه کوچک باشد از دولت قوام السلطنه امتیاز بگیریم. زمان نشان داد که حق با او بود. نقش آقای مظفر پیروز به راستی بسیار شایان توجه بود و هم محرم را ز سفارت انگلیس و مورد اطمینان بی چون و چرای آنان و هم دوست سفارت روس و هم همه کاره‌ی دولت قوام السلطنه و هم غمخوار ما بود. پیشه‌وری در همه‌ی این دیدارها خشونت میکرد. شاید همان شب پس از دیدار نخست با آقای قوام السلطنه بود که آقای سادچیکف ما را به سفارت شوروی برای گفتگو دعوت کرد. البته به ظاهراً پنهانی به سفارت شوروی رفتیم و رواننده‌ی اتومبیل هم رواننده‌ی خود ما بود که از تبریز همراه آورده بودیم اما آشکار بود که ما زیر نظر اداره‌ی سیاسی تهران بودیم و چیزی از آنان پوشیده نبود. در دیدار با آقای سادچیکف آقایان پیشه‌وری و پادگان و من هر سه بودیم. گرچه آقایان پیشه‌وری و پادگان کمی روسی میدانستند اما چون من زبان روسی نمیدانستم و از سوی دیگر آشنائی آن آقایان هم کافی برای فهم مسائل دشوار سیاسی نبود آقای علی‌اف عضو وزارت خارجه‌ی آذربایجان شوروی و کاردار سفارت روس در تهران مترجم بود (این آقای علی‌اف بعدها در آذربایجان شوروی وزیر خارجه شد). آقای سادچیکف آشکارا گفت که ارتش ما اکنون سرگرم تخلیه‌ی آذربایجان است بیگمان وضع شما پس از این بسیار دشوار خواهد شد از این رو باید در مذاکرات با آقای قوام السلطنه و دولت او

حداقل مصونیتی برای خودتان دست و پا کنید ما تا اینجا بشما یاری کرده ایم و آقای قوام السلطنه را برای گفتگوی باشما آماده ساخته ایم شما باید نرمش بسیار از خود نشان دهید. گرچه من و آقای پادگان با گفته های آقای سادچیکف موافقت میکردیم اما آقای پیشه وری همچنان لجاجت میکرد بجوری که سادچیکف ناچار بود گاهی چندین بار یک نظرش را تکرار کند و از من و آقای پادگان یاری بخواهد. سرانجام خسته و کوفته نزدیک سهی بعد از نیمه شب به جوادیه بازگشتیم. فردای آنروز آقای مظفر فیروز نزد ما آمد و آنچه که روز گذشته با آقای پیشه وری و من در میان گذاشته بود آنروز سر بسته در حضور همه ی همراهان بیان کرد. دیگران اظهار نظری نمی کردند اما آقای ابراهیمی از روی نا آگاهی میگفت که گویا مردم آذربایجان نیازی به عفو عمومی ندارند و از این مقوله بلند پروازیهایی میماند. هر چه آقای فیروز اصرار میکرد که به او بفهماند که اگر شما خودتان را بی نیازی میبینید مردم آذربایجان به عفو عمومی نیازمندند قانع نمیشد. سرانجام گفتگو در حضور جمع پایان یافت و آقای مظفر فیروز با من تنها گفتگو کرد. او بمن گفت که سادچیکف آنچه دیدش با شما در میان گذاشته است بمن گفت. او از آقای پیشه وری ناراضی است و از سوی دیگر گرچه نظر آقای ابراهیمی تأثیری در مذاکره و قرارداد دشمنان را ما شما به او و دیگران بفهمانید که پس از رفتن ارتش شوروی ارتش ایران به آذربایجان خواهد آمد از اینرو همه ی تلاش ما این است که یک عفو عمومی برای آذربایجان از مجلس بگذرانیم و به امضای شاه برسد. آقای ابراهیمی و کسانی همانند او نمیتوانند در این بنده که آن زمان بر مردم چه خواهد گذشت. دیدید که دوستان نیز همین را میگویند در این فرصت جای

درنگ نیست (مقصوداً زدوستان آقای سادچیکف و مقامات سفارت روس بود).

در اینجا باید اذعان کنم که تلاشهای آقای مظفر فیروز درست بود و اگر موفق میشد خدمت بزرگی کرده بود و شاید آنهمه مردم در آذربایجان بیخانمان نمیشدند و جان خود را از دست - نمیدادند.

دو روز پس از آن با زشب هنگام آقای سادچیکف ما را بسه سفارت دعوت کرد این بار نیز ما سه تن آقایان پیشه‌وری و پادگان و من بودیم. آقای سادچیکف تلگراف استالین را خطاب به پیشه‌وری به ما داد. مضمون تلگراف چنین بود = انقلاب فرازونشیب داراکنون با یابدین نشیب‌تن در دهید و خود را برای فراز آینده آماده کنید. = آقای سادچیکف تلگراف را پس گرفت تنها برای خواندن در اختیار ما گذاشت.

در اینجا باید یادآور شوم که همانجوری که آقای پیشه‌وری ز آغاز جریان آذربایجان با رها بمان یادآور شده بود روسها با این - تلگراف رها کردن حکومتی که ساخته و پرداخته‌ی خودشان بود اعلان کردند.

همانجوری که نوشته‌ام آقای پیشه‌وری چون گاهی بسیار ترسو بود از آنشب به بعد سخت ترسید و بمن و آقای پادگان گفت که از این پس جان ما در اینجا در خطر است. پس از دیدار دوم با آقای قوام السلطنه و از مقامات روس خواست که چون بیمار است او را در بیمارستان شوروی بستری کنند و پس از چند ساعت به بیمارستان رفت و زیر نظر آنان قرار گرفت و سرپرستی گروه را به من و آقای پادگان واگذار کرد. چنانکه نوشتم ز آغاز آشکار بود که آقای قوام السلطنه دست بدست میکند که ارتش شوروی آذربایجان را ترک گوید و

در همین روزهائی که مادر تهران بودیم این کار انجام گرفت.

تلاشهای سادچیکف و آقای مظفر فیروز در آن شرایط بسیار عاقلانه بود چون آنها میخواستند از این فرصت برای ایمنی کسانیکه در دستگاہ فرقه کارو قیام مسلح کرده بودند سود جویند پس از ورود ارتش و دستگاہ دولت به آذربایجان مورد مواخذه واقع نگردند اما کاری از پیش نرفت چون شاه مخالف بود و آقای قوام السلطنه هم چنانکه به شاه قول داده بود با زیرکی خواستهای او را برآورد چون هم روسها را از ایران راند و هم فرقه را متلاشی کرد و هم دست نشانندگان بیگانه را کوشالی داد. در دیدار دوم آقای پیشه‌وری و من با آقای قوام السلطنه گریه و با زوعده میداد که تلاش خواهد کرد تا خواسته‌های ما را برآورد اما آشکار بود که گفتگوهای هم‌اگر بعدا انجام پذیرد بی نتیجه خواهد بود به ویژه اینکه آقای پیشه‌وری بیهوده ایستادگی میکرد که آذربایجان سا زمان ارتش خود مختار را نگاه دارد و پیدا بود که با این خواست محمد رضا شاه و آقای قوام به هیچ‌رو موافق نبودند.

پس از چند روز که درست بیا دندارم چند ماه بود ما تهران را با هوا پیمای روسی ترک گفتیم.

روز ورود به تبریز من حس کردم که در غیاب ما آقایان دکترا جاوید و شبستری که چنانکه نوشته‌ام هر دو هم‌عامل روس بودند هم‌گمارده‌ی قوام السلطنه علیه ما زمین‌هائی جور کرده‌اند اما بزودی ما توانستیم کارها را قبضه کنیم چون فرقه در بست در اختیار ما بود و ارتش هم با اینکه آقای پناهیان با آنها همدست بود اما حمایت میکرد. ما پیدا است که وضع و روحیه چگونه بود.

شاید یک ماه و نیم نیز بدین منوال گذشت همچنان آقایان

سا دچیکف ومظرفیروزبرای بستن یک پیمان بسودفرقه‌ی دمکرات آذربایجان تلاش می‌کردند. در این هنگام آگاه شدیم که نمایندگان‌ی به ریاست آقای مظرفیروز از سوی دولت آقای قوام برای دنبال کردن گفتگوها و بستن پیمان به تبریز می‌آیند.

ما از این گروه بگرمی پذیرائی کردیم و آنچه بیا دادارم جز آقای مظرفیروز شخص برجسته این گروه آقای تیمسار سرتیپ هدایت بود (ارتشبدورئیس بعدی ستاد ارتش) اما در واقع همه‌ی اختیارات در دست آقای فیروز بود و بنظر می‌آمد که تیمسار هدایت عملاً چشم و گوش محمدرضا شاه در این گروه است از سوی آذربایجان آقای پیشه‌وری و دکتر جاوید و من شرکت داشتیم و نماینده‌ی فرقه‌ی دمکرات کردستان آقای قاضی محمد بود. پس از دو روز گفتگو و تنظیم چند موافقتنامه که هیچیک به نتیجه نرسید روز سوم آقای مظرفیروز متن موافقتنامه را تنظیم کردند که پس از تصویب نمایندگان دو طرف برای تصویب نهائی به مجلس شورای ملی و امضاء آقای قوام و شاه برسد. البته بطور کلی گذشته از پاره‌ای مواد آن اگر آن قرارداد به تصویب مجلس شورای ملی و امضای شاه می‌رسید آذربایجان بدون خونریزی می‌توانست به ما در میهن با زگرده و شایده سرنوشت بسیاری از آن میان من چنین که شدن می‌شد. آقای فیروز قرارداد را بنده بند می‌خواستند و گفتگو می‌گذاشت و نظر می‌خواست. آقای تیمسار هدایت در همه‌ی موارد خا موش بود و هیچ اظهار نظر نمی‌کرد و من نخستین بار بود که با او از نزدیک آشنا شدم. هنگامیکه مواد قرارداد به فرقه‌ی کردستان رسید ما ده‌ای را آقای فیروز خواند که من در شگفت شدم. البته عین عبارت آنرا بیا دندارم اما چون در من سخت اثر کرد مفهوم آنرا

پس از سالها هنوز با طردارم که چنین بود که دولت ایران به همه‌ی کردهائی که در جریان فرقه‌ی دمکرات کردستان شرکت جسته اند عفو عمومی میدهد و برای بهبود وضع کردستان پول در اختیار آنان میگذارد و در عوض کردها از هرگونه ادعاهای ارضی خود نسبت به خاک ایران صرف نظر میکنند آقای قاضی محمد در این هنگام مدرستایش آقای مظفر فیروز به سبب تنظیم این ماده داد سخن میداد و بیل قربان بله قربان میگفت آقایان دیگر همه خاموش بودند. من به آقای فیروز گفتم من با این ماده مخالفم چون کردها چه ادعائی میتوانند بایران که میهن آنهاست داشته باشند تا صرف نظر کنند. من به هیچ‌رو با این ماده موافق نیستم. کردها پاکترین ایرانیان هستند و کردستان بخشی جدانشدنی از خاک ایران است و هیچ‌کدام میهن پرور و شرافتمندی ادعای ارضی به خاک میهن خود ایران ندارد از این گذشته این قراردادی که امروز در این تالار امضاء میکنیم بعدها سندی در دست بیگانگان و دشمنان ایران خواهد شد تا کرد را ایرانی و کردستان را خاک ایران بشمارنیاورند. آقای مظفر فیروز همچنان خاموش بود اما آقای قاضی محمد گفت آقای دکتر شما دیگر چرا مخالفت میکنید اگر جناب آقای فیروز لطف میفرماید لا اقل شما بیطرف بمانید. گفتم آقای قاضی محمد من یک ایرانی هستم و نیاکانم برای استقلال و آزادی این مرز و بوم همه در جوانی در روی اسب و دست به شمشیر در میدانهای نبرد با بیگانه غرق به خون شده اند چطور میتوانم در برابر برسند فروش بخشی از ایران خاموش بنشینم. پیشه‌وری که میدانست این گفتگوها چه عواقب بدی دارد همچنان ساکت بود سرانجام چون گفتگو به درازا کشید جلسه برای نیم ساعت از

رسمیت افتاد تا جای بنوشیم .

آقای تیمسار هداایت با چشمان اشک آلوده من نزدیک شد و گفت آقای دکتر شما امروز خاری بزرگ را از دل من بیرون آوردید. آفرین بر میهن پروری و دلیری شما. من تا این اندازه دلیری در شما گمان نداشتم آنهم در این شرایط وحشت و ترور با آفرین بر شما من آنچه امروز گذشت به حضور اعلیحضرت همه را عرض خواهم کرد. میبینید که چه کسی را ما مورچه کاری کرده اند و لگام ما را در دست چه کسانی سپرده اند. مقصودش - آقای مظفر فیروز بود. من در اینجا سا مان ایراد و اعتراض ندارم اما شما از میهنتان مردانه دفاع کردید .

همینکه جلسه از نو آغاز شد با زانو همان ماده خوانده شد من باز گفتم بنظر من تصویب چنین ماده ای از سوی ماکه همه خود را ایرانی و تمثیل کننده ای آمال و آرزوهای ملت ایران میدانیم یک ننگ تاریخی است. هرا متیا ز دیگری به کردها و کردستان بدهید من با آغوش باز نه تنها موافقم از آن استقبال و دفاع خواهم کرد. آقای فیروز گفت خوب آقای دکتر پس شما دیکته کنید که بجای آنچه درست نمیدانید

من بنویسم . گفتم خواهش میکنم مرقوم فرمائید که در عوض کردها و فرقه ای دمکرات کردستان در آرا مش و بهبود و پیشرفت کشا و رزی و هنر و ولایت خود و زنده نگاه داشتن فرهنگ و تاریخ میهن و سرزمین نیاکان خویش ایران بیش از پیش کوشا و قداکار خواهند بود .

این قرار داد هم ما ننند دیگر قرار دادها هما نجوری که انتظار میرفت مورد تصویب آقای قوام السلطنه و شاه قرا رنگرفته اشکار بود که به ویژه با یک ماده ای آن که میبایست در جاتی را که حکومت فرقه ای آذربایجان به افسران داده است مورد تصویب ستاد ارتش قرار گیرد شاه به هیچر و موافقت نخواهد

کرد.

مخالفت من با آن ماده‌ی این قرار داد سبب تهدیدهای سخت آقای سرهنگ قلی‌اف معاون وزارت امنیت آذربایجان شوروی که پس از رفتن ژنرال آتاکشیف همه‌کاره و آقا بالاسر ما بود گردید چون همان روز پس از جلسه آقایان دکتر سلام‌الله جاوید و قاضی محمد به حضور آقای سرهنگ قلی‌اف رسیدند و آنچه گذشته بود به او گزارش دادند. او هم همان شب آقای دکتر صمداف را که اسما رئیس بیمارستان شوروی در تبریز ولی رسماً رابط مقامات روس با ما به ویژه با آقای پیشه‌وری بود و دم‌بدم به بهانه‌ی درمان به خانه‌ی او رفت و آمد داشت نزد آقای پیشه‌وری فرستاد و نه تنها گله بلکه تهدید کرد که من چنان و چنین میکنم. شما بجای اینکه از حقوق خلق کرد طرفداری کنید علیه‌آن داد سخن میدهید. دکتر جهان‌شاه‌لو نماینده‌ی مردم آذربایجان است یا نماینده‌ی محمدرضا شاه؟ آقای پیشه‌وری صبح آنروز بمن گفت هوا بسیار ریس است. مواظب خودت باش. گفتم من از هیچکس باکی ندارم. گفت به هر حال آنها مسلط اند و انواع تحریکات و اقدامات از آنها ساخته است.

آقای مظفر فیروز و همراهان پس از یکی دو روز دیگر به تهران بازگشتند و سرانجام نتیجه‌ی همه‌ی این گفتگوها این شد که فرقه‌ی دمکرات آذربایجان از حاکمیت صرف نظر. و کسی را که موافق نظر آن است به دولت به سمت استاندار آذربایجان معرفی کند و بودجه‌ی آذربایجان را همچنان دولت قوام السلطنه مانند پیش از حکومت فرقه اداره کند و وزارتخانه‌های آذربایجان با همان دستگاه و سازمان و کارکنان مانند پیش از ۲۱ آذر ماه ۱۳۲۴ چون ادارات بکار پردازند.

برای تعیین استان‌ها در درون فرقه میان کسانیکه علاقمند به میهن بودند با گروهی که سر راست از عمال روس دستور - می‌گرفتند چون دکتر جاوید و شبستری کشمکش بود. دست‌نشان‌دگان روس به دستور سرهنگ قلی‌اف می‌خواستند دکتر سلام‌الله جاوید را چون استان‌ها به قوام السلطنه پیشنهاد کردند اما کمیته‌ی مرکزی فرقه و فعالان همگی مراپیشن‌ها دکردند اما من در نشست همگانی کمیته‌ی مرکزی و فعالان از قبول این پیشنهادها دپوزش خواستم و به آن‌ها گوش زد کردم که این وظیفه را به هیچ‌کس نمی‌توانم ببذیرم و دلایل قانع‌کننده‌ی خود را در همان نشست بیان کردم. از این‌رو سرانجام کمیته‌ی مرکزی فرقه نیز با دکتر جاوید خواه‌ناخواه موافقت کرد. چون او از پیش‌گمارده‌ی پلیس آن‌ها بود دولت قوام السلطنه و شاه‌نیز او را بسمت استان‌ها در آذربایجان پذیرفتند و قرار شد که او به‌مراهی آقای شبستری برای سر و صورت دادن کارها به تهران بروند. این‌دو تن با زبانه‌اشاره‌ی دستگاہ پلیس و ارتش آقای سرتیپ پناهی‌ان را نیز که هنوز رئیس‌ستاد بود بدست‌آویز روشن ساختن کار ارتش و افسران با خود بردند اما آقای پیشه‌وری در کمیته‌ی مرکزی به تصویب رساند که آقای پادگان هم چون نماینده‌ی فرقه با آن‌ها باشد. این‌نمایندگان شاید کمی پیش از آغاز شهریور ماه یا آغاز آن رهسپار تهران شدند اما از آغاز پیدا بود که کار به چه منوال خواهد گذشت.

چنانکه آقای پادگان پس از بازگشت روایت می‌کرد دکتر جاوید هر روز ساعت‌ها پشت در اتاق وزیر کشور به انتظار می‌نشست تا شاید او را بپذیرد و هر روز به فردا موکول میشد. در جواب دیدن آقای شبستری که خود را سرپرست گروه میدانست اشخاص را با زیرشلواری می‌پذیرفت و در آنجا جز سورچرانی کاری - نمی‌کردند. این‌ها همه خواستهای آقای قوام السلطنه بود

چون او میخواست بمردم نشان دهد که در آذربایجان قیامی نیست بلکه گروهی او باش و نادان دست نشانده‌ی روس هستند. او میخواست بگوید که آنها آن گروهی بی فرهنگ‌اند که هنوز با رسم‌های ساده‌ی برخورد با مردم آشنا نیستند. کوتاه سخن اینها هستند که داعیه‌ی اداره‌ی کشور را دارند.

وزارت اقتصاد تهران بدستور آقای قوام السلطنه حواله‌ی قندوشکروچای سهمیه آذربایجان را که نزدیک یکسال نرسیده بود یکجا به آقای دکتر جابری داد و او هم آن را در بازار تهران فروخت و پولش را با آقای شبستری تقسیم کرد.

آقای پادگان پیش از اینکه برنامه‌ی کار این به اصطلاح نمایندگان پایان پذیرد چون تاب دیدن آنهمه نابسامانی‌ها را نیاورد با دلی پر خون به تبریز بازگشت.

آقای سرتیپ پناهیان در این سفردستورهای آقای تیمسار سرلشکر حاج علی رزم‌آرا رئیس ستاد که به حق مردی کاردان وزیرک و میهن پرور بود دریافت کرد که پس از این از چگونگی آن خواه نوشت.

در اینجا باید یادآور شوم که شاید پاره‌ای از خوانندگان مانند آنچه من در آغا زگمان می‌کردم تصور کنند که دسیسه‌های آقای پناهیان در آذربایجان علیه فرقه و افسران و دیگر کسان ناشی از میهن پروری و ایران دوستی او بود و او علیه بیگانه پرستان و جدائی خواهان مبارزه می‌کرد اما زمان نشان داد که واقعیت جز این است. او میهن پرور نبود و نیست و در باکو و مسکو نیز همه‌ی تلاش خود را علیه دیگر ایرانیان ادامه داد تا مگر نشان مقامی در دستگاه بیگانه‌ی روس برای خود دست و پا کند. اگرچه روسها به او روی خوش نشان نمیدادند اما او از هیچگونه تلاشی برای نزدیکی به آستانه‌ی آنان خودداری نمی‌کرد و سرانجام هنگام فرمانروایی

تکریت‌یها که دولت عراق به هر گروه یا کسیکه علیه ایران -
اقدامی کند توسل می‌جست و آقای تیموربختیار علیه دولت
ایران و شخص محمدرضا شاه آنجا سنگر گرفته بود و برای شخص
منهم دعوتنامه با روادید سیاسی به مسکو فرستاد
ومن نپذیرفتم و توسط سروان توپخانه آقای مراد رزم آورده
با دستگاہ روس و عراق و سپس انگلیس همه سروسری داشت
به عراق رفت (افسر متواری توده‌ای) و در دستگاہ رادیوئی
که هر روز خوزستان را عربستان میخواند و خلیج فارس را
خلیج عربی مینا میدتعه‌زیه گردان شد و مدتی‌نان میهن
فروشی خود را در دستگاہ عراق خورد و پس از پیمان الجزایر
که مناسبات ایران و عراق بظاہر بهبود یافت و نیازی به
وجودا مثال اونماند ناچار رهسپار مسکو شد و در سفارت
عراق در آنجا پادوئی و خبربری میکرد و هم‌اکنون نیز
جیره‌خوا رومانیان بگیر همین سفارتخانه در مسکو -
میباشد و بشغل خدمت بیگانه مشغول است .

این نمایندگان جز آقای پادگان با یک مشت مدح و ثنای
آقای قوام السلطنه به تبریز بازگشتند . فرقه برای شنیدن
گزارش آنان نشست گسترده‌ی فعالان حزب را با حضور اعضای
کمیته‌ی مرکزی تشکیل داد . در این نشست همه‌گانی آقای
پادگان با کمال سادگی همه‌ی نابسامانیهای که این -
آقایان در تهران ببار آورده بودند با زگو کرد ما آقایان
سلام الله‌جا وید و شبستری جز تعریف و مدح و ثنای قوام -
السلطنه چیزی نداشتند که بگویند و ترجیح بند گفتارشان
این بود که آقای قوام السلطنه حسن نیت دارد . جلسه‌ی
فعالان که بیش از ۷۰۰ تن بودند چنان آنها را کوبید ، که
هیچ آبروئی برایشان نماند .
پس از این نشست موضع‌گیری در فرقه آشکارتر شد . مردمسی

که با پاره‌ای امیدها به فرقه آمده بودند در یافتند که با این وضع دیگر آمیدی نیست. اما از روی ناامیدی بر علیه این گروه دورو بلکه ده‌رو در صفوف فرقه فشرده تر شدند چون میدیدند که چگونه این گروه که آشکارا نوکریگانه‌اند خود را خیرخواه دولت ایران نیز جا میزنند. با یدیا دور شوم که مردم میهن پرور و ایران دوست آذربایجان به شاه علاقه مند و بیه‌ا و امیدوار بودند اما به شخص قوام السلطنه و روسها سخت بدبین شدند خوانندگان توجه فرمایند که اینان چگونه هم به گردانندگان میهن خودمشتی دروغ تحویل میدادند و هم فریبهای بیگانه‌گان را میپذیرفتند این گروه از هر جا و هر کس حق حساب بیشتری می‌رسید بدان روی می‌آوردند.

آقای سلام‌الله‌جا و یدودار و دسته‌ی اوبیکا رننشستند و با صلاح دید آقای سرهنگ قلی‌اف گروهی تروریست از مهاجرین به سردستگی مسیب فیض‌الله زاده نامی آماده کردند که در صورت لزوم ما را که مخالف حل مسالمت‌آمیز روابط روس و ایران و امتیاز نفت شمال و گویا سدی در برابر اعمال سیاست روسها در ایران بحساب می‌آیدم ترور کنند. در اینجا خوانندگان توجه فرمایند که بخوبی آشکار میشود که از آغاز برپا شدن حزب توده و پیدایش فرقه‌ی دمکرات - آذربایجان برای گرفتن امتیازها بویژه نفت شمال بود و چون قوام السلطنه در مسافرت بمسکو به روسها و بویژه به استالین وعده‌ی امتیاز نفت شمال را داد بنظر روسها وظیفه‌ی ما که تعزیه‌گردانان فرقه‌ی دمکرات بودیم پایان پذیرفته تلقی میشد و اگر در جهت دیگری پافشاری می‌کردیم باید از میان میرفتیم.

اما کار بدین آسانی هم ممکن نبود چون مردم فهمیده بویژه

افسران ارتش و اعضای پیشین حزب توده که استخوان بندی فرقه‌ی دمکرات آذربایجان را تشکیل می‌داد همه و همه با ما بودند. آنها نه نوکر روس بودند و نه دل خوشی از دستگاه حاکمه‌ی ایران بویژه دولت قوام السلطنه با آن گذشته داشتند.

روسها که تا آن زمان ما را به مبارزه‌ی با دولت ایران پی گیر برمی‌انگیختند با سفر آقای قوام السلطنه به مسکو و فریب استالین و دستگاه او و بیکیاره امید خود را به قوام السلطنه بستند و پنداشتند آرزوئی که سالها در سر می‌پرورانند برآورده شده و خوابهای طلائی که برای دست یابی به همه‌ی شمال ایران میدیدند به حقیقت پیوسته است ازینرو همه‌ی پشتیبانی خود را به گروه سلام‌الله جاوید شبستری - بریا تمرکز دادند. ما ماندم و فرقه و مردم و افسران، اعضای فرقه در حومه‌ها هر کس را که کوچکترین وابستگی به گروه جاوید و شبستری داشت و یا سرسپرده‌ی روس شناخته شده بود از خود راندند و اگر در سازمانهای فرقه به کارهای مسئولیت دار گمارده شده بودند از کار برکنار و منزوی کردند.

در این گیرودار خبر رهسپاری ارتش به سوی آذربایجان به گوش میرسید. آقای سرتیپ پناهیان به میانجیگری آقای تیمسار سپهبد شاه‌بختی فرماندهی سابقش و به دستور آقای تیمسار سرلشگر حاجعلی رزم‌آرا نیرنگی بکار برد. روزی عنوان کرده‌گویا از دوستان نزدیک افسر خود در ستاد ارتش در تهران نقشه‌ی حمله‌ی ارتش به آذربایجان را که سرلشگر رزم‌آرا طرح کرده بدست آورده است.

این نقشه‌ی ساختگی او نشان میداد که ارتش شاهنشاهی از راه تکاب و میاندوآب به مراغه و سپس به تبریز هجوم خواهد

کرد و بودن هنگی را که به فرماندهی آقای سرهنگ مظفری در تکاب مستقر و به تعرض گاهگاهی سرگرم بودگواه مدعای خود میآورد.

آقای پیشه‌وری کاملاً دست پناهیان شده بود چون او برای اینکه آقای پیشه‌وری را سرگرم و مطمئن کند پی‌گیر از شکست ناپذیری ارتش آذربایجان دم میزد. اما کارها روز بروز بیشتر و تندتر از زهره بیرون می‌افتاد و آشکار می‌شد که به دستگیری این گروه چند روچه‌دومی گسترده شده است. در رایزنی که آقایان پیشه‌وری و یادگان و قیامی و من - داشتیم تصمیم گرفتیم آقای پناهیان را از ریاست ستاد برداریم و آقای تیمسار آذر را با شتاب از اردبیل فراخواندیم و با سخگویی یادگان اردبیل را به سرهنگ ۲ علی نوائی واگذار کردیم.

تیمسار آذربه تبریز آمد، دیر شده بود و پناهیان نقشه‌ای را که داشت انجام داده بود. همه‌ی نیرو در مراغه و مهاباد و میان دو آب و تکاب تمرکز یافته بود.

سرتیپ آذر در نخستین روز رایزنی گفت که ارتش تعرض اصلی خود را به آذربایجان از قافلان کوه خواهد کرد و نه از تکاب و مراغه و برآستی همین جور هم بود.

در اوایل روزها آقای تیمسار نوائی را ما مورپدا فسد شهر تبریز و تیمسار عظیمی را ما مورپدا داشتن استحکامات دور و وره ویژه بلندیهای میانه و تبریز کردند و من ما مور سازمان دهی لشکر ضربتی به نام بابک شدم. ماهمه دست بکار شدیم اما دیروکارها از پایه سست بود.

تیمسار نوائی گزارش داد که در تبریز جزیک دبیرستان ارتش و یک آموزشگاه ستوانی بجای نمانده است. من چند تن از افسران را که در تبریز مانده بودند برای سازمان

دهی لشکر با یک فرا خواندم. آقای سرهنگ ۲ احمد شفا سی سبزواری افسردا نشمنند تو پخا نه را رئیس ستاد لشکر تعیین کردم و به حوزه های فرقه دستور دادم تا هر جوان تندرستی را که دا و طلب سربازی است به لشکر روانه کنند. بزودی - گروه های زبده ای نام نویسی کردند و به آموزش پرداختند در اینجا با یدیا دآ و رشوم که به هیچر و افسر کافیه برای فرماندهی یگا نهاداشتیم تا جایی که ستوان ۳ هسا فرمانده گردان گذاشته شدند.

آقای تیمسار نوایی که هم پا سخگوی پدا فند شهر تبریز و هم مسئول مالییهی ارتش بود در کوتاه ترین زمان همه ی شرایط زندگی و خوابگاه و خوراک سربازان را آماده کرد همه ی افسران و گروه بانان در تلاش شبانه روزی بودند تا سربازان را در زمان کوتاهی برای نبرد آموزش دهند. خوانندگان ممکن است در شگفت شوند که ما که همه میهن پرور بودیم و آزادی و آبادی ایران میهنمان را - میخواستیم چرا اینگونه با جان و دل در راهی گام برمیداشتیم که بیراهه بود. سبب این بود که ما نادرست شیفته ی نگرشی شده بودیم که بگمان ما تنها راه رهائی میهنمان از جنگ این یا آن بیگانه و دست نشانگان آنها بود غافل از آنکه در عمل واقعیتها با بسیاری از نظریه ها فرسنگها فاصله دارد و تلاش ما چیزی جز از چاله به چاله و پل بردگی و بندگی افتادن نبود.

برای اینکه خوانندگان گمان نکنند که تنها ما کمونیستهای کتاب خواننده بودیم که آزادی و استقلال ایران را در بکارگیری نظریات ما رکن برپا کردن انقلاب در ایران میدیدیم من نامه ی استاد فریدون توللی مردمیهن پرور و چکا مه سرای توانا را که گویا متاسفانه در گذشته است و در آغاز تشکیل دولت فرقه ی

دمکرات آذربایجان به من نوشت و خوشبختانه هنوز در لای دیوان
حافظی که همواره با خود داشتم و دارم یافته ام چون نمونه ای با
خط خود او و بخشی از چکامه ای که در این باره سروده است میآورم

است در بزرگوار
در این تفریح که دوست عزیزان آقای ربانی از جمله فارس عازم سر منزل امید
آزادخواهان ایرانند فرصت را مغتنم شمرده و با ارسال قصیده زیر تبریکات صمیمانه
و اشتیاق آمیز خود را نسبت به پیروزی در حق فرقه دمکرات و کماحقا برای برادران
آذربایجانی سخنبران است و گرامی تقدیم میدارد. امید است که از ارکان فارس نیز
بتوانند و طبعه ملی و مسلکی خود را انجام داده و در انظاره از برادران آذربایجانی خود
عقب نمانند.

قصیده زیر در نگاهش کرده شده و در اثر همگی از تجلی از روح این خود داران
شده و حق روزنامه این آزادخواه مرکز هم است. از اصلاح ندیده اند ولی چنانچه ضابطه
صلاح باید مصلحت جانب زد
تقدیم به برادران آذربایجانی
فریدون تولی

اسیران را گران آمد گران

اسیران را گران آمد گران
یلان را ناخوش آمد زنده گانی
ناله کند ز نفس بهر می نهانی
بگردد آمد سرمی از سخت جانی
زبانی خسته شد از بیزبانی
بهر جانب سر آتش افی
به دانه طعم نا توانی -
در آمد همچو سیلی ناگهانی -
بر آتش یلان باستانی

بر آمد تیغ آرزو با بیجانی
دلبران را بر دهن خون میجوئید
توفیق از ارس باد می شود بار
بگفت آمد تنی از ناگوار می
لگدنی پاره شد ز داد خواهی
زمین آتش افشان گردید و برداشت
گروه خفته شد بیدار و بگشود
بر آمد همچو طوفانی غضبناک
خوشید آتش خون و بسپار

برگ نمانم خوم تا قرآ -
سنگ را دراز جان بر آورد
پایگان از قفس جسته و بستند
زبون کردند رسم زورگویی
بجانباری کمر بستند و بستند
سجود شستند مغز را راست
سهم لکل کرد و نادان شرداد
لکل خونین لکل آتش لکل درد
لکل جور و محاب سهر یاران -
لکل بی اعتماد شاهی مجلس
لکل کیش صدر و نسیم دولت صدر
نخیزد از چنین لکل جو چنین بار
لکل خون میچکد خوش ز گلبرگ
همه بویش بود خود بوی باروت
همه دود تا که این کارگران راست
بس آرزو با یکان بینی بهر سوی

درخت کا بمحش کا ومانی
بروین تنک و داس دیتکانی
مگر خصم عهد مهمفانی
نگون کردند سخت حکمرانی
در نفرین و باب توحه خوانی
سجود شستند تنگ بانشانی
ولا کلهای سرخ از غوانی
لکل خوارم لکل نامهربانی
لکل زجر و عقاب سهر بانی
لکل بیداد خان و بیخانی
نشاندش بیخ و کردش باغمانی
نخیزد دوستی از سر گران
نخواست جور و بخش جانمانی
همه خارش بود تیغ کا فانی
برگ توده برگ شادمانی
که گیرد دست آرزو با یکانی

با تقدم ارادت و سلام

زین تبریح
۱۳۵۱

آری بسیاری از مردم میهن پرور ایران گمان میکردند که حزب توده و فرقه‌ی دمکرات آذربایجان ساخته و پرداخته‌ی خود ایرانیان است از اینرو بدانها روی آوردند و از آنها چشم امید داشتند. آری مردم ما نمیدانستند که برپا دارنده و گرداننده‌ی حزب توده بیگانگانند و آگاه نبودند که فرقه‌ی دمکرات آذربایجان را میرجعفر باقراف به اغوای آقای عبدالصمد کا میخش در ساکوطر ح ریزی کرد.

برای آماده کردن لشکر ضربتی با بک و گروه یدا فن دشمن تبریز زیر فرماندهی تیمسار نواشی به آقای کایان - مراجعه شد چون هنوز انبارهای جنگ افزار در دست او بود اما او گفت که جنگ افزار نداریم. آقای پیشه‌وری او را نزد خود خواند و پس از سرزنش و دشنام بسیار کلید انبارهای جنگ افزار را از او گرفت و به من سپرد.

من به همراهی چند افسر از آن میان سروان توپخانه حسین فاضلی انبار جنگ افزارها را با زدید کردیم تفنگ و تپانچه به هیچ رون بود چون به جوری که در گذشته یاد کردم همه را فروخته بودند ما آنچه خریدار نداشت و آن زمان بدر کردها نمیخورد چون خودکار دستی و سبک و بسیاری خودکارهای سنگین بجای مانده بود. این خودکارهای سنگین همه فولاد از بهترین خودکارهای جنگ جهانی دوم بود که روسها از آلمانها به غنیمت گرفته بودند.

ما ناچار شدیم همه‌ی لشکر و مداخلین تبریز را با خودکارهای سبک و سنگین آماده کنیم. خوانندگان که با سربازی و ارتش آشنا می‌دانند میدانند که چنین تجهیزاتی هر اندازه خوب هم که باشد برای یک لشکر کافی نیست به هر حال چاره ای نداشتیم.

در اینجا یادآور میشوم که جز جنگ افزارهای بدست آمده از

خلع سلاح دولشگر تبریز و رضائیه و پادگانهای ژاندار-
مری روسها همه ی تفنگها و خودکارهای که به خواست آنان
تخشایی ارتش ساخته بود و بسیاری خودکارهای دستی و
سبک و سنگین و تپانچه ای که از ارتش آلمان نازی به-
غنیمت گرفته و همچنین خودکارهای دستی و تپانچه
هایی که (کلت) برپایه ی قانون و امواجاره از آمریکا
دریافت کرده بودند در اختیار ما گذاشتند. این جنگ افزار
ها یکجا برای آماده کردن نزدیک به ۱۰ لشکر بسنده بود
آنچه ما برابر نیای زمیندیهای آن زمان کم داشتیم توپ و
خمپاره انداز و هواپیما بود.

در این میان آقای تیمسار آذربای ما دیدار کرد و خواست که
چون غلام یحیی در فن سربازی مجسمه ی نا آگاهی بیش نبود
دستور داده شود تا افسری آگاه و کارآمد برای فرماندهی
دفاع قافلان کوه روانه گردد. حتی و پیشنها دکرده خود او
به دانجا برود اما آقای پیشه وری موافقت نکرد پس از
رفتن تیمسار آذر من سبب موافقت نکردن او را پرسیدم. او
گفت شما که خوب میدانید غلام یحیی را من به آنجا نفرستاده
ام تا او را اکنون عوض کنم. بیگمان با عوض کردن غلام
یحیی ماهگی دچا رخشم روسها خواهیم شد. خوانندگان به
ویژه جوانان ما خوب توجه کنند و از گذشته پندگیرند و
بدانند که دخالت بیگانه هر که و هر کشوری که باشد در کار
کشور دیگر سرانجام جز زیان و پیشمانی چیزی ببار نمیآورد
تا چه رسد به آنکه بیگانه آقا و فرمانده و فرمانفرمای کشور و
مردم و ملت با باشد.

غلام یحیی نه تنها به اندازه ی یک سرباز ساده آگاهی جنگی
نداشت حتی یک چریک جنگی هم بشما رنعمیاً مدتنها عمال
روسی بودند که او را ژنرال نامیدند.

اکنون توجه کنید که غلام یحیی هنگا میکه ارتش از زنجان گذشت
و به سوی تبریز در حرکت بود چه کرد. او بجای پایمردی در
نخستین برخوردها راه گریز را در پیش گرفت. او همینکه تیر
اندازی میان فدائیان و سواران آقاها را ذوالفقاری و
افشار در گرفت دستور داد فدائیان خود ما سرهنگ ۲ قاضی
اسداللهی را که افسری میهن پرور و دلیر بود از پشت با تیر
بزنند چون او دستورهای غلام یحیی قصاب را مخالف اصول
سربازی میدانست و آنرا انجام نمیداد.

غلام یحیی بجای دفاع بغارت پرداخت و چنانکه یکبار یاد
آور شد گذشته از دامهای غارتی زنجان گله‌هی دورور
میان ران نیز به اردبیل برای تحویل به اربابان روسی روانه
کرد و ازین گذشته در اوا پسین دم گریزبانگ میان را یکجا غارت
کرد و با خود آورد و در آن جوان به سا زمان امنیت روس داد.

در اینجنان می از آقای سرهنگ ۲ قاضی اسداللهی بردم. من
او را از زمان دانش آموزی میشناسم. هنگا میکه کشته‌ی او را
به تبریز آوردند نخست آقای پیشه‌وری و من و چندتن دیگر آنرا
بررسی کردیم من دیدم که او از نزدیک تیر خورده است چون
جای سوختگی در پوشاک او و کمی در تنش بود. من به آقای
پیشه‌وری گفتم که این افسر از نزدیک تیر خورده است و بیگمان
او را خودی‌ها از چند قدمی زده‌اند. آقای پیشه‌وری که با اصول
پزشکی قانونی آشنا نبود گمان کرد که تنها گمان من است.

اما بعدها که بیشتر راها آشکار شد چندتن از فدائیان غلام
یحیی در مهاجرت جسته و گریخته گفتند که با دستور غلام یحیی او
را که افسری نافرمان و ضد انقلاب بود از سنگر خود زده‌اند. یکی
از فدائیان زنجان که چون ممکن است هنوز در آذربایجان
شوروی زنده باشد و با این یادداشتها گرفتار در خمیان روس
گردد و من نام او را نمی‌برم در با کونزد من آمد و گفت که من

با یک تن از فدائیان سراب دسته صفرعلی در یک سنگر بودم . سرهنگ قاضی سواره پیگیرا ز پشت سنگرها میگذشت و دستور میداد یکبار که از پشت سنگر ما گذشت آن فدائی بمن گفت من اکنون کلک او را میکنم . رفیق غلام از او ناراضی است . من تا رفتم او را از آن کار با زدارم نشان نه رفته بود . سرهنگ قاضی از اسب در غلتید و همان فدائی خبر کشته شدن او را به غلام یحیی داد . غلام یحیی با چند تن دیگر آمدند . بدون اینکه کوچکترین احساس نا راحتی کنند تنها یک مشت دشنام نثار دولت مرتجع ایران و شاه کردند . و در همانجا غلام یحیی اسب او را به همان فدائی نابکار و زین اسبش را به فدائی دیگر بخشید .

غلام یحیی در قافلانکوه شکست مفتضحانه ای خورد و پس از این شکست آشکار شد که او پولهای دریافته را به جیب زده و تنها با گروه کمی فدائی در جنگ شرکت کرده است .

شاید خوانندگان گمان کنند که فدائیان غلام یحیی در - قافلانکوه از ارتش شکست خورد اما چنین نبود چون آنانرا سواران آقای ذوالفقاری و آقای افشار که پیش از ارتش در حرکت بودند تا روما رکردند .

پیش از رسیدن ارتش آقای سرهنگ بواسحقى چنانکه یکبار یاد آور شدم برای بدست گرفتن دستگاہها به ویژه نگهبانی (ژاندارمری) به زنجان آمده بود . اما همینکه ستونهای ارتش به آنجا نزدیک شد مردمی که از غلام یحیی و دارودسته اش بجان آمده بودند بپا خاستند در این گیرودار کسانی هم که بسا بکدیگر خورده حساب داشتند در آشوب شرکت جستند ازینرو - مردمی کشته و گروهی هم به تبریز گریختند در این میان آقای شیخ خوبی نی که مردی با سواد و رئیس محضراتی ثبت اسناد بود نیز کشته شد .

در میان دو آب آقای آرام که از ارمنیهای مهاجر پیش از جنگ جهانی دوم بود و از آن یکبار بیشتر نام بردم و فرقه او را - سرهنگ فدائی خوانده بود با گروه فدائی خود اگر چه اسما جزو ابواب جمعی آقای کبیری بود اما رسماً زیر فرمان هیچکس جز آقای سرهنگ قلی اف نبود از فرصت استفاده کرده و بیه این عنوان که نیروی ارتش به فرماندهی سرهنگ مظفری هر شب به آن بخش دستبرد میزد گذشته از پول همه دامهای کشا و رزان آن بخش را غارت کرد و پیاپی با مشورت سرهنگ قلی اف به ایروان روانه کرد.

این دامها را بیاری ارمنیهایی که با اجازه دولت ایران به ارمنستان مهاجرت میکردند و اجازه داشتند دامها و اموال خویش را با خود ببرند از مرز گذرانند. پاره‌ای از این ارمنی‌ها این دامها را از آن خود کردند و بخش دیگری از آن را سازمان امنیت ارمنستان ضبط کرد بجوری که از این همه غارت جز بدنامی چیزی نصیب آقای آرام و برادرش نشد. آقای کبیری هم اگر اسما چند هزار فدائی در اختیار داشت هنگام کارها شکا رشده که چند صد تن بیش نبودند و ساعتی بیش پایداری نکردند.

نیروی ارتش از قافلانکوه گذشت و به سوی تبریز پیش میآمد. مردم میهن پرور تبریز هم که از بیگانه پرستان و اوضاع بیه تنگ آمده بودند به پا خاستند.

در این هنگام آقای سرهنگ قلی اف به دستور باکو چنین مصلحت دید که آقای محمد بریا را که با دارو دسته‌های جاوید و شبستری هواخواه حل مسالمت‌آمیز و دریافت امتیاز نفت برای روسها بود صدر فرقه‌ی دمکرات آذربایجان بگذارد و آقایان پیشه‌وری و پادگان و مرا به این عنوان که مخالف حسن نیت آقای - قوام السلطنه هستیم به باکو تبعید کند.

ما اعضای کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی دمکرات به‌ایوان مشرف به
خیابان پهلوی رفتیم و مردم بسیاری در خیابان گرد آمدند.
آقای پیشه‌وری با سخنی کوتاه آقای محمدبیریا را رهبر فرقه
خواند و آقای بریا که از نادانی گمان می‌کرد به جایگاه بلند
رسیده است داد سخن داد و مردم تبریز و آذربایجان را به
آرامش فراخواند و به حسن نیت آقای قوام السلطنه و
انتخابات آزاد پس از رسیدن ارتش به تبریز نوید داد.

آقای پیشه‌وری و من از در شمالی ساختمان فرقه بیرون و با
قرار قبلی به سرکنسولگری شوروی نزد آقای سرهنگ قلی‌اف
رفتیم، درست بیاد ندارم که آقای پادگان هم در این دیدار
نا میمون با ما بود یا نه.

در اتاق کوچکی درخا و رحیا ط آقای قلی‌اف ما را پذیرفت.
آقای پیشه‌وری که از روش نا جوانمردانه‌ی روسها سخت بر
آشفته شده بود از آغاز به سرهنگ قلی‌اف پرخاش کرد و گفت شما
ما را آوردید میان میدان و اکنون که سودتان اقتضا نمی
کند نا جوانمردانه رها کردید. از ما گذشته است اما مردمی
را که به گفته‌های ما سا زمان یافتند و فداکاری کردند همه را زیر
تیغ داده‌اید بمن بگوئید پاشخگوی این همه نا بسا ما نیها
کیست؟ آقای سرهنگ قلی‌اف که از جسارت آقای پیشه‌وری
سخت بر آشفته بود و زبانش تپق زد یک جمله بیش نگفت -

سنی گتیرن سنه دیبرکت (کسی که ترا آورد بتو میگوید برو)
و جمله‌ی دیگری هم بدان افزود که ساعت ۸ شب امروز رفیق
کوزل‌اف بیرون شهردرسر راه تبریز - جلفا منتظر شماست
و از جا برخاست و دم در ایستاد. این بدان معنی بود که دیگر
آما دگی گفتگوی ما را ندارد و با ید برویم.

آقای پیشه‌وری و من و گویا آقای پادگان بیرون آمدیم.
* اکنون که این یادداشتها بچاپ می‌رود گفتار و رفتار آن

روز آقای سرهنگ قلیاف مرا بی اختیار بیا در فتا رستریپ
 هویزر و دیگر بیگانگان با پادشاه ایران محمدرضا شاه
 (یعنی نماینده ملت ایران) انداخت (البته با بیش و
 کم فرقهائی). ازینرو من با زبه همه هم میهنان بویژه
 جوانان یادآور میشوم که در همه ی کارها چه کوچک و چه
 بزرگ بویژه کشور داری که سرنوشت مردم و میهن بدان وابسته
 است بهیچروا میدبه هیچ بیگانه ای نبندند. البته این
 بدان معنی نیست که ما نباید با بیگانگان سروکار داشته
 باشیم و گفته های پوچ و بی معنی نه شرقی و نه غربی دستگاه
 تحمیلی اسلامی را تکرار کنیم بلکه بدان معنی است که
 از وابستگی با بیگانگان سخت بپرهیزیم. ماهم بویژه –
 کسانی از ما که بیش یا کم زمام امور کشور و میهن ما را بر
 زمان به دست خواهند داشت ناچاریم و باید با بیگانگان
 سروکار داشته باشیم و از سوی دیگر برای آنکه در دام رهایی
 ناپذیر کمونیسم و روس نیفتیم ناگزیریم از یاری دیگران
 سودجوئیم. اما این بدان معنی نیست که خود و کشور خویش
 را در بست در دسترس آنان بگذاریم و به دیگر سخن سربسته
 فرمان آنها باشیم ما باید هم بستگی را از وابستگی بشناسیم
 و هیچگاه گامی در راه وابستگی برنداریم *
 پیش از اینکه دنباله ی وضع آذربایجان و تبریز و سفر به
 باکورا بنویسم برای اینکه خوانندگان بخوبی دریا بند که
 نه تنها فرقه ی دمکرات آذربایجان ساخته و پرداخته و گوش
 بفرمان روسها بود بلکه حزب توده ی ایران یا به گفته ی –
 تعزیه گردانان آن حزب طراز نوین نیز چگونه هم دست پرورده
 و وابسته وزیر فرمان روسهاست و هم در دست پلیس ورزیده
 و کهنه کارانگلستان با زیچهاست توجه ی خوانندگان را به
 گزارش زیر که در ۱۵ آذر ماه ۱۳۵۴ نوشته ی آقای فتح الله

بهزادی مسئول ساواک در آلمان خاوری به تیمسار رئیس
ساواک در اروپا است جلب میکنم“ تا بدانی کاین همه لاف شرف
بیجاستی“
اینک گزارش آقای فتح‌لله بهزادی (چون فتوکوپی آن خوانا
نیست چاپ عین آن ممکن نگردید)

محرمانه و مستقیم

مقام معظم ریاست عالی سازمان اطلاعات و امنیت کشور در
اروپا
پیر و امریه ۱۵ آذر ۱۳۵۱ محترماً گزارش میدهد:
خاطرتیمسار معظم مسبوق است که اقدامات ما در اینگونه
ما موریت با دشواریهای گوناگون روبروست زیرا برخلاف
کشورهای اروپای غربی نه تنها پشتیبانی دولتهای
دوست برخوردار نیستیم بلکه به عکس باید با کمال دقت -
مراقب اقدامات مقابل بوده و بهانه‌های بدست نداد که
موجب اشکال برای وظایف سفارت گردد بویژه آنکه جناب
آقای فرخ درباره‌ی این قبیل مسائل بسیار محتاط هستند
و چندین بار به استناد دستورهای مرکز تا کیداتی در ایسن
خصوص کرده‌اند. از سوی دیگر اینجا مرکز فعالیت حضرات -
است و باید کوشید تا عملیات مربوطه به نقشی «سینه خیز»
موضوع بحث نامه‌ی شماره‌ی ت ۲۵/۱۵/۵۳/۹۰۲ آهسته‌ولی
محکم بدون بیدار کردن دارودسته‌ی کمیته‌ی مرکزی و دولت
آلمان شرقی که از آنها پشتیبانی میکنند انجام گیرد. با
وجود این میتوانم عرض کنم از ابتدای ما موریت چاکرکار -
های ما آنطور که به عرض رسانده‌اند بی نتیجه نبوده است.
درست است که از تماسهای ما در اینجا اطلاعات زیادی در
باره‌ی چگونگی فعالیت مخفی حزب منحل بدست نیامده

است و تاکنون نتوانسته ایم از افراد کمیته‌ی مرکزی یا وابستگان مستقیم آنها کسی را داشته باشیم که ما را از داخل یاری نماید ولی معذالک اطلاعاتی درباره‌ی آنها تلفونها، خانوادها و برخی افرادی که از غرب با اینها تماس دارند و نیز در مورد مناسبات میان افراد و جناحهای مختلفه‌ی حزب منحل به دست آمده که پاییه‌ی بهره برداری ما در آینده در جهت اجرای نقشه‌ی "سینه خیز" گردد.

لذا ما به عرض تیمسار میرساند که این اطلاعات مرتباً به مرکز گزارش شده و آنچه را که مربوط به مناسبات با افراد مقیم کشورهای اروپای غربی بوده به کلن فرستاده شده است.

چنانکه بعرض تیمسار رسیده است در تاستان گذشته آقایان دکتر محمودرنجکش، دکتر احسان نراقی و جناب آقای احمد مجیب بدستور مرکز ملاقاتی با اینجانب داشتند. اگر این ملاقات و شرح کامل گفتگوها را مستقیم بعرض نرسانده‌ام از آن جهت بود که آقایان احسان نراقی و رنجکش وعده کردند که در مراجعت به فرانسه و انگلستان تیمسار را از جریان مسبق خواهند نمود. بنا بر این بنظر جا کر رسید که گزارش ویژه‌ای در این باره تهیه نموده تقدیم حضور نمایم. اکنون معلوم میشود که این آقایان در اثر عدم امکان ملاقات با تیمسار یا به هر دلیل دیگر گزارش امر را محول به اینجانب نموده‌اند و در نتیجه از طرف تیمسار معظم مورد بازخواست قرار گرفتیم. بهر حال عاجزانه استدعا دارم که مرا از این قصور غیر عمدی معذور فرمایند. تمام گفتگوهای این ملاقات ثبت شده موجود است ولی چون به امر مرکز عازم تهران هستم امکان آنکه همه را فوراً ما شین کرده بفرستم ندارم و بهمین جهت بخلاصه گفتگوها اکتفا نموده و ارسال گزارش کامل را با اجازه‌ی تیمسار به بعد از مراجعت موکول میکنم.

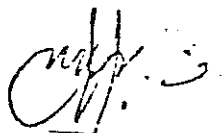
در حالیکه آقایان نراقی، احمدی و مجیب ما مور بودند برخی اطلاعات را که در پارلیس ولندن بدست آمده است در اختیار - اینجا نب بگذارند آقای دکتر رنجکش از تهران ما موریت داشت که علاوه بر اطلاعات ویژه خود از لندن و آمریکا نظرسا زمان مرکزی را نیز به اینجا نب ابلاغ نماید. خلاصه آنکه بنا بگزارشها شیکه مظرفیروز به را بطین انگلیسی خود داده است خاله اش مریم فیروز، زن کیا نوری (مستی) دبیر حزب منحل و عضو کمیته مرکزی است مرتبا با وی در ارتباط است و اطلاعاتی در اختیار او قرار میدهد اخیرا از جمله برخی اطلاعات در باره برگزاری پلنوم حزب منحل و کسانی را که تازه وارد آن نموده اند بمظرف رسانده است (متاسفانه مظفراسامی را یادداشت نکرده و فقط نام چند نفر از جمله خاله ی خود مریم و ملکه محمدی و ابراهیمی را از روی حافظه نوشته است) - از این گزارشها چنین برمیآید که کیا نوری در این جلسه با پشتیبانی روسها دبیری حزب منحل را در اختیار خود گرفته است و در واقع دبیر کلی اسکندری جز صورت ظاهریش نیست. این همان مسئله ایست که بنا بسه اطلاعات ما از سال پیش به این طرف از قول کیا نوری و نزدیکیانش نقل شده که گفته اند همه کارها در دست کیا نوری است و اسکندری کارهای نیست. مظرفرضمن تا ئید این مطلب اظهار نظر میکند که با ید از این جریان در جهت رخنه کردن در درون حزب و در دست گرفتن رهبری آن استفاده نموده و کار کرد. بعقیده او کیا نوری و زنش موفق شده اند که ملاقات روسها را بدزدند و از قراریکه مریم بمظرف گفته است کیا نوری از اعتماد کامل روسها برخوردار است و هر چند یکبار او را احضار میکنند و دستورها ی محرمانه بوی میدهند. دیگر اعضای کمیته ی مرکزی جرات مخالفت با او ندارند و واکنش اسکندری هم ضعیف است زیرا میترسد و میخواهد تا حد امکان

در مقام رهبری بماند. ظاهراً شخصی بنام سمونیکو با
کیا نوری و مریم رابطه بسیار نزدیک دارد و آنها هر چه

میخواهند بوسیله او انجام میدهند. این شخص بمریم قول
داده است که بزودی شوهرش را بدبیرکلی حزب منحل برسانند
دکتر رنجکش ضمناً متذکر شد که این اطلاعات از طریق آمریکا
نیز تأیید شده است. بطور کلی او اطلاع میداد فرا مرز سیف
پور فاطمی (شوهر دختر مریم) که گویا اسمش افسانه و
تبعه آمریکا است) با آنکه تابعیت آمریکائی دارد روابط
خانوادگی خود را با مقامات انگلیسی حفظ کرده است.
فرا مرز و زتش با مریم فیروز ارتباط مستقیم دارند و از قرار
چندین بار مخفیانه بیدار آنها به برلن آمده اند و به
لندن و پاریس مسافرت کرده اند. دکتر نراقی و احمدی -
ارتباط نزدیک میان مظفر فیروز و سیف پور فاطمی را تأیید
میکند و میگویند که زن مظفر (خانم دولتشاهی) نیز واسطه
ارتباطات میان مریم و مهرانگیز دولتشاهی نمایند. سابق
مجلس و برخی دیگر از افراد خانواده‌های فرما نرمانی
و دولتشاهی است. جناب آقای مجیب و دکتر رنجکش میگویند که
سازمان مرکزی مجموع این ارتباطات را تحت کنترل دارد
و همه اطلاعاتی که از آمریکا و پاریس بسرویسهای انگلیسی در این
مورد میرسد مستقیماً در اختیار سازمان قرار میگیرد.
اطلاعات دیگری که در این جلسه مطرح شده است از جمله درباره
فعالیت مظفر فیروز در جمعیت "ملت‌های فرانسه و جهان سوم"
است که وی موفق شده است خود را بسمت رایزن فرهنگی و
دیپلماتیک بقبولاند و استفاده‌هایی که از این راه بوسیله
روزنامه (کوریه دیپلماتیک) ارگان این جمعیت برای کسب
اطلاع از کشورهای غربی و عده‌ای ایرانیان میکنند جنبه فرعی

- دارند و تما ما ثبت شده است و بمحض با زگشت از تهران آنها را مایشین شده تقدیم خواهم کرد. جناب آقای مجیب و دکتر رنجکش نظر مرکز را در مورد بهره برداری از این اطلاعاتی در جهت پیشرفت نقشه "سینه خیز" بشرح زیر با ینجا نب ابلاغ نمود.
- ۱- اینکه کیا نوری و زنش که با روسها نزدیکی بسیار دارد و مورد پشتیبانی آنها قرار دارند از نظر زمان مرکزی امر مثبتی است زیرا بمناسبت اقدما ما تیکه در سال ۱۳۳۳ نموده است و نامها یکها از او در دست است ششستش زیر سنگ است و در آینده میتوان از آن استفاده نمود. از طرف دیگر زنش مورد اعتماد کامل است و با ارتباط وسیعی که او خوانواده اش دارند وثیقه مطمئنی برای سازمان است.
 - ۲- بنا به این ملاحظات باید هرچه بیشتر در جهت اینکه روسها از کیا نوری پشتیبانی کامل میکنند و حزب منحل در دست اوست تبلیغ بشود زیرا مداخله ی روسها در امور داخلی حزب منحل بیشتر علنی میگردد و از سوی دیگر اعضای کمیته ی مرکزی بیش از پیش تسلیم کیا نوری و زمینه روی کار آمدن او سریع تر فراهم میشود.
 - ۳- هر قدر ممکن است در بی اعتبار کردن کمیته مرکزی و روی بی عرضگی اسکندری تکیه شود.
 - ۴- هیچگونه کوشش برای ارتباط مستقیم با کیا نوری و زنش انجام نگیرد و از افشای هرگونه اطلاعاتی که در باره روابط این افراد بدست میآید خودداری شود.
 - ۵- ارتباط منظم با لندن و پاریس بوسیله ع-۵۳ و ع-۷۲ حفظ شود و ارتباطات از طریق ملاقاتهای حضوری انجام گیرد.
 - ۶- سختگیری نسبت به اعضای حزب منحل (گذرنامه، ویزا و غیره) همچنان ادامه یابد و گزارش پیشرفت کارها مستقیماً از طریق کلن فرستاده شود.

این بود بطور خلاصه گزارش گفتگوها فی‌که ما در جلسه تا بیست و
گذشته با آقایان نامبرده داشتیم. یکبار دیگر از تا خرید
ارسال این گزارش معذرت میخواهم و امیدوارم که مورد عفو
تیمسار معظم قرار بگیرم. خواهشمندم عرایض چاکرانه مرا خدمت
خانم محترم ابلاغ نموده و در صورتیکه فرمایشی برای تهران باشد
لطفاً تلفوناً قبل از ۲۵ آذر ابلاغ فرمایند تا با کمالات افتخار
انجام گیرد.



گزارش مسئول سازمان اطلاعات و امنیت ایران در آلمان
خاوری آقای فتح‌الله بهزادی به رئیس آن در اروپا که در بالا
آمدت‌ها برای کسانی روشن و سودمند است که با چگونگی وضع
اعضای حزب توده بویژه دستگاره رهبری آن وابستگی‌های آنان با
دستگاره حزب کمونیست شوروی و سازمان امنیت آن کاب
و سازمان امنیت بریتانیا انتلیجنت سرویس آشنا باشند.
چون ممکن است پاره‌ای خوانندگان نتوانند با خواندن این
گزارش این وابستگی‌های پیچیده را در یاد زینرومن در
زیر در کوته نوشته‌ای میکوشم تا بخشهای بنیانی آنرا روشن
سازم گرچه این جستارها در دیگر بخشهای سرگذشت به درازا خواهد
آمد.

اعضای ساده‌ی حزب توده و فرقه دمکرات آذربایجان و اعضای
دستگاههای رهبری آنها همه جا سوس و سخن چین دستگاره سازمان
امنیت روس کاب نبودند و نیستند بلکه پاره‌ای از آنها که
دستگاه امنیتی روس آنان را آماده‌ی این کار میبیند بر میگزینند
و این گروه همواره از پشتیبانی همه‌سویه آنان برخوردارند
و موظفند که گذشته از انجام امور موریتهای ویژه‌ای که بدانان
واگذار میشود از زهر نشستی که در آن شرکت میکنند و یا از هر

کسی که بگونه ای با او همبستگی و بر خورد دارند پیگیر گزارشها نمی
اگرچه نا چیز و پیش پا افتاده باشد بگما رده سا زمان امنیت که
در اصطلاح خودشان رابطه نامیده میشود بدهند. پیدا است که این
سخن چنان از کار دیگر همکاران خود و همبستگی آنان آگاهی
درستی ندارند و گاهی نمیدانند که دوست دیگرشان نیز همکار
اوست. تنها بلندپایگان آنها گاهی اگر سردسته ی گروهی و یا
مانند آقای عبدالصمد که مبخش سردسته ی همه باشد همکاران وزیر
دستان خود را میشناسند. انهم نه همه سویه چون چه بسا ازین -
جا سوسان کسانی با زرس و سخن چین خود آن رهبر به دستورار -
با بان روس گما رده شده است .

برای اینک این بستگیهای پیچیده بیشتر روشن شود چند نمونه
از دستگا های رهبری حزب توده و فرقه ی دمکرات میآورم .
در کمیته ی مرکزی فرقه ی دمکرات آذربایجان آقایان پیشه ور
وقیامی و پادگان و من اگرچه همه کاره فرقه و دولت آن بودیم
و از دید حزبی با رهبران حزب کمونیست ارتباط نزدیک
داشتیم نه تنها با سا زمان امنیت شوروی همبستگی جا سوسی
نداشتیم بلکه در دستگاه کسانی بودند که از سوی سا زمان امنیت
شوروی ما مورگزارش رفتار و کارهای ما بودند. که من .
حوشبختانه بیشتر ما مورین خود را با حس ششم و هفتم که دارم -
میشناسم . اما آقایان سلام الله جا وید و شبستری و کایان و . . .
و . . . و . . . همچنین غلام بحیی در شوروی (چون در ایران غلام
یحیی عضو کمیته ی مرکزی حزب نبود) عاملین سا زمان امنیت
روس بودند .

در کمیته ی مرکزی حزب توده ایران آقایان دکتر رضا را دمنش
و دکتر ایرج اسکندری و علی امیرخبری و غلامحسین فروتن و . . .
و . . . عامل سا زمان امنیت روس نبودند و نیستند اما آقایان
عبدالصمد که مبخش و رضا و احسان الله طبری و دکتر کیا -

نوری و اردشیر آوانسیان و کامران میزانی و انوشیروان
ابراهیمی سپس مهدی کیهان و حسن قایم‌پناه و ... و ...
عالمین سازمان امنیت روس بودند و هستند.

دستگاه کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست روس بویژه دستگاه‌ها ساز-
مان امنیت آن هیچگاه دستگاه‌هی بویژه دستگاه‌های هبری حزب
به اصطلاح برادر (احزاب کمونیست و چپ دست نشاند) چون حزب
توده‌ی ایران و فرقه‌ی دمکرات آذربایجان و احزاب کمونیست
کشورهای اروپای خاوری (آلمان دمکرات و رومانی و چکسلواکی
و مجارستان و بلغارستان و لهستان) و کوبا و مغولستان خارجی
و کره شمالی و ویتنام و همچنین یمن جنوبی را سرخودرها نمیکند
و همواره در میان آنان یک اکثریت نسبی از سرسپردگان کاگ
بدا رد و همیشه فاجعه‌های ضروسی در این کشورها و احزاب
آنان هنگامی روی میدهد که میهن پروران بتوانند اکثریت
نسبی در آن پیدا کنند یا اینکه کاگ ب‌درشنا سائی گماردگان
خود دچار فریب شود چنانکه در چکسلواکی و مجارستان در سالهای
پیش دست داد * در لهستان نیز سال پیش نزدیک بود که پیش
آید که روسها زود قداره بندی را در آنجا گماردند. *

با این گوته نوشته اکنون خوانندگان در میابند که آقای سمو-
نکو کارمند درجه پائین حزب کمونیست و دستگاه امنیت روس
به چه اطمینانی به با نومریم فیروز شاهزاده خانم قول میدهد که
همسرش دکتر کیا نوری را به رهبری و دبیری کمی حزب به اصطلاح
طراز نوین شده‌ی ایران برساند.

برای اینکه خوانندگان به روش حزب کمونیست روس بویژه
کاگ ب‌در دخالت در احزاب به اصطلاح برادر دست نشاند آگاه
شوند به چگونگی سرنوشت کمیته‌ی مرکزی حزب توده از سال
۱۳۳۷ تا کنون توجه فرمایند.

در سال ۱۳۳۷ یا ۳۸ (درست بیادندارم) در مسکو پلنوم گسترده‌ی

حزب توده برپا شد که چند روز بیدار زاکشید. ما مورین حزب کمو-
نیست روس و کاک ب که بظا هر با ما شرکت نکردند در تالار دیگری
با بلندگوها همه ی جریان پلنوم را گام بیگام و موبیموزیر نظر-
داشتند چون دیدند گفتگو و کشمکش بیدار زاکشیده است و عمال
نزدیک آنان آقاییان عبدالصمدکا میخس و احسان الله طبری
و دکتر کیا نوری و احمد قاسمی و با نوریم فیروز و با نوقا سمی و
با نوصفا خانم حاتمی و ۰۰۰ و ۰۰۰ و در قشایزمین پروران و
پرسشهای بدون پاسخ آنانند سرانجام واپسین درمان همیشه
خود را بکار بردند و تصمیم گرفتند که کفهدستگاه رهبری و فعالین
را با وارد کردن عمال مطمئن خود به سود خویش سنگین کنند از
اینرو آقاییان کامران میزانی و احمد علی رصدی و محمدرضا
قدوه و سقایی و چند تن گمنام حزبی دیگر را که نام آنها را بیاد
ندارم بنام کماندیدهای کمیته مرکزی به کمیته ی حزب توده آوردند
چند سال پس از آن چون با زدیدند که پاره ای زمین پروران
هنوز در کمیته مرکزی حزب گامی فیلشان یا دهند و ستان و آزادی
میکنند دستور یکی شدن فرقه دمکرات آذربایجان و حزب توده را
دادند و با این ترفند اعضای کمیته مرکزی فرقه ی دمکرات را
به سر دستگی غلام یحیی که یک دست عامل کاک ب بود به کمیته ی
مرکزی حزب توده ملحق کردند.

با زدر سالهای ۱۳۵۲ و ۵۳ چند تن دیگر که نه تنها عامل کاک ب-
ک ب بلکه در ادارات آن درجه ی پلیسی نیز دارند چون آقاییان
کاپیتن مهدی کیهان و حسن قائم پناه و دیگران را نیز
بدانجا کشاندند و به یاری همین قره نوکرای کاک بدر
دستگاه رهبری است که هرگاه اراده کنند با یک رای گیری در
چند دقیقه یکی را برکنار و دیگری را به جای او مینشانند به
جوری که برآستی عوض کردن عروسکها در خیمه شب بازی برای
خیمه گردانان آن اندازه ساده نیست که جا بجا کردن رهبران

حزب به اصطلاح برادر برای تعزیه گردانان حزب کمونیست شوروی و کاک با آسان است .

با همین روش بود که روسها آقای دکتر رضا را دمنش را که مردی دانشمند و انسان دوست است و که زیر بسیاری از فرمایشات آنان نمیرفت نه تنها از صدارت و دبیری کمی حزب بلکه از عضویت کمیته‌ی مرکزی نیز برکنار کردند . یوبا همین ترغیب بودند که هنگامیکه سازش میان دستگاہ‌ها را ترور بزنند و انتقالیجنت سرویس دراز میان بردن حکومت مشروطه شاهی ایرا زوبرقراری خیمه شب بازی اسلامی دست داد پیش از آنکه هنوز خود محمدرضا شاه از نقشه‌ی آنان آگاه شود دکتر ایرج اسکندری را که مردی دانشمند و میهن پرور است با شتاب از دبیری کمی حزب به اصطلاح طراز نوین توده برداشتند و آقای کیا نوری قره نوکر بی‌چون و چرای پاچه ورمالیده‌ی آدمکش را بجای او انتصاب کردند در انتصاب دکتر کیا نوری روسها چند چیز را در نظر داشتند نخست اینکه او مردی است بی‌بند و بار و بی‌گفته‌ی فرنگی مآبها بی‌پرنسیپ و هنگامیکه دم از بی‌خدائی و نفی واجب الوجود میزند با کی‌ن‌دا رده ختمان من یجیب هم بگیرد وزیر عیبای سید روح‌الله نیز بخزد چنانکه گرفت و خزید .

دوم اینکه چون آقای خمینی شوهر خاله‌ی او و به دیگر سخن او پسر خاله‌ی حجت الاسلام سید احمد خمینی است بهتر میتواندست و میتواند با گردانندگان حکومت اسلامی به استناد خویشاوندگان زیان مشترک بسودا ربا بان روسی پیدا کند چنانکه کرد .

سوم اینکه او مردی است بسیار سنگدل بجوری که آدمکشی و مواهفت با کشتار و زمین بردن گروه گروه مردم بیگناه برای او از یک فنجان چای نوشیدن آسانتر است خوانندگان میدانند دادگاہ‌های بلخی که برای کشتار دولت‌مردان و بویژه امیران ارتش ایران برپا شد باز پرسان و تعزیه گردانان نشان همه‌یا

توده‌ای یا فدائی خلق و یا مجاهدین خلق و دیگر خلق پسوندان بودند که همگی آب‌شخور و آخورشان سرخ و سرانجام به کرم‌لین ختم می‌شود و از کیا نوری سر راست یا ناراست شنوائی داشتند و دارند بود. شاید خوانندگان از خود بپرسند چرا از همان آغاز پس از برداشتن آقای دکتر رضا را در منشا از دبیر کمی حزب توده این عامل نشان‌دار و جاسوس دوسویه‌ی روس و انگلیس را به دبیر یکی نگماشتند. این ازینرو بود که در آن سال‌ها پی‌گیر در تلاش بودند که مگر مناسبات سیاسی و اقتصادی خویش و کشور های دست‌نشانده‌ی اروپای خاوری خود را با ایران بهبود بخشند. آنان که همواره همه‌سویه‌کارها را بررسی می‌کنند — نمی‌خواستند سر و کله دکتر کیا نوری و یا نو مریم فیروز که در تیر اندازی نافرجام در دانه‌شگاه به محمد رضا شاه دست‌داشتند به نام دبیر کمی و عضو کمیته‌ی حزب توده پیدا شود. اما همینکه با هم اندیشی آمریکا و انگلیس مطمئن شدند که محمد رضا شاه رفتنی است ماه‌ها پیش از پیش آمدشوم فتنه‌ی خمینی او را بدین پایه تلطیف کردند. آنچه در گزارش‌ها زمان امنیت ایران بسیار آموزنده است جاسوس سه‌سویه بودن آقای کیا نوری و شاهزاده خانم همسر ایشان با نو مریم فیروز است.

این نام‌برای من و دوستان من که دیگر گاهی است به زیروبم همکارهای روس و انگلیس در ایران آگاهیم چیز تازه‌ای در بر ندارد اما بیگمان برای هم‌میهنان بویژه جوانانی که هنوز فریب‌عمال نشان‌دار بیگانه‌ها و زان میان کیا نوری و همدست های او را در ایران می‌خورند باید بسیار آموزنده و عبرت‌آور باشد.

خوانندگان درست توجه فرمایند که چگونه دستگاہ امنیت — انگلستان به یاری عاملین مطمئن خود با نو مهرانگی — دولت‌شاهی آقای فرامرز سیف پور فاطمی و همسرش با نو افسانه

دختر با نو مریم و تیمسا را سفند یاری و نیز عا مل بسیار کاردان
و با سواد خویش آقای مظفر فیروز بدست کیا نوری و با نو مریم
فیروز در کمیته ی مرکزی حزب کمونیست روس رخنه میکند تا
بتواند عا مل خود کیا نوری را به دبیری کمی حزب به اصطلاح طراز
نویس توده ی ایران بگمارد .

با ز خوانندگان با توجه به بند ۳ نقشه ی ابلاغ شده ی مرکز
به مسئول سا زمان امنیت در مییا بند که چگونه بیگانگان و
عالمین و جاسوسان آنان برای رسیدن به آماج خود از لجن
مال و بدنام کردن هیچکس به هیچرو روگردان نیستند چنانکه در
بار ه ی آقای ایرج اسکندری و بی ارزش و نابکار قلمداد کردن
او دیده میشود .

همه ی این بسته گی و وابسته گی ها در دیگر بخشهای سرگذشت من
خواهد آمد .

اکنون با ز به تبریز بازمیگردم :

همینکه از سر کنسولگری شوروی بیرون آمدیم آقای پیشه وری
بمن گفت نیا زمندی هر چه در خانه داری با خود بردار چون ساعت
۸ با راننده در بیرون شهر منتظر یکدیگر خواهیم بود .

من که از وضع شوروی نا آگاه و در آن چند روزی هم که در با کومها
بودم از زندگی مردم بیخبر ماندم و هنوز گمان میکردم در بهشت
موجود در آن سرزمین با ز شده است در پی اینکه نیا زمندی -
های زندگی حتی کمی خوردنی با خود بردارم نیفتادم .

چون غروب آن روز نشست کمیته ی مرکزی فرقه بود من بدانجا
رفتم . آقایان پیشه وری و یادگان نیا مدند . آقای ابراهیمی
نزدیک من نشست . پس از کمی گفتگو و نویدهای بی پاییه و ژاژ -
خائی های آقای سلام الله جاوید نشست پایان یافت . من با
آقای ابراهیمی بیرون آمدیم . من به او گفتم هر چه لازم داری
با خود بردار و با ماشین من برویم چون در اینجا دیگر سا مان

ماندن نیست. او گفت بمن که اجازه نداده اند چگونه میتوانم از مرز بگذرم. گفتم در مرز به باقراف تلگراف میکنم و از او اجازه میگیرم. او گفت اما دکتر جاوید گفته است که اینجا بمان و با او یکجا مبارزه‌های انتخاباتی کنم چون پس از رسیدن ارتش به تبریز انتخابات آغاز خواهد شد. گفتم تو که دکتر جاوید را میشناسی آیا با زگفته‌های او را باور میکنی؟ گفت اگر چه دو دلم اما دکتر جاوید میگوید که قوام السلطنه به او اطمینان داده است. کوتاه سخن اینکه هر چه تلاش کردم او را با خود ببرم نشد. تنها از من خواهش کرد که یکی از تفنگهای گلوله زخم را برای او بگذارم. من یک تفنگ برنوم توسط با ۱۰۰ تیر فشنگ به او دادم و به او گفتم هر چه در خانه‌ی من است از آن توست.

پوشاک سواری که بتن داشتم یک دست پوشاک و یک تفنگ شکاری کروپ ۲۰ گلوله زن و دو تپاچه و یک خودکار دستی برداشتم و از پولی که در خانه داشتم تنها ۵۰۰ تومان در جیب گذاشتم و با راننده رهسپار شدم.

گذشته از دیگر اسباب خانه دوزین بسیار خوب انگلیسی و یک تفنگ ریشارد ۱۰ و یک کروپ ۱۲ و یک سن تئین ۱۶ و یک پنج تیرپران ۱۲ بلژیکی که همه را با خود آورده بودم و چند قالیچه و دو تخته قالی بسیار خوب که از شرکت فرش تبریز خریده بودم و کتابها و یک سگ گرگی بسیار خوب را گذاشتم و رفتم.

خوشبختانه گماشته‌ی بسیار با وفا و کاردان من اسمعیلی چند روز پیش برای سرکشی به روستای مزیدآباد ده پدرم رفته بود از اینرو از سوی او آسوده خاطر بودم. بیرون شهر آقایان پیشه‌وری و پادگان با خانواده‌هایشان منتظر من بودند. آقای کوزل اف دستوره‌ای لازم برای گذر کردن از مرز را داد و ما رهسپار شدیم.

پس از گذشتن از مرزها تو میبیلهای افسران و خانواده‌های

آنان یک یک بما رسیدند. در اینجا با یدیا آورشوم که کمی پیش از رسیدن ارتش شاهنشاهی به زنجان چون پدر و مادر من میدا نستند که کارها بکجا خواهد انجامید از تهران به ده دستور دادند که اسبهای بسیار خوب و اصیلی که داشتیم و پدرم

بدانها سخت علاقمند بوده همه را به تبریز آوردند تا شاید از دست بردارین و آن درامان بماند. این اسبها در استبل لشکر تبریز همچنان ماندند و از سرنوشت آنها آگاه نشدم. زمان نشان داد که پیشبینی ما در و پدر من درست بود چون پس از رسیدن ارتش به زنجان آقای یدالله بیگدلی اسلحه دار باشی مردم را به دستا ویزا اینکه کسی از خانواده های آنان فدائی بوده و یا با دکتورها نسا ه لوارتباطی داشته است غارت کرد. او به روستائی که دامهای ما آنجا بود آمد و همه ی چشم و حتی اسباب خانه ی بیلاتی ما را به یغما برد. پدرم به آقای قوام السلطنه شکایت کرد. آقای قوام السلطنه از راه مقامات مربوطه ی قانونی دستور توقیف او را داد اما او با متحصن شدن در کاخ ملکه ی ما در محمد رضا شاه خود را رها نید. پس از دو سال که در آستانه ی مرگ قرار گرفت یکی از خویشاوندان خود را نزد پدر و مادر من فرستاد و تقاضا کرد که از او درگذرند و به اصطلاح مسلمانان او را حلال کنند. پدر و مادر من به او پیمان دادند که میتوانند آسوده بمیرد چون از او در گذشته اند. (گفته مادر من در دیدار من با من در آلمان).

و ا پسین روزیکه در تبریز بودیم پاره ای از افسران نزد آقای پیشه وری و من آمدند و مشورت کردند که چه بکنند. آقای پیشه وری گفت که چون من دیگر کسی نیستم و وظیفه ای ندا رم نمیتوانم در این باره چیزی بگویم. چون به راستی کمیته ی مرکزی فرقه به دستور آقای سرهنگ قلی ا فتصمیم گرفته بود که

به هیچ رودیگران را در جریان کارها نگذا ریم و او را چگونه همه را میدوایم تا در جای خود باقی بمانند، این هم یکی دیگر از زیانهای وابستگی به بیگانگان است که آدمیان دوستان و هممیهنان خود را جا زده و در دلد و رایزنی و با زگوشتی و واقعیات را اندازد.

من به آقایان افسرانی که دیدار کردم گفتم که جای درنگ نیست و هر چه زودتر با تیمسار آذر مشورت کنند.

تیمسار آذر که میدانست چه سرنوشت شومی در پیش است با سرهنگ قلیاف گفتگو کرد و او را خواست که تکلیف افسران را که همگی برابر آئین ارتش ایران محکوم به اعدامند هر چه زودتر روشن کند، و هم با باکو و میرجعفر با قلیاف استالین گفتگو کرد و در آغاز شب به تیمسار آذر پیام فرستاد که میتوانند همگی با خانواده‌هایشان به شوروی بروند. از این رو تیمسار آذر همه افسران و خانواده‌های آنان را تا جائیکه دست رسی داشت گرد آورده و روانه کرد و سپس خود نیز رهسپار شد. افسرانی که در مراغه و میاندوآب و تکاب در پیکار بودند نتوانستند خود را برهانند، آنان افسرانی میهن پرور و دلیر بودند افسوس که کشته و اعدام شدند.

در این گیرودار تیمسار آذر افسری را نزد پناهیان فرستاد که خود را آماده رفتن کنند اما او بیامداد که من در تبریز میمانم و کسی را با من کاری نیست، تیمسار آذر که دریافت آقای پناهیان میخواهد دستمزد چند رویشها و جاسوسیهای خود را از دوستان ستاد ارتش دریافت کند به سرگرد توپخانه آقای حمیدی دستور داد که با تنها آنچه به خانه او برود و او را به زور در اتومبیل بنشانند و بیاورد و او هم همین دستور را — انجام داد و او را به زور روانه کردند.

سحرگاهان که بمرز رسیدیم جزدوتن از افسران تیمسار روانائی

و تیمسا ر میلانیا نکه نیمروز رسیدند همه‌ی افسران تبریز و خانوادہ‌های آنان با ما بودند .

از افسرانی که در جنوب و جنوب باختری آذربایجان درگیر بودند تنها دو تن توانستند خود را از مرگ رها نئی بخشند یکی سرگرد نیروی هوائی آقای حبیب اللہ فروغیان که در آن زمان فرمانده زره پوش بود و با یک زره پوش خود را به تبریز رساند و دیگری سروان سوار آقای عبدالرحیم ندیمی (ترکمن) که با پوشاک روستائی پیاده و ناشناس پس از چند روز خود را به مرز رساند .

در اینجا با دیدیکی دیگر از تبه‌کاریهای آقای سلام اللہ جاوید رایا یادآور شوم . او همان شب پس از رهسپاری ما از تبریز تلگرافی به همه شهرها و شهرکهای سر راه که پاسگاه فدائی داشتند دستور داد که هر افسر و سربا زوکار مندرقه که میخواستند خود را به مرز برسانند فراری است با زداشت کنید . از اینرو هنگامیکه سرگرد فروغیان با زره پوش به نزدیکی مرز رسید آقای سرگرد فدائی حتی که از همدستان نزدیک آقای جاوید بود از حرکت زره پوش جلوگیری کرد تا جا نیکه او ناچار شد با تیراندازی و لگت و پا زکردن چند تن از آنجا بگذرد .

من اکنون درست نام افسران دیگری که همین آقای حققی با زداشت کرد و دکتر جاوید آنان را در تبریز به دادگاه ارتش سپرد به یادندارم شاید سرگرد پیاده آقای آگهی و سرهنگ پیاده آقای مرتضوی بودند چون اکنون هیچکجا از آقایان افسران در دسترس نیستند تا نام آنان را بدانم . ازینرو با زنوشتن این تبه‌کاریهای دا رودسته‌ی جاوید را به خامه‌ی خود آقایان افسران و امیکذا رم . آنچه از این پیش آمد ناگوار بیابا ددارم اینست که آقایان سرتیپ عظیمی و سرهنگ ۲ مرتضوی و سرگرد آگهی و سروان قاسمی و سروان جودت و سروان قمصیریان

وستوان زربخت همه گرفتار روجز آقای سروان قمصریان که با
دادن حواله ی پول خوبی توانست جان بدر برد و به تهران
روانه گشت همه تیرباران شدند .

خون این افسران و درجه داران و آنتهایی که چندسال پس از
آن از سازمان افسری حزب توده گرفتار آمدند و جان خود را
از دست دادند و گناه بی سرپرست ماندن همسر و فرزندان نشان
پیش از همه به گردن آقای عبدالصمد کا میبخش و آقای دکتر
کیا نوری است که کیادهی رهبری سازمان افسری را میکشیدند
و پس از آن همه دست اندکاران حزب توده و فرقه دمکرات
آذربایجان از آن میان من کم و بیش گناهکاریم .

چنانچه یادآور شدم نا جوانمردی و خوشرقصی سلام الله جاوید
برای دریافت مزدی عامل بزرگی دراز دست رفتن گروهی از
افسران شد . آنان همه میهن پرور و جوانمرد و دلیر بودند اما
همانجوری که چندین بار یادآور شدم راهی که برای رهائی
میهن ما برگزیدیم بی راهه بود . این راهی است که نه تنها
هیچگاه ره به سر منزل مقصود نمی برد بلکه ره روان را در منجلا ب
خیانت به میهن و پشیمانی و سرافکنندگی و بدتر از اینها رهنمون
میگردد .

افسران اردبیل و فدائیان به سرپرستی آقای سرهنگ ۲ علی
نوائی از پیل خدا آفرین گذشتند و به آذربایجان شوروی رسیدند
اما آقای سرگرد پیا ده نصر الله پزشکیان که خود افسر خوب و
دلیری است کارنا درستی انجام داد و ازین راه دشواری بزرگی
برای ما و مقامات سازمان امنیت و دولت آذربایجان درست
کرد که در بخش دیگری از سرگذشت من خواهد آمد .

نیاز است یادآور شوم که در این گیرودار آقای صادق زمانی
مسئول تشکیلات فرقه ی آستا را گذشته از آنچه در آن یکسال -
حاکمیت فرقه غارت کرده بود با بهره برداری از فرصت شهر

آستا را حتی داروخانه‌ی بیمه‌رستان آنرا نیز غارت کرد و با خود به شوروی آورد و پستی را بدانجا رساند که کسانى را که حاضر نشدند به دستور او میهن را ترک کنند به رگبار گلوله بست و چند کودک را در آب جوش انداخت. تبه‌کاریهای او آنچنان بود که ژنرال آتاکشیف وزیر امنیت آذربایجان شوروی در دیدارش با ما گفت که کارهای ناشایست این مرد ما را سخت بدنام و شرم‌زده کرده است.

دروا پسین ساعتها که بنا بود به شوروی برویم آقای پیشه‌وری پولی را که از حق عضویت اعضای فرقه در آن یکسال پس از در رفت ما نند پس انداز گرد آمده بود و اندازهای آن را درست بیاد ندارم و شاید نزدیک ۷۰۰ یا ۸۰۰ هزار تومان بود (این پول بحساب آنروز پول بسیارى بود) به آقای تقی شاهین سپرد تا به آقای دکتر صمداف در بیمه‌رستان شوروی به ما مانع بدهد. او آن پول را به او رساند و آقای دکتر صمداف آنرا به سا زمان امنیت آذربایجان شوروی داد چون در یافت آنرا در با کومکات آنجا یادآور شدند. ما آن پول را هیچگاه به فرقه پس ندادند بایده بنویسم که آقای تقی شاهین گذشته از اغالی که از سوی آقای پناهیان شد رفیق و دوستى پاک بود و هست. او همانجورى که در آغاز سرگذشت آمده است از گروه ۵۳ تن بود و در دستگاه شهر بانى و اداره‌ی سیاسى و دادگستری و چهار سال و ۶ ماه زندان و در رده‌های حزب توده و فرقه‌ی دمکرات آذربایجان و همچنین پس از مهاجرت به شوروی همچنان روش مردمی خود را نگهداشت و همواره با ناپاکان و غارتگران و دارودسته‌ی سلام‌الله جاوید و غلام‌یحیی در کشمکش و مبارزه بود و گمان میکنم هنوز هم این کشمکش پایان نیافته باشد.

چنانکه یکبار نیز نوشتم مردم میهن پرور تبریز که از روز ۲۰ آذر ماه به هیجان آمده بودند به آقای محمد بریا لاجوب و سنگ حمله بردند و او از ترس به بیمه‌رستان شوروی که در آن

نزدیکی‌ها بود پناهنده‌ها ما آنچه شاید توجّه است اینست که سرکنسول آمریکا در تبریز که از این پیش آمدگاه شد بدیدار او به بیماستان شوروی رفت و او را دعوت کرد که به سرکنسول گری آمریکا برود و در پناها باشد. او هم راضی شد اما دکتر صمداف که پلیس ورزیده‌ای بود او را از این کار بازداشت و به جوری که خود آقای دکتر صمداف میگفت از آن پس رفت و آمد به بیماستان را بیشتر زیر نظر گرفت چون تا آنجا که من بیاد دارم گذشته از آقای محمدبهری آقایان آرام و ایشخان برادر او و بانو لانا میلانیا همسر تیمسار میلانیا آنجا پنهان بودند.

* آنچه امروز برای من شگفت‌آور است اینست که چرا همواره مقامات و سیاستمداران آمریکائی در پی تقویت اشخاص نالایق و بدنام و بی‌مایه چون محمدبیریا و صادق قطب‌زاده‌ها و بنی‌صدرها و مسعود رجویها هستند آیا چنین کسانی که نه در میان مردم آبرو نامی و نه ارزش علمی و شایستگی دارند میتوانند در میدان سیاست سودمند باشند و توانائی اینرا دارند که در بازی سیاست به سود این و آن سو نقش ایفا کنند؟ بگمان من نه چون اینگونه ناکسانا گریاعت بدنامی و از هم‌گسیختگی کارها نشوند شاید جز اینکه نقش قره‌نوکر را بازی میکنند کاری از دستشان برنمیآید. *

ما سحرگهان به مرز رسیدیم. هوا بسیار سرد بود. تشریفات ساعتی بیش بدرزا کشید. در مرزیه هیچ‌روما را با زرسی نکردند. افسران جز تیمسارها جنگ افزارهای خود را دادند. از رهبران و عضو کمیته‌ی مرکزی فرقه‌آذربایجان کسی جنگ افزار نخواست اما من جز تفنگ شکاری و یک تپانچه دیگر تپانچه و خودکار دستی را به افسر مرزی دادم.

سپس با ماشین رهسپار خجوان شدیم و در آنجا ژنرال آتاکشیاف
وزیر سابق امنیت و حسن حسن آف دبیر سوم حزب بلشویک
آذربایجان و میرزا ابراهیم آف وزیر فرهنگ که فرستادگان
میرجعفر با قراف بودند از ما پیشوا زک کردند.

پایان بخش یکم

نامهای گروه ۵۳ تن

۲۸ - دکتر رضا رادمنش	۱ - آقای رضا ابراهیمزاده
۲۹ - آقای مهدی رسائی	۲ - " علی آذری
۳۰ - " رضوی	۳ - دکتر تقی ارانی
۳۱ - شعبان زمانی	۴ - اکبر افشار قوتولو
۳۲ - دکتر حسن سجادی	۵ - ابوالقاسم اشتری
۳۳ - مجتبی سجادی	۶ - سیف الله اسپهانی
۳۴ - دکتر مرتضی سجادی	۷ - ایرج اسکندری
۳۵ - اکبر شاندردمنی	۸ - نصرت الله اعزازی
۳۶ - تقی شاهین	۹ - رحیم الموتی
۳۷ - محمد شورشیان	۱۰ - ضیاالدین الموتی
۳۸ - علی صادقپور	۱۱ - عمادالدین الموتی
۳۹ - احسان الله طبری	۱۲ - نورالدین الموتی
۴۰ - عزت الله عتیقهچی	۱۳ - خلیل انقلاب آذر
۴۱ - بزرگ علوی	۱۴ - آناقلجی بائی
۴۲ - محمد فرجامی	۱۵ - محمود بقراطی
۴۳ - محمد رضا قدوه	۱۶ - دکتر محمد بهرامی
۴۴ - عبدالصمد کامبخش	۱۷ - محمد پیژوه
۴۵ - فضل الله گرگانی	۱۸ - محمد تربیت
۴۶ - گروریان	۱۹ - ثقفی
۴۷ - مهدی لاله	۲۰ - نصرت الله جهانشاهلو
۴۸ - تقی مکی نژاد	۲۱ - حبیب الهی
۴۹ - خلیل ملکی	۲۲ - حسن حبیبی
۵۰ - فریدون منو	۲۳ - جلال حسن نایبی
۵۱ - عباس نراقی	۲۴ - علینقی حکمی
۵۲ - نسیمی	۲۵ - انور خا مه ای
۵۳ - دکتر مرتضی یزدی	۲۶ - خواجوی
	۲۷ - مهدی دانشور